



بر سر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود «حافظ»



پیام شایانی
وکیل تصادفات
+ رانندگی + زمین خوردگی
+ صدمات ناشی از کار
(408) 777-8867
(800) 261-1314

بابک اخلاقی

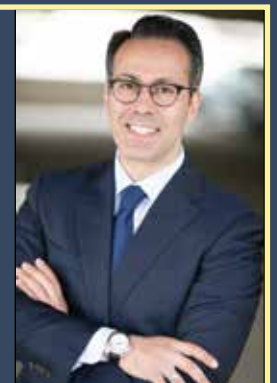
وکیل ثبت اختراعات

NovoTechIP International PLLC
1717 Pennsylvania Ave. NW, Suite #1025

Washington, DC 20006

(202) 559-9159

www.NovoTechIP.com



SHAWN ANSARI PRESENTS



Shawn Ansari
ShawnAnsari.com
(408) 529-4574
DRE: 01088988

نامی آشنا و مشاورى مطلع و مطمئن
در امور خرید و فروش املاک در پی اریا
با بیش از ۲۸ سال تجربه



Sahar Binesh
sbinesh@apr.com
(408) 348-9197
DRE: 02061674

Expertise You Need, Results You Can Count On!



3424 Cecil Avenue
2bd/1ba, 1207+/-sf 8775+/-sf lot



1156 La Terrace Circle
2bd/2ba, 1138+/-sf 438+/-sf lot



2288 W. Hedding
4bd/2ba, 1638+/-sf 10808+/-sf lot



3569 Brothers Lane
4bd/3.5ba, 2462+/-sf 3049+/-sf lot



1719 Lawrence Road
5bd/3.5ba, 2556+/-sf 2597+/-sf lot



1713 Lawrence Road
5bd/3.5ba, 2556+/-sf 2597+/-sf lot



1705 Lawrence Road
4bd/3.5ba, 2440+/-sf 2868+/-sf lot



3563 Warburton Avenue
4bd/3.5ba, 2695+/-sf 2006+/-sf lot



3561 Warburton Avenue
4bd/3.5ba, 2695+/-sf 2006+/-sf lot



3559 Warburton Avenue
5bd/3.5ba, 2556+/-sf 2067+/-sf lot



3565 Brothers Lane
4bd/3.5ba, 2462+/-sf 2657+/-sf lot

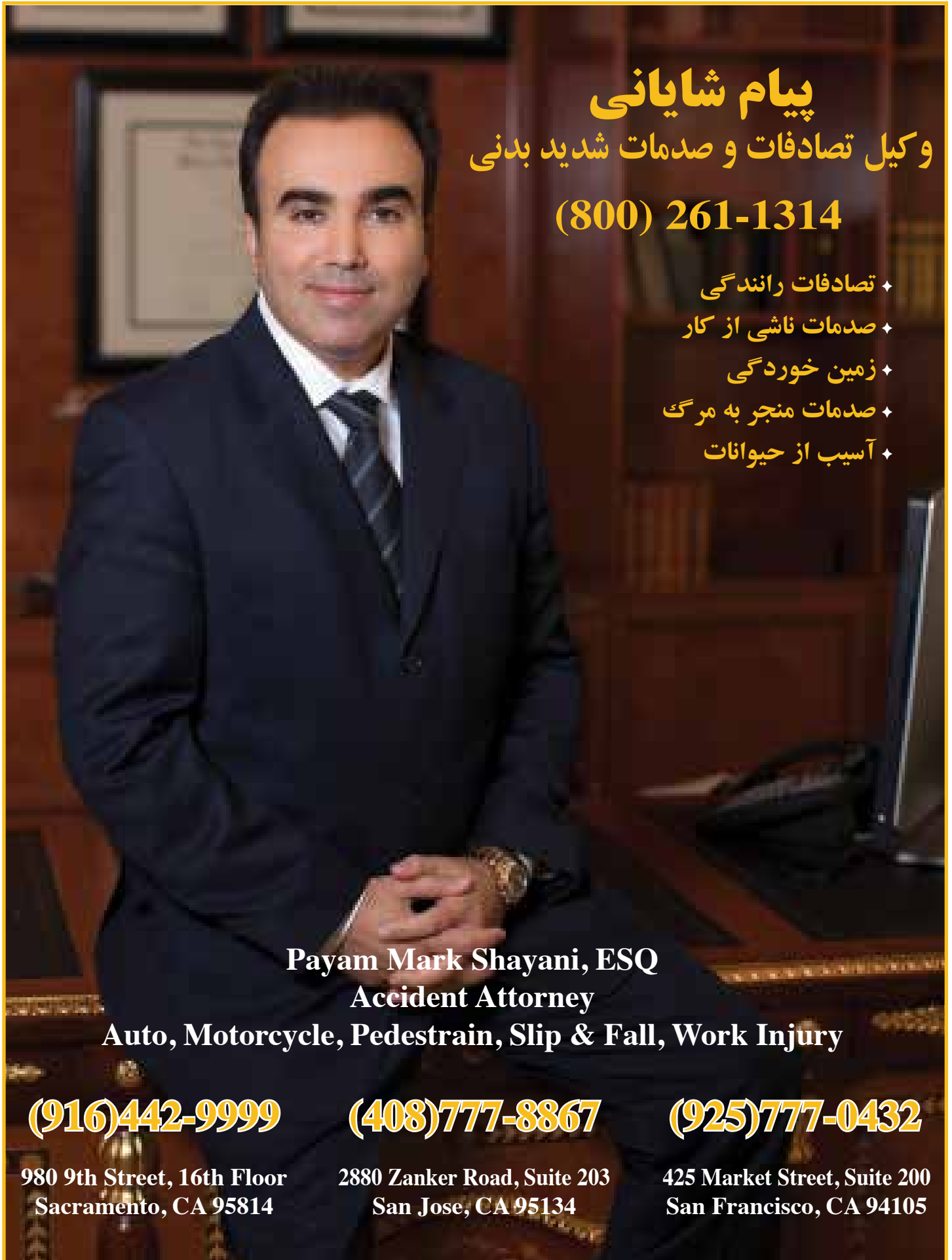


3567 Brothers Lane
4bd/3.5ba, 2462+/-sf 3027+/-sf lot



750 University Ave, Ste. 150, Los Gatos, CA 95032





پیام شایانی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

(800) 261-1314

- ♦ تصادفات رانندگی
- ♦ صدمات ناشی از کار
- ♦ زمین خوردگی
- ♦ صدمات منجر به مرگ
- ♦ آسیب از حیوانات

Payam Mark Shayani, ESQ

Accident Attorney

Auto, Motorcycle, Pedestrian, Slip & Fall, Work Injury

(916)442-9999

(408)777-8867

(925)777-0432

980 9th Street, 16th Floor
Sacramento, CA 95814

2880 Zanker Road, Suite 203
San Jose, CA 95134

425 Market Street, Suite 200
San Francisco, CA 94105

سیل، سپاه و مدیریت انقلابی!

شراگیم زند

این روزها در بیشتر نقاط کشور شاهد بارندگی های زیاد و جاری شدن سیل هستیم که این بارش ها تا امروز هم ادامه داشته و متأسفانه خسارات و تلفاتی نیز در شهرها و روستاهای مختلف کشور به بار آورده است. خوشبختانه برادران زحمتکش ما در سپاه پاسداران به سرعت وارد عامل شدند و با مدیریت انقلابی خود تا حد زیادی بحران را جمع کردند. البته منظور از بحران در واقع



بحران نارضایتی مردم و بحران مشروعیت و بحران انتقاد از مقامات لشکری و کشوری است. هرچه باشد در فرهنگ ما باران نعمت الهی و آب روشنایی است و سیل هم دیر یا زود بالاخره خودش فروکش می کند و بحران حساب نمی شود. اقدامات انقلابی سپاه برای مقابله با بحران پیش آمده شامل پامچه بالا زدن و وارد آب شدن جمعی از ارشد ترین فرماندهان سپاه، فرو کردن دست در آب و سراندن آب به

اما مدیریت انقلابی چیست؟ مدیریت انقلابی یعنی رسیدن به این باور که تخصص و دانش و مهارت اصولاً مفاهیمی غربی ست که صرفاً باعث در حاشیه ماندن نیروهای مومن و انقلابی می شود. مدیریت انقلابی یعنی توکل به خدا و راضی بودن به رضای او و اعتقاد به اینکه خدا خودش هرچه خیر است را پیش می آورد و اگر هم پیش نیاید حتماً حکمتی در کار بوده است. مدیریت انقلابی یعنی با ذکر یا ابوالفضل و یا حسین راست شکم خود را بگیریم و جلو برویم تا ببینیم چه می شود. مدیریت انقلابی یعنی اجازه ندهیم یک عده کارشناس محیط زیست و مهندس با دانش غربی، برای نیروهای مومن و انقلابی تعیین تکلیف کنند. مدیریت انقلابی یعنی رسیدن به این اعتماد به نفس و خودباوری که هر جا عشقمان کشید با توکل به خدا و ائمه اطهار و استخاره از قرآن سد و جاده و راه آهن بسازیم و هر جا هم دیدیم به خاطر مدیریت انقلابی مان فاجعه ای رخ داده است بدهیم آنها را با دینامیت و بولدوزر تخریب کنند. خوشبختانه کشور عزیز ما آنقدر منابع خدادادی نفت و گاز دارد که مسئولین عزیز و سپاهیان گرانقدر تا سالیان سال بتوانند درآمد حاصل از فروش آن را صرف مدیریت انقلابی و آزمایش و خطا در عرصه های مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، زیست محیطی، نظامی و فرهنگی کنند و آب هم از آب تکان نخورد.

در خواست اشتراک نشریه پژواک

شرایط آبونمان برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست در آمریکا: یکساله ۷۵ دلار
برای اشتراک: نام، تلفن و آدرس کامل خود را به همراه چک به آدرس پستی پژواک ارسال فرمایید.

(408)221-8624 PO BOX 9804, SAN JOSE, CA 95157



ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

شماره تلفن: ۸۶۲۴-۲۲۱(۴۰۸)

شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳(۴۰۸)

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:

PO BOX 9804,
SAN JOSE, CA 95157

♦ مسئولیت صحت و سقم آگهی ها با صاحبان آگهی می باشد. شرکت پژواک هیچگونه مسئولیتی را در این مورد نمی پذیرد. ♦ استفاده از طراحی های این نشریه بدون اجازه کتبی از شرکت پژواک (حتی برای صاحبان آگهی) غیر قانونی می باشد. ♦ ماهنامه پژواک در انتخاب، حک و کوتاه کردن و اصلاح مطالب آزاد است. ♦ دیدگاه نویسندگان الزاماً بیانگر نظر مسئولین پژواک نمی باشد. مسئولیت نظریه ها به عهده نویسندگان است.

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.



دفتر خدمات بین المللی

Office of International Services



قبول وکالت در کلیه امور حقوقی در دادگاه های ایران

با همکاری **دکتر جمیله زنده نام**

دارای سال ها سابقه در امور حقوقی داخلی ایران-بین المللی و وکالت دادگستری در ایران

فارغ التحصیل حقوق از ایران و آمریکا و کارشناس قوانین ایران در دادگاه های آمریکا

ارائه خدمات حقوقی در ایران، از طریق وکلای پایه یک دادگستری ایران



◆ مشاوره حضوری

◆ طرح دعاوی ملکی

◆ امور خانوادگی، ازدواج و طلاق و مهریه در ایران

◆ تنظیم انواع وکالتنامه

◆ برقراری حقوق بازنشستگی، معوقه و مستمری

◆ کارشناس قوانین ایران در دادگاه های آمریکا

◆ انجام کلیه امور موبوط به دفتر حفاظت منافع ایران

◆ انحصار وراثت و تنظیم وصیت نامه ها و قراردادهای ایرانی طبق قوانین ایران

◆ Consultation ◆ Real Estate ◆ Family Law ◆ Wills & Probate & any Iranian Contract
 ◆ Drawing up any form of Power of Attorney ◆ Retirement Pension ◆ Expert Witness on
 Iranian laws ◆ Handle all issues & due diligence relating to the Interests Section of Iran

جهت مشاوره و حل کلیه مسائل حقوقی خود در ایران با دفتر خدمات بین المللی تماس بگیرید!

ارائه خدمات، طبق قوانین ایران خواهد بود ◆ Not Licensed to practice in US / CA ◆ Services related to Iranian Laws only

Phone: (408) 909-9060 Toll Free: (888) 350-9060 Fax: (408) 503-0040

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

پیام زرتشت

بخش هفتم

دکتر علی اکبر جعفری



از نیاز به نماز

نیاز نماز را پدید آورد. هر جاننداری که نیاز دارد، نماز گزارد. پیش از برآورده شدن نیاز، نماز چون درخواست و التماس باشد و پس از بر آورده شدن آن، چون سپاس است. در قفس بلبل می داریم. از آب و دانه، پیاله هر پر دارد ولی همین که در دست ما میوه بیند، آواز ویژه سر کند و همین که میوه اش دهیم، نوای دیگری سراید و همینکه سیر گردد، آواز دیگری خواند.

بچه بودم گاوی داشتیم دوست داشتنی. به هنگام سپیده دم و نیمروز و شامگاهان، پیش از خوراک سر و صدایی راه می انداخت و پس از خوراک ناز و ادایی. سگ دل بسته به آدم را بنگریم و به نمازهایش گوش و هوش فرا دهیم که چگونه چیزی را در خواهد و سپس هم سپاس گزارد. خودمان را ببینیم. کودک گهواره نیاز به شیر دارد. او در خواست خود را چون گریه در آورد و هنگامی که پستان در دهان گیرد، به سپاسگزاری بر آید و «آغون آغون» کند. به همین جور از کودک گرفته تا پدر بزرگ نیاز دارند و نماز کنند.

آغاز آیین ها

گاهی هم این نیاز برای نگهداری جان خود و جان وابستگان خود باشد. آنگاه است که ترس ولرز به میان آید و ترس و لرز یکی از پدید آورنده های آیین های کیشی است. بر گردیم به هزارها هزار سال پیش. نخستین تنی که تنها توانایی اش هوش و زیرکی بود، در جهانی پر از دشمنان جاندار و بیجان و آشکار و پنهان زندگانی می کرد. هوش و زیرکی او را در برابر دشمنان جاندار و آشکار تا اندازه ای بیش نگاه می داشت ولی خشم و بیداد طبیعت او را می ترساند و می لرزاند. در نتیجه به ناله و زاری می پرداخت و هنگامی که خشم طبیعت فرو می نشست، چنان می انگاشت که آن در پاسخ در خواست نالان او بود. پس زبان به سپاسگزاری می گشود.

همین زاری و سپاسگزاری او را به این پندار راهنمود که نیروهای بودند که در خواست وی را شنیده بر میاورند. پس برای خود خدایانی ساخت و برای خشنود ساختن آنان به کارهایی پرداخت. راهنمای آن کارها هم خواهش های خودش بود. هر چیزی را که خود می خواست، می

پنداشت که خدایان هم می خواهند. پس بهره ای از گوشت شکار و خوراک های دیگر برای آنان جدا می گذاشت و در جاهایی که می پنداشت خدایان میابند، با نواهای سپاسانه پیشکش می کرد.

سر وسامان آیین ها

کم کم بشر پیشرفته از یک سوی ناله و زاری و سپاسگزاری خود را سر و سامان نیایش و ستایش داد و از سوی دیگر گوشت بخشیدن خود را به قربانی خونین دادن بر گردانید. آیین هایی پدید آمد که برای خشنود ساختن خدایان روز بروز بر رنگینی آن افزوده می شد. هر چه آیین رنگین تر، بر گزاری آن سنگین تر. این سنگینی بجایی رسید که دیگر هر کس نمی توانست بار آن را بر دوش کشد. پس این کار را به کسانی سپردند که در این کار ورزیده تر بودند. بدینسان پیشوایان کیشی پدید آمدند.

چون یک کس زیبایی پسند است، هر چیز را پر و بالی می بخشد و به گمان خود زیبا و زیبا تر می سازد و دلچسب و دلچسبتر می گرداند. پیشوایان کیشی هم همین کار را کردند. پر و بال و رنگ و روی آیین های کیشی بیشتر از این رهگذر است. این بود داستان کوتاهی از پیدایش آیین های کیشی.

نماز مینوی

این نیایش ها و ستایش ها، باهمه رنگینی هایی که داشتند، کم کم مردم را با نیروهای بر تری نزدیک گردانیدند. آنان چنان گمان می کردند که نیایش و ستایش آنان را بال هایی می بخشند که با آنها می توانند به سوی بلندی پرواز نمایند. این بلند پروازی روانی فرجام نیکویی داشت. مردم به خدای خود رهنمون شدند.

چیزی که ما را به خدای خود نزدیک گرداند، چیزی است نیکو و پسندیده. پس به نماز و نیایش و ستایش پرداختن، کاری است نیکو و پسندیده. ولی ناگفته نماند که نماز کاری است که ما به آن نیاز داریم و با آن روان خود را نیروی پرواز و نزدیک شدن به خدای خود می بخشیم و نه آنکه خدای از ما می خواهد. نماز از ما برمی خیزد و خدای را بدان هیچ نیازی نیست. اگر کسی در برابر دهش های کسی سپاس گزارد، از خوبی خود او است و نه برای آنکه دهنده چنین چشم داشتی از او دارد زیرا اگر کسی برای چشم داشت دهش

کند، دهش او بی ارزش باشد، بسی بی ارزش. وانگاه نماز راستین و بر ترین آن که در برابر دهش و یا برای پاداش نباشد بلکه از دل خیزد و بر دل نشیند. این را می گوئیم نماز مینوی که در آن هیچ خواهش مادی پنهان نباشد. این است که می بینیم نماز زرتشت نه در برابر دهشی است و نه برای پاداشی و نه در پاسخ دستوری و نه از روی ترسی و نه از روی نیازی. او بخودی خود از روی مهر و از ته دل به نیایش برمی خیزد و اهورمزدا را ستایش می کند.

زرتشت و آیین ها

زرتشت روی هم رفته پنجاه بار واژه های «یسن- Yasna» و «وهم- vahma» و «نمه- nemah» و «سروه- sarva»، «ستوت- staota» را چون اسم یا فعل بکار برده که معنی های ویژه آنها «گرامی داشتن» و «دوست داشتن» و «سرخم کردن و نماز گزاردن» و «سرودن» و «ستودن» است. او همه این واژه ها را برای اهور مزدا آورده و تنها در یک جای (یسن ۴۳-۹) است که می بینیم که «ارمغان نماز خود را» به آتش مزدا پیشکش می کنند. همچنان او برای مزدا چکامه و سرود تازه به تازه و نو به نو می سراید. در دو جای دست ها را بلند می کند و در دو جای هم از ره منش نیک و چکامه

های ویژه پیرامون اهورا مزدا می گردد. در ریگ وید «هوتر hotar» مهین پیشوایی است که در جشن قربانی از هیزم توده ای می انبازد و آن را می افروزد و در برابر آن نیایش می خواند و بر آن روغن می ریزد و در آن «هوتر- hotar» می سوزاند. پیش از زرتشت ایرانیان هم همین کار را می کردند ولی در آیین زرتشت می بینیم که در اوستا «زوتر zaotar-» مهین پیشوایی است که در جشن در برابر آتش نیایش می خواند و «زوتر zaothra-» که پیشکش ابکی است، آماده می کند ولی تن به کارهای ناپسندیده روغن ریختن و پیشکش سوزاندن نمی دهد. زرتشت هم خود را در یک جای «زوتر» یا سراینده می نامد که بر «راستی استوار» است و «بهترین مینو» و «اندیشه های پاک» پیشکش می کند و بس.

از گفته های بالا می توان گفت که آتشی افروخته می شد و دست هایی به سوی آسمان بلند می شد و سری در برابر خدای خم می شد و سرودها و چکامه هایی با آوازی رسا و شیرین سروده می شد و ارمغانی پیشکش می شد. پس آیینی بود و باید هم باشد زیرا آن آیین است که به نماز جاشنی دلپذیری می بخشد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۷

کامران پورشمسی

متخصص و مشاور در امور

خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Kamran Pourshams
Experienced Professional Realtor
Residential, Commercial,
Property Management

Proven Insights.
Proven Results.

DRE# 01066478



◆ چگونه تحت شرایط اقتصادی کنونی صاحب خانه شوید؟
◆ به چه طریقی در این موقعیت زمانی می توانید خانه تان را بفروشید؟

من میتوانم با آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییر و تحولات در
امور خرید و فروش خانه و املاک، شما را در موارد فوق مطلع و یاری نمایم!

Experienced Agent in Short Sale
& Bank Owned Properties

با در دست داشتن لیست کامل خانه های ضبط شده از طرف بانکها

Res: (408)879-9343 Bus: (408)369-2000

Dir: (408)369-2020 Cell: (408)781-1200

419 E. Hamilton Ave., Campbell, CA 95008



هنری وردث ورث لانگفلو

دیدمش اینجا و پس حیران شدم
در تفکر رفته سرگردان شدم
از عجب آفتم گر او را صد پر است
زو به هندستان شدن دور ایدر است
شبیبه این تمثیل در تلمود هم هست
منتها مردی که قرار است بمیرد یکی
از منشیان سلیمان است و به هندوستان
هم برده نمی‌شود. شاید لانگفلو به همین
سبب این داستان را از زبان ربی عزرا،
یک یهودی اسپانیولی، نقل می‌کند.
همین یهودی داستان دیگری هم در
این مجموعه نقل می‌کند که چگونه فاتح
«تاتار» خلیفه را در خارج «اصفهان» به
کمین می‌اندازد. خلیفه در سپاه‌چالی
می‌میرد و از ثروت بی‌کرانی که جمع
کرده است طرفی نمی‌بندد. در هر
صورت داستانی که لانگفلو درباره
عزرائیل و سلیمان دارد با داستان مثنوی
توافق بیشتری دارد. لانگفلو داستان را
چنین به پایان می‌برد:

عزرائیل خندید و گفت: اگر این مرد همان
راجه راجین سینگ هندوستان است
چه کار خوبی کردی که خواسته‌اش را برآوردی
زیرا مقدر است که من جان او را در هندوستان بستانم.
Then said the Angel, smiling: If this man
Be Rajah Runjeet-Sing of Hindostan
Thou hast done well in listening to his prayer
I was upon my way to seek him there

در مثنوی عزرائیل می‌گوید:

که مرا فرمود حق کامروز هان
جان او را تو به هندستان ستان!
لانگفلو فارسی نمی‌دانست، با این همه،
ترجمه‌هایی دارد که هم زیبا و هم
دقیق‌اند. یکی از آنها تقلید و ترجمه زیبایی
است از شعر مشهور سعدی:

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

All that inhabit this great earth
Whatever be their rank or worth
Are kindred and allied by birth
And made by the same clay

شعر کوزه‌گر درهم می‌آمیزد:
بگرد، بگرد ای چرخ من، دور تا دور
بی صدا و بی مکث:
چنین نیز می‌چرخد و می‌پرد چرخ گردون دنیا!
این گل است خوب آمیخته با مرمر و شن
که شکل می‌گیرد با حرکت دست من،
زیرا عده‌ای باید فرمان برند و عده‌ای فرمان دهند
هرچند که همه از گل‌اند!

Turn, turn, my wheel! Turn round and round
Without a pause, without a sound
So spins the flying world away
This clay, well mixed with marl and sand
Follows the motion of my hand
For some must follow, and some command
Though all are made of clay
زبان لانگفلو و تمثیل‌هایش از گذر زمان
(ماه در می‌آید و باز تبدیل به هلال
می‌شود و ما را نمی‌باید، رباعیات را به یاد
می‌آورد. در آخر هم با تحسر و غمی که
یادآور خیام است می‌گوید:

بایست، بایست، ای چرخ من! چه زود، چه زود
نیمروز پس نیمروز خواهد شد
چه زود چه زود امروز فردا خواهد گشت!
پشت سرمان در راهی که آمده‌ایم
پراکنده‌اند کوزه‌شکسته‌های گذشته
لگدمال و تبدیل به گل شده‌اند!

Stop, stop, my wheel! Too soon, too soon
The noon will be the afternoon
Too soon to-day be yesterday
Behind us in our path we cast
The broken potsherds of the past
And all are ground to dust at last
And trodden into clay

در شعر «هارون الرشید» خلیفه عباسی
در کتابی می‌خواند: «کجا شدند
پادشاهان گذشته که روزگاری چنان
کز و فری داشتند؟ همه رفتند به راهی
که همه خواهند رفت». هارون سر خم
می‌کند و قطرات اشکش بر صفحه
کتاب می‌چکد. این شعر نسبتاً کوتاه
به احتمال از گلستان و از حکایت مشهور
«شنیدم که در وقت نزع نوشیروان»
اقتباس شده است. داستان دیگری که
در مجموعه قصه‌های مهمان‌سرای کنار
راه به وسیله یک یهودی اسپانیولی نقل
می‌شود و به همین دلیل هم «داستان
یهودی اسپانیولی» نام دارد از دفتر اول
مثنوی مولاناست. راجه‌ای از هندوستان
پیش سلیمان است و عزرائیل را می‌بیند
و از بیم مرگ از سلیمان خواهش می‌کند
که به باد امر کند تا او را به هندوستان
ببرد. عزرائیل که قرار است جان مرد را
در هندوستان بگیرد تعجب می‌کند که
او چگونه به هندوستان خواهد رفت؟

هنری وردث ورث لانگفلو

دکتر حسن جوادی



لگام اسب در هوا درخشید
و برای لحظه‌ای نوری خیره‌کننده
از شمشیری آخته در فضا جهید؛
چنین بود که سوار شیخ‌مانند گذشت،
و سایه‌ای که بر زمین انداخت
از روی آبشار زیر پرنگاه پرید.
ریحان عرب نفس را در سینه حبس کرد
هنگامی که این رؤیای مرگ و زندگی
از بالای سرش گذشت، فریاد بر آورد
الله اکبر! در تمام کردستان مردی نیست
به شجاعت کور اوغلو راهزن!

Flash of harness in the air
Seen a moment like the glare
Of a sword drawn from its sheath
Thus the phantom horseman passed
And the shadow that he cast
Leaped the cataract underneth
Reyhant the Arab held his breath
While this vision of life and death
Passed above him. Allahu
Cried he. In all Koordistan
Lives there not so brave a man
As this Robber Kurroglou

از اشعار دیگر لانگفلو که ملهم از
اشعار فارسی هستند «داستان یهودی
اسپانیولی» از داستان عزرائیل و سلیمان
و شعر «هارون الرشید» از گلستان و
«کراموس» از «کوزه‌نامه» رباعیات
ترجمه فیتزجرالد را می‌توان ذکر کرد.

«کراموس» (keramos) کلمه‌ای یونانی
به معنای «خاک چینی پخته» است و
بیشتر به معنای چینی و سفال به کار برده
می‌شود. شعری که لانگفلو در ۱۸۷۵
با این عنوان منتشر کرد ظاهراً ملهم
از «کوزه‌نامه» آخر رباعیات است و از
لحاظ فکر و فلسفه‌ای که بیان می‌کند
خیلی شبیه «ربی بن عزرا» ی براونینگ
است و فلسفه خیام را رد می‌کند. به
عقیده جان یوحنا، چون این مجموعه
شعر در زمانی چاپ شد که بحث بین
موافقان و مخالفان رباعیات شدت
گرفته بود، این را نیز می‌توان جوابیه‌ای
به خیام به حساب آورد.

«کراموس» با شعری شروع می‌شود که
کوزه‌گر و یا سفالگری به صورت آوازی
زمزمه می‌کند و چند بار در طول این اثر
با اندکی تغییر تکرار می‌شود. شاعر در
کارگاه کوزه‌گر ایستاده و گوش می‌دهد
و افکار او درباره مرگ و زندگی انسان با

هنری وردث ورث لانگفلو (۱۸۸۲-۱۸۰۲)
را نمی‌توان جزو متعالی‌گرایان به حساب
آورد، ولی وی از طریق امرسون به ادبیات
ایران علاقه‌مند شد. در دفتر خاطرات او
بارها به نام حافظ و سعدی و فردوسی و
بحث درباره آنها برمی‌خوریم. در کتابخانه
شخصی او ترجمه‌های رباعیات، گلستان
و لیلی و مجنون نظامی وجود داشته
است. لانگفلو نسخه‌ای از کتاب شاعر و
دانشمند لهستانی الکساندر خودزاکو،
نمونه‌هایی از اشعار عامیانه ایران... را
هم داشته است. امرسون و لانگفلو هر دو
از طریق همین کتاب با داستان و اشعار
کوروغلو، راهزن و انقلابی آذربایجان که
او را «رابین‌هود ایران» می‌خوانند، آشنا
شدند و لانگفلو شعر معروف خود «پرش
(اسب) روشن‌بیک» را با الهام از آن نوشت.
که یکی از اشعار دل‌انگیز و زیبای اوست.
داستان روشن‌بیک از جهت دیگری هم
اهمیت دارد: برای اولین بار، داستانی از
ادبیات عامیانه غیرفارسی ایران در زبانی
غیر از زبان فارسی مطرح می‌شد. این
شاید اولین نمونه از تأثیر ادبیات آذری
در شعر انگلیسی باشد.

داستان حماسه‌گونه کوروغلو، که
روایات و شاخه‌ها و صحنه‌های گوناگون
آن ریشه در فرهنگ و ادبیات عامه
مردم آذربایجان و سایر اقوام ترک‌زبان
دارد، از لحاظ تاریخی با قیام جلالیان در
قرون شانزدهم و هفدهم میلادی ارتباط
دارد و کوروغلو در آنها جنگیده است.
کوروغلو که اسم دیگر او روشن‌بیک
است یک «عاشق» و جنگاور ترک است
که پدرش را حسن خان کور کرده است.
او مانند عیاران قدیم در برابر ظلم و
تعدی زورگویان به مردم کمک می‌کند
و در ضمن می‌خواهد انتقام پدر را از
خان ستمگر بگیرد. اسب افسانه‌ای او
قیامت نام دارد که از آمیزش یک اسب
آبی و یک مادبان تولد یافته است. لانگفلو
یکی از حوادث مهم زندگی روشن‌بیک
را موضوع شعر خود می‌کند. روشن‌بیک
هنگامی که در محاصره دشمنان افتاده
است، سوار بر قیامت به لب پرنگاهی
می‌رسد و به اسبش می‌گوید اگر مرا از
این ورطه خلاص کنی، تو را چنین و چنان
کنم و قیامت هم با پرشی اعجاب‌انگیز او
را نجات می‌دهد.

اعتماد الدوله فکر کرد که اجرای نقشه هایش را بایستی با سلاح های این ملیت ها بیابازد. وی فرستادگانی فرستاد و از آنها درخواست کرد که بزور داخل ایالت شیروان شوند و آنجا را به تصرف خود درآورند و هیچ تردیدی نداشت که سنیان که تعدادشان در این ایالت زیاد است به آنها ملحق خواهند شد. مذاکرات برای مصمم کردن این مردم که به غارت عادت داشتند و از این موقعیت برای غارت جاهای دیگر استفاده می کردند، زیاد طول نکشید و آنها در زمان اندکی جمع شدند و پس از آنکه بخوبی مسلح شدند، با شتاب داخل شیروان گشتند. در برابر حمله ای چنان سریع مقاومتی بعمل نیامد و به سهولت روستاهائی را که در سر راهشان بود تصرف کردند و جمعیت آنها روز بروز افزون تر می شد و آن سرزمین را غارت می کردند و در همه جا مردم بهت زده شده بودند.

شاه ایران بزودی از این اغتشاش ها با خبر گشت و حتی آگاه شد که وزیر خودش به او خیانت کرده و به این طغیان مساعدت کرده است.

شاه وقتی از واقعه باخبر شد، چون نسبت به وزیر مقرب خود مهری داشت، ابتدا نتوانست تصور کند که مردی که سرشار از محبت های اوست و افتخار اعتماد او را دارد و از اقتدار پادشاهی او بهره می برد، بتواند به چنین عمل تباهی تن در دهد ولی عمل خلاف او چنان بوضوح ثابت گشت که نتوانست شک کند. آنوقت نفرت جانشین مهری شد که بر وزیرش داشت و فوراً فرمان داد تا میله ای سوزان بر چشمان او بکشند و او را کور کنند و سپس فرمان داد تا او را به زندان تنگی افکندند تا شکنجه اش تا پایان زندگیش ادامه یابد. **دنباله مطلب در صفحه ۵۵**

به خاطر غیرت و حمییتی که برای آیین مذهبی خود داشت، بر آن شد که خود بر تخت نشیند و شاه را اخراج کند. وی برای اینکه نقشه خویش را عملی سازد، اندیشید که می بایستی رعایا بر ضد شاه قانونی خود عصیان کنند و این عصیان بزودی یک انقلاب عمومی در کشور ایجاد می کرد و او می توانست از آن استفاده کند. وی همین وسیله را بکار برد.

این وزیر که از خاندان شاهزادگان داغستان بود اندیشید که مردمی که در این ایالت سکنی دارند زودتر از دیگران مهمیای آغاز یک طغیان ناگهانی در ایران هستند. این مردم لزگی نام دارند و ما آنان را در تاریخ، زیر نام «لزها» باز می شناسیم. آنها در کوه های داغستان در سوی دریای قزوین سکنی دارند. اینان نوعی تاتار هستند و مردمی نیرومند و چالاک و خستگی ناپذیرند و با غذای اندک زندگی می کنند. پیشترها فقط از تیر و نیزه استفاده می کردند ولی اکنون همه آنها مسلح به تیانچه و شمشیر هستند و ساخت این دو سلاح را آموخته اند و با مهارت تام آنها را بکار می برند. اینان دانها با تاتارهای «نوگه» و «چرکس» ها در جنگ هستند و بر گرجیان و رعایای دیگر شاه ایران همواره تاخت و تاز می کنند. شاهزاده ای بر آنها حکومت می کند که نامش «شمخال» است. انتخاب حاکم از اختیارات پادشاه ایران است ولی شاه مجبور است که همیشه یکی از شاهزادگان داغستان را انتخاب کند.

مقر حاکم در «ترکو» است که شهر کوچکی در کنار دریای قزوین است. این شهر تنها شهر داغستان است. این شاهزاده چند تن دیگر از بزرگان و نجیب زادگان کوچک را تحت فرمان دارد که آنها را «بگ» می نامند بمعنی نجیب زاده.



نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه (بخش بیست و یکم)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

بگویم که علت همه بلایایی که ایران دچار آن شده است، توطئه ای است که از مدتها پیش اعتماد الدوله که نخست وزیر شاه است، بر ضد دولت چیده است. اعتمادالدوله که نخست وزیر شاه ایران است، بی آنکه شاه خبر داشته باشد، سنی بود و چون به آیین خود بسیار دلبسته بود از آنچه شاه علیه سنیان می کرد بسیار ناراحت و رنجور بود و بویژه از لعن ایرانیان بر مقدسان آیین خود رنج می برد و کوشش هایی کرده بود تا اندیشه شاه را نسبت به آنان ملایم گرداند و سعی کرده بود تا با اعتبار و احترام خود رسومی را که موجب کاسته شدن قدر آیین او در بین مردم می شد، ملغی سازد. ولی چون به این کار موفق نگشته بود، اندیشیده بود که فقط یک سرور مطلق در ایران لازم است تا بتواند آنچه را که صفی ها علیه سنیان وارد دین کرده بودند از میان ببرد. این وزیر، خواه بواسطه جاه طلبی یا

نامه «پرباشو» میسیونری کمپانی مسیح که در ۲۵ سپتامبر سال ۱۷۲۱ از شماخیه به «پرفلوریو» نوشته شده است. پدر روحانی، تردیدی ندارم که شما با بی صبری در انتظار نامه های ما بودید تا از آنچه در شیروان گذشته است بطور مطمئن تری آگاهی حاصل کنید. شیروان ایالتی است از کشور ایران، و شماخیه حاکم نشین این ایالت و مقر میسیون ما است. برای ما امکان نداشت که زودتر برای شما نامه بنویسیم، زیرا در نابسامانی هایی که تا به حال در آن بسر برده ایم، هیچ کسی، هر قدر هم بی باک باشد، از ترس خطر قطعی کشته شدن، نتوانسته است از شیروان خارج گردد. امروز نامه ای را که افتخار نوشتن آن را به شما دارم، با همه مخاطره ای که ممکن است برای آن پیش آید، برایتان می فرستم و آرزو مندم که بزودی به شما برسد. پدر مقدس، در آغاز نامه می خواستم



دکتر فرانک پورقاسمی متخصص و جراح پا

+ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم + درمان عفونت های قارچ ناخن و پوست پا + ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا + درمان بیماری های پا در کودکان + صافی کف پا و صدمات ورزشی

+Foot related diseases +Bunion, Callus, Corn +Hammer Toe, Ingrown Toe Nail +Sports Medicine & Injuries +Heel Pain & Diabetic Foot Care +Ankle Arthroscopy +Pediatric Foot Conditions +Flat Feet & Orthotics +Skin & Nail Conditions

Dr. Faranak Pourghasemi, DPM

My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود

National Foot & Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032



یوگا برای تمام سنین با مریم سالاری

- Therapeutic Yoga (یوگای درمانی)
- Chair Yoga • Vinyasa Yoga

جلسه اول را رایگان تجربه نمایید.

تخفیف ویژه برای عزیزانی که M.S دارند.

برای اطلاع از زمان و ساعت کلاس ها با ما تماس بگیرید.

(۴۰۸) ۸۰۲ - ۸۸۸۲
maryamsalariyoga@gmail.com



با یوگا:

- شناخت و ارتباط بهتر با بدن
- قبول وضعیت جسمی و روحی
- بالا بردن قدرت عضلانی و تقویت حافظه
- بالا بردن قدرت تمرکز
- شناخت انرژی های درونی
- تعادل بین جانکراه ها
- هماهنگی بدن، فکر و روح
- سلامتی و شادابی برای تمام عمر

زنی که با دخترش از افغانستان گریخت

حمید حاجی پور

نازیری هنوز کابوس شوهر دادن دختر ۱۰ ساله‌اش را می‌بیند. چیزی نمانده بود شوهرش مرضیه را با چند بز و گوسفند به عقد پیرمردی ۷۰ ساله درآورد. حالا هر غریبه‌ای که مقابل خانه دخترخاله‌اش می‌آید، می‌ترسد و وحشت می‌کند که مبادا پدر از افغانستان کسی را اجیر کرده باشد تا دختر را برگرداند به چخانسور.

ده ساله‌ای هم پشت او پناه گرفته. صاحبخانه می‌گوید: «نازیری و دخترش مرضیه اینها هستن. این نوزاد هم دختر کوچک نازیری است که تازه به دنیا آمده.» نازیری، زنی ۳۵ ساله، می‌ترسد سلام بدهد. نگاهش به گل‌های روفرش



است. پری خانم دخترخاله نازیری است. او چهار بچه دارد و چند سال پیش شوهر معناتش در زاهدان آنها را به حال خود رها کرده و رفته پی کار خودش. پری خانم هم وقتی می‌بیند از پس مخارج زندگی برنمی‌آید برای کار به ورامین می‌آید. او به زبان بلوچی مرا به دخترخاله‌اش معرفی می‌کند. لحظه‌ای بعد زن جوان نخستین جمله را به زبان می‌آورد و من غرق در غصه می‌شوم: «تو را به خدا پسرهای من را اینجا بیاورید. دلم برایشان تنگ شده.»

پیش از این که اینجا بیایم، قاسم دریاباری عضو انجمن یاریگران خورشید که کارشان کمک به افراد بی‌بضاعت در حاشیه شهر است قصه نازیری را برایم تعریف کرده. داستانی که شنیدنش هر آدمی را در خود فرومی‌ریزد.

توی اتاق کوچکی که با نور اتاق بزرگتر روشن شده، می‌نشینم پای حرف زن زجر دیده تا داستان زندگی‌اش را برایم تعریف کند. او نمی‌تواند فارسی را روان حرف بزند. نزدیک یازده سال در یکی از روستاهای افغانستان که به زبان پشتو صحبت می‌کنند، زندگی کرده. دخترخاله‌اش بعضی از جملات را برایم معنی می‌کند. از نازیری می‌خواهم داستان زندگی‌اش را تعریف کند: «پدر و مادرم زمانی که من هفت-هشت ساله بودم در تصادف از دنیا رفتند. من تنها فرزند خانواده بودم. خاله‌ام من را برد خانه‌شان و فکر کنم سیزده-چهارده ساله بودم که مرا به مرد افغانستانی به نام بسم‌الله دادند. دو سال زاهدان زندگی کردیم ولی بخاطر این که شوهرم افغان بود و مجوز اقامت نداشت او را از ایران بیرون کردند. من هم مجبور شدم همراهش به روستای آبا و اجدادی‌شان بروم.

نازیری و دخترش روزهای بدی را پشت سر گذاشته‌اند. مادر برای این که نگذارد پدر، دخترش را به پیرمرد بدهد آنقدر مقابل بچه‌هایش کتک خورده که هنوز هم استخوان‌هایش پس از این همه مدت درد می‌کند. پدر می‌خواست با هر زوری که شده دخترک را به خانه پیرمرد بفرستد ولی مادر تا پای جان ایستاد. می‌خواست بینی مادر را ببرد اما روستاییان پول جمع کردند و نازیری و مرضیه را به ایران فراری دادند. حالا هر غریبه‌ای که مقابل خانه دخترخاله‌اش می‌آید، وحشت می‌کند که مبادا پدر از افغانستان کسی را اجیر کرده باشد تا دختر را برگرداند به چخانسور.

نازیری را در خانه‌ای محقر و تو سری خورده در یک گاوداری در حاشیه ورامین ملاقات می‌کنم. سخت است باور کنی جایی که آنها زندگی می‌کنند خانه باشد؛ دیوارهای فروریخته و در بزرگ زنگ‌زده‌ای که به زور سرگشایش ایستاده. بچه‌های قد و نیم‌قد با مو و چشمانی سیاه و براق با لباس محلی بلوچی مقابل خانه از سر و کول هم بالا می‌روند. وقتی چشم‌شان به من می‌افتد، می‌دوند توی خانه و حضورم را اعلام می‌کنند. چند لحظه بعد پری جلوی در می‌آید. وقتی خودم را معرفی می‌کنم دعوت می‌کند به داخل.

دخترها توی اتاق جلویی دفتر نقاشی‌شان را روی روفرش پهن کرده‌اند و مشغول رنگ‌آمیزی‌اند. یکی‌شان عروس خانمی را نقاشی کرده و حالا دارد موهایش را رنگ می‌کند. پسرها کنجکاوند که من برای چه به خانه‌شان آمده‌ام. گوشه اتاق نوزاد ده روزهای توی گهواره به خواب رفته. مادر چادر مشکی به سر دارد و خودش را کنار تیغه دیوار جلو آمده، پنهان کرده. دختر

خدا به من و بسم‌الله دو پسر و یک دختر داد که حالا پسرهای یکی دوازده و یکی یازده ساله است و دخترم ده ساله. زندگی آنجا فرقی با اسیری نداشت. زن و دختر حق حرف زدن و نظر دادن ندارند. کتک می‌خورند و نباید جیک‌شان در بیاید. من هم مثل بقیه زن‌های روستا باید از حرف شوهرم تبعیت می‌کردم. روستا هیچ امکاناتی نداشت حتی برق. چند ماه پیش، شوهرم آمد خانه و گفت که وسایل مرضیه را جمع و جور کنم چون قرار است چند روز دیگر به عقد مرد هفتاد ساله‌ای در بیاید. گریه و زاری کردم که این کار را نکنند ولی من را به باد کتک گرفت که به تو ربطی ندارد. می‌خواست مرضیه را در مقابل چند بز و گوسفند به عقد پیرمرد درآورد و بز و گوسفندها را به شوهرخاله‌اش بدهد و دخترخاله‌اش را عقد کند.»

نازیری گردنش را با پارچه سفیدی بسته است. از او می‌پرسم آرتروز گردن دارد؟ او سری به نشانه نه، تکان می‌دهد و چشمانش پر از اشک می‌شود: «هنوز تن و بدنم درد می‌کند. وقتی هوا کمی سرد می‌شود استخوان‌هایم از درد گرگز می‌کند. آنقدر در طول این سال‌ها مخصوصاً چند روز مانده به فرار، کتک خورده‌ام که خرد و خمیر شده‌ام. یک روز پیش از این که دست دخترم را

بگیرم و به زاهدان بیایم شوهرم جلوی بچه‌ها چاقو بدست گرفته بود و می‌خواست بینی‌ام را ببرد. در آن منطقه از افغانستان رایج است برای تنبیه زنان، بینی آنها را ببرند. همسایه‌ها به دادم رسیدند. بچه‌ها از ترس داد می‌کشیدند. صحنه‌ای که مرضیه خودش را به دیوار چسبانده بود و از وحشت چشم‌هایش را بسته بود هیچ وقت از یادم نمی‌رود. من آن قدر کتک خوردم تا توانستم مانع ازدواج دخترم شوم. آخر سر هم اهالی روستا پول جمع کردند و به من دادند تا جانم را نجات دهم. دست دخترم را گرفتم و به سوی مرز پاکستان آمدم. راننده‌ای که مسافرها را می‌برد دلش برای مرضیه سوخت و از او کرایه نگرفت. وقتی با هزار بدبختی به زاهدان رسیدیم متوجه شدم بچه دیگری در شکم دارم. فک و فامیل‌هایم به شوهرم زنگ زدند و گفتند زنت باردار است و کمی با او مهربان باش ولی او گفت که دیگر مرا نمی‌خواهد و چند روز دیگر با دخترخاله‌اش ازدواج می‌کند. چند ماهی در خانه اقوامم سرگردان بودم تا این که به ورامین آمدم تا موقع زایمان، دخترخاله‌ام از من نگهداری کند. من چند روزی از ناداری به دخترم آب قند می‌دادم. چند روزی است خیریه برای بچه‌ام لباس و شیرخشک می‌آورد.» **دنباله مطلب در صفحه ۴۸**

FINE HOMES REALTY



Mohamad Harandi

محمد هرندی

مشاور آگاه جامعه ایرانی

در امور وام مسکن و خرید و فروش خانه



**Realtor & Mortgage Specialist
for San Jose & Bay Area**

**از موقعیت استثنایی پائین بودن نرخ بهره
و وام های بدون کارمزد استفاده نمایید**

مدیریت املاک تجاری و مسکونی در سراسر بی اریا

سال ها تجربه، قابل اعتماد و شناخته شده

(408)605-1138

moeharandi@yahoo.com

DRE#01183647 NMLS#332989



4950 Hamilton Ave., Suite 211, San Jose, CA 95130

غارت بیت المال مردم پرداخت. در روایت ها آمده که عقیل برادر علی بن ابیطالب نابینا بود و علی هم امام اول و خلیفه چهارم مسلمین. عقیل مرد فقیری بود که روزی به خدمت برادر یعنی حضرت علی میرسد و از تنگدستی شکایت می کند و از او می خواهد که اندکی از بیت المال مسلمین به او بدهد تا زندگی فقیرانه اش بهتر شود. علی، آهنی را که در آتش بوده در دست عقیل می گذارد و عقیل فریادش بلند می شود.

علی به عقیل می گوید «این پول از بیت المال مسلمین است و من نمی توانم با پرداخت به تو آتش جهنم را که از این آهن داغ تر است تحمل کنم البته در فردای قیامت.» این افسانه را همین آخوندها سرمربی برای عده ای گوسفند در مساجد با شاخ و برگ تعریف می کردند و ما که جزو همین گوسفندها بودیم می گفتیم علی عجب شخصیتی بوده است که حتی از مال مردم به برادرش نیز کمک نکرده و آفرین بر او و بقول اینجائی ها او(رول مدل) ما بود.

حالا گمان نمی کنم که این روزها در پیغوله های مسجد گوهرشاد مشهد آخوندی پیدا شود که خودش از غارت بیت المال مردم سودی نبرده باشد.

سرو ته قضیه را هم می آورند. اکثر بازاری ها نه خود به خدمت سربازی رفته و نه فرزندانشان، چرا که آن را کار اجباری و بی مزد و مواجب می دانند. اگر چه بیشتر آتش ها را در هر مورد خود بازاری ها روشن می کنند، البته تا زمانی که به استفاده های کلان آنان لطمه ای نخورد و گرنه گور پدرسیاست و این حرف ها.

وقتی سخن از بازار و بازاری به میان می آید. منظور کسانی است که ممکن است در بازار حجره نداشته باشند ولی جنس شان بازاری و در واقع کارشان غارت مردم است چرا که با هزاران حيله و نیرنگ و اختکار بنوعی بر ثروت شان می افزایند. و خوب می دانیم هرچه انسان مزدورتر، دروغ گوتر و غارتگرتر باشد برای حفظ موقعیت، مقام و ثروت خود به مذهب روی می آورد.

در سایه مذهب می توان خود را از هر تهمت و تجاوز و حتی غارت حفظ کرد و برعکس می توان به دیگران تهمت زد و تجاوز کرد و اموالشان را غارت کرد. مذهب می تواند به انسان دستور قتل و غارت بدهد. آنکه می کشد و تجاوز می کند یا زندگی مردم را غارت می کند حتماً به مذهبی، خدائی و پیغمبری اعتقاد دارد، و گرنه مگر می شود اینهمه دروغ گفت، اینهمه تجاوز کرد، اینهمه به



یک سینه سخن

مسعود سپند

نمونه ساده و مطمئن این بی دردها طایفه بازاری و سرمایه داران بی درد است که از صبح تا شب در حجره هایشان می نشینند و از این دست به آن دست بدون هیچ زحمتی کلی بر ثروتشان می افزایند. همین ها هستند که با کمی از سرمایه خود که اکثراً بدون مالیات و پرداخت گمرکی بدست آمده، جامعه و حکومت را به سرازیری نیستی می کشانند و از آن بدتر ناآگاهان و نادانان که دنباله روی کمی فهمیده تر از خودشان هستند و می کوشند که با علم کردن خدائی- پیغمبری یا امامی یا حتی آخوند مسجد سرکوچه کار نان و آبداری گیر بیاورند، ولی این طبقه آخری که معمولاً پایگاهش مسجد است جان به لب همه می آورد و جامعه را به آتش می کشد و اگر روزی روزگاری مورد بازپرسی قرار گیرد می گوید ما که نمی دانستیم، شما که می دانستید چرا به ما نگفتید.

این همه صغری و کبری را برای آن ساختم که به آگاهی دوستان برسانم که ببینند چه جنایاتی مفتخوران جامعه یعنی طبقه آخوند و بازاری از شان سر می زند و با راه انداختن یکی دو ملا و آخوند و چند جمله مذهبی جهان را به فساد و فلاکت می کشند و کاری هم از دست کسی بر نمی آید. بازاری ها در ندان مالیات هم آنقدر حيله به کار می برند که نگو و نپرس و برای اینکه وجدان مذهبی خود را راحت کنند گاهی خمس و زکاتی یا سهم امامی را به مفت خورتر از خود یعنی آیت الهی را که مثلاً از او تقلید می کنند می دهند و

شاید برای کسانی که عمری را به راحتی زیسته اند و نازپرورده بوده و در کمال آسایش و آرامش زندگی شان را گذرانده اند این جستار قابل بحث و گفتگو نباشد همانگونه که حافظ گفته:

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست

عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
چراکه تا آدمی تشنگی نکشیده باشد مزه بی مزه گرسنگی را نچشیده و درد گرسنگان را نیز حس نکرده و نمی کند، اگر انسانی خیلی انسان باشد شاید برای همدردی با دردمندان اظهارکی بکند و همین.

مثلاً شما برای اینکه درد یک کور را بفهمید چند دقیقه ای چشمهایتان را می بندید و چند قدمی هم راه می روید و با خود می گوئید خیلی سخته اگر انسان کور باشد، اما اگر این حرف را به یک کور بزیند به شما اعتراض می کند که از کور بودن تا ادای کوران را در آوردن تفاوت از زمین تا آسمان است و همین جاست که می توان گفت آگاهی داشتن از آنچه که دیگران دارند یا ندارند کار آسانی نیست. طایفه دیگری را نیز باید به گروه نازپروردگان جامعه افزود که از بی دردی بهانه گیر شده اند و آن طایفه کم دانان هستند که خیال می کنند خیلی می دانند و با خواندن یک کتاب از هر نویسنده و هر سوی که باشد جهتی را برای خود انتخاب می کنند و خدا به داد مردمی برسد که کم دانان در جامعه شان بسیارند و امان از وقتی که این کم دانان با طایفه درد نکشیده جامعه همراه شوند که پدر دولت و ملت را در می آورند.

رستوران فیمس کباب



غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است.

**رستوران فیمس کباب با غذاهای بسیار خوشمزه
و با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت
آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست**



کیتترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

رستوران فیمس کباب با افتخار از شما پذیرایی می کند.

(916)483-1700

www.famouskabob.com



1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825

Notary
Public

(408) 909-9060

By Appointment Only

تاریخچه بانک تحریم شده انصار، از هدیه خمینی تا مدیریت سپاه پاسداران

فرامرز داور

وزارت خزانه داری آمریکا بیست و پنج فرد و نهاد ایرانی را که می‌گوید یک شبکه صوری و نمایشی در ایران، امارات متحده عربی و ترکیه برای دور زدن تحریم‌های ایالات متحده داشتند، تحریم کرده است. آمریکا می‌گوید این شبکه در زمینه تامین مالی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و وزارت دفاع جمهوری اسلامی ایران فعالیت می‌کرده است.

وزیر خزانه داری آمریکا با انتشار بیانیهای گفته است که صرافی بانک انصار که در کمتر از سه سال گذشته بیش از یک میلیارد دلار برای سپاه و وزارت دفاع ایران تامین مالی کرده است، در راس این شبکه تحریم شده قرار دارند. بر اساس اطلاعیه وزارت خزانه داری ایالات متحده، بانک انصار و دفتر خدمات ارزی آن با استفاده از واسطه‌های مختلف در ترکیه و امارات به سامانه‌های مالی بین المللی دسترسی پیدا کرده بود و ریال را به دلار و یورو تبدیل می‌کرد و برای فعالیت‌های برون مرزی سپاه و وزارت دفاع، در اختیار آنها قرار می‌دادند. وزارت خزانه داری آمریکا می‌گوید در یک سال و نیم گذشته چهار شرکت صوری متعلق به شبکه بانک انصار به نام‌های

«ساکان»، «لبرا مون و ناریا» (در امارات) و شرکت‌های ارزی «هیتال» (در ایران) معادل ۸۰۰ میلیون دلار برای بانک انصار تامین کرده‌اند و شرکت «اطلس دوویر» هم (در ترکیه) منبع دوم تامین ارزی برای دفتر خدمات ارزی بانک انصار بوده است. بانک انصار اکنون در دو فهرست تحریمی مستقل از یکدیگر ایالات متحده آمریکا قرار دارد. این بانک در اطلاعیه‌ای اعلام کرده که تحریم‌های جدید آمریکا تاثیری بر فعالیت آن نخواهد گذاشت.

تاسیس هسته بانک انصار با

سرمایه اهدایی آیت الله خمینی

بانک انصار وابسته به «بنیاد تعاون سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» است و در بحبوحه وقایع اعتراضی به نتایج انتخابات سال ۱۳۸۸ با تاسیس آن موافقت شد.

یک سال پس از این بانک انصار اعلام موجودیت کرد و با تاسیس آن سپاه پاسداران رسماً به مجموعه بانکداران جمهوری اسلامی ایران پیوست.

هسته اولیه بانک انصار در سال آخر حیات آیت‌الله خمینی و با سرمایه اهدایی او در سال ۱۳۶۷ شکل گرفت و نام آن «صندوق پس انداز و قرض الحسنه انصار المجاهدین» بود. این صندوق تا سه سال بدون ثبت در اداره ثبت شرکت‌ها فعالیت می‌کرد. در سال ۱۳۷۰ پس از ثبت رسمی، فعالیت‌های این نهاد مالی بیشتر شد اما تا سال ۱۳۸۸ و پیش از موافقت بانک مرکزی با تبدیل آن به بانک همچنان به عنوان صندوق قرض الحسنه وابسته به بنیاد تعاون سپاه بود و فعالیت متنوع و گسترده مالی نداشت.

با طی کردن روند تبدیل این صندوق به بانک که با نظارت بنیاد تعاون سپاه و تایید ستاد مشترک سپاه پاسداران انجام شد، بانک انصار در خرداد ۱۳۸۹ تاسیس و یازدهمین بانک غیردولتی اما در واقع متعلق به یک نهاد نظامی شد. در جریان تبدیل «صندوق پس انداز و قرض الحسنه انصار المجاهدین» دارایی‌ها و بدهی‌ها آن به بانک انصار داده شد و بلافاصله تعداد شعبه‌ها و کارکنان این نهاد مالی در سراسر ایران افزایش یافت.

تحریم بانک انصار از سوی

آمریکا بلافاصله پس از تاسیس

تحریم‌هایی که وزارت خزانه داری آمریکا در نوروز ۱۳۹۸ علیه بانک انصار وضع کرده، اولین تحریم‌ها علیه این نهاد مالی نیست. ایالات متحده آمریکا مدت بسیار کوتاهی پس از شروع فعالیت رسمی بانک انصار در سال ۱۳۸۹، این بانک را بر اساس «فرمان اجرایی رییس جمهور آمریکا در توقیف دارایی نهادها و افرادی که در توسعه برنامه تولید سلاح‌های کشتار جمعی فعالیت می‌کنند» تحریم کرده بود.

تحریم بانک انصار در شمار تحریم‌های اولیه آمریکا بود که قرار نبود با توافق هسته‌ای برجام هم رفع شود. بانک انصار در این سال‌ها همچنان تحریم باقی ماند اما در فروردین ۱۳۹۸ هم وزارت خزانه داری آمریکا هم این بانک را در فهرست تحریم حامیان فعالیت‌های تروریستی قرار داده است. این امکان برای بانک انصار یا هر فرد و نهاد تحریم شده دیگری وجود دارد که با ارائه اسناد به دولت آمریکا خواستار رفع تحریم‌ها بشود اما به دلیل اینکه بانک انصار در فهرست تحریم‌های متفاوتی قرار دارد، برای رفع هر کدام از این تحریم‌ها باید درخواست جداگانه‌ای به دولت آمریکا بدهد.

دنیاله مطلب در صفحه ۴۸



دفتر خدمات بین المللی

Office of International Services



دفتر خدمات بین المللی با تجربه کافی، دقت و علاقه، آماده ارائه خدمات ذیل می باشد

- ◆ اخذ تابعیت آمریکا و تمدید گرین کارت
- ◆ دریافت گرین کارت از طریق ازدواج و خانواده
- ◆ تهیه و تنظیم وصیت نامه
- ◆ دریافت پاسپورت سفید و پاسپورت آمریکایی
- ◆ تهیه و تنظیم دعوت نامه
- ◆ سوشیال سکیوریتی
- ◆ مدیکر و مدیکال
- ◆ دریافت حقوق پرستار و از کار افتادگی
- ◆ دریافت حقوق و مزایای دولتی
- ◆ حقوق بازنشستگی در آمریکا
- ◆ گرفتن Employer Identification Number
- ◆ ثبت Fictitious Business Name
- ◆ تشکیل شرکت ها (Incorporation, LLC, DBA)
- ◆ گرفتن وقت از سفارت ایران، رزرو بلیط و هتل
- ◆ طلاق در آمریکا
- ◆ تعویض نام

دفتر خدمات بین المللی با سرعت عمل، دقت و پشت کار، شما را همیاری می کند!

Office of International Services is not a Law Firm

Phone: (408) 909-9060 ◆ Toll Free: (888) 350-9060 ◆ Fax: (408) 503-0040

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

که در آخرین سال های قرن پنجم میلادی یکی از پاپ ها خطاب به امپراتور چنین می گوید: «دو نیرو بر این جهان فرمان روایی می کند: نیروی مقدس روحانیت و قدرت امپراتور. نیروی اول مهمتر از دومی است، زیرا در روز داوری این نیرو در برابر خدا جوابگوی همه و حتی جوابگوی امپراتوران خواهد بود.»

به این ترتیب در دنیای مسیحیت، پاپ ها مقدمات «حکومت خدایی» را با اعلام تقدس روحانیت و امتیازهای ویژه طبقه روحانی فراهم می آورند. دین برتر و بالاتر از حکومت و دولت اعلام می شود و رهبر طبقه روحانی رهبر تمامی جامعه یا امپراتوری نیز به شمار می رود.

پس از فروپاشی امپراتوری روم و پیدایش پادشاهان در کشورهای گوناگون اروپا، با تجزیه شدن نیروی شخص امپراتور، تنها قدرت یک پارچه و بی رقیب در وجود شخص پاپ به عنوان رهبر دین و رئیس دستگاه کلیسا خودنمایی می کند. به همین دلیل است که در دوران قرون وسطی بسیاری از پاپ ها نه تنها رهبر دین بلکه رهبر واقعی حکومت و دولت نیز بوده اند. برای نمونه، یکی از پاپ ها به نام «لئو» تاج امپراتوری را بر سر امپراتوری به نام «شارلمانی» می گذارد تا مقام او رسمیت یابد.

من در برابر بهشت را بتو پیشکش می کنم. مرا در نابودی نابوران یاری ده و من تو را در از بین بردن ایرانیان مدد خواهم داد.» این گفته نمونه ای است که به بهترین شیوه ای رابطه حکومت و دین را نشان می دهد. طبقه روحانی در خدمت طبقه حاکم بوده و هر دو گروه برای رسیدن به منافع ویژه طبقه خود در خدمت یکدیگر بوده اند. از این گفته چنین بر می آید که طبقه روحانی هرگز ناباوران یا مخالفان کلیسا را تحمل نمی کرده است. نه تنها مدارای مذهبی یا همزیستی دینی وجود نداشته بلکه با توجه به اصل در انحصار داشتن حقیقت و نمایندگی از سوی خدا، طبقه روحانی خواستار کشتار غیرمسیحیان بوده است. با گذشت زمان برشمار و نیروی روحانیان مسیحی افزوده می شود. مسیحیت دستگاه یا تشکیلات نیرومندی را بنیادگذاری می کند و دستگاه کلیسا به یکی از نیرومندترین سازمان ها یا نهادها در درون امپراتوری روم تبدیل می شود. در درون طبقه روحانی پدیده «سلسله مراتب» رو به تکامل می رود و روحانی بزرگ به نام «پاپ» خود را جانشین یا نماینده زنده عیسی مسیح می نامد. توانایی دستگاه کلیسا، مقام پاپ و قدرت سایر رهبران روحانی آنچنان بالا می گیرد



جدایی حکومت و دین

دکتر احمد ایرانی
بخش چهارم

حکومت آسمانی در اروپا

امپراتوری روم قدرت می گیرد و بر شمار هواداران آن پیوسته افزوده می شود. امپراتوران و رهبران دولت و سیاست به دین علاقه نشان می دهند و رهبران مسیحیت مورد توجه حکومت واقع می شوند. هدف اساسی حکومت از توجه به طبقه روحانی و دستگاه کلیسای آن، هدف های سیاسی و دستیابی به منافع دولتی در کارهای کشورداری است. طبقه روحانی و دستگاه کلیسا نیز به نوبه خود برای دستیابی به هدف های ویژه دینی- سیاسی به حکومت و دولت نزدیک می شود و با آن همکاری می کند. برای نمونه، یکی از امپراتوران روم به نام «کنستانتین» و هم چنین جانشینان او به دلخواه خود در امور دین دست به دخالت می زنند و برای رسیدن به منافع ویژه خود از دین بهره برداری می کنند. یک روحانی بزرگ خطاب به امپراتوری به نام «تئودوسیوس» چنین می گوید: «امپراتور من! سرزمین مرا از کافران پاک سازی

شالوده مسیحیت نیز چون یهودیت بر نظریه یکتاپرستی و حقیقت انحصاری در این دین استوار است. عیسی مسیح فرزند و فرستاده «حقیقت مطلق» و آموزش های وی تنها حقیقت در جهان است. پیامبر این دین نه تنها در دوران زندگی کوتاهش با پیروزی روبرو نمی شود بلکه تا دویست سال پس از آغاز مسیحیت، امپراتوران و پادشاهان به سر کوبی هواداران آن می پردازند. از سوی دستگاه حکومت و دولت ها، پیروان دین مسیح دشمنان بشر لقب داده می شوند و از نظر قانون، مسیحی بودند جرم شمرده می شود. در اواسط قرن سوم میلادی میزان خشونت و سخت گیری در مورد مسیحیان رو به کاهش می رود و پیروی از این دین دیگر غیرقانونی به شمار نمی رود. از آغاز قرن چهارم میلادی دولت ها به دین نزدیک می شوند و نوعی آزادی نسبی در مورد دین و مذهب پدید می آید. با گذشت زمان، مسیحیت در

معرفی کتاب

معمای نفت و تغییر رژیم در ایران

«نقص قوانین سازمان ملل، سیاست و خودمختاری آبر قدرت ها»

تارا جگران نفت در خلیج فارس

نویسنده: مایک رهبریان

در این کتاب، به منظور بر طرف ساختن آشفتگی ها و دردهای اجتماعی در جهان «به ویژه ایران و خاورمیانه» پیشنهادات و راه حل های مهمی ارائه شده است و توجه در آن ضرورت کامل دارد.

برای تهیه کتاب با مراکز زیر تماس حاصل فرمایید:

www.ketab.com

(310) 477-7477 ♦ (818) 908-0808

Also available at Amazon & Google Play



DIVA OF LA JOLLA

We buy and sell Diamond, Gold, Watches, Silver, Platinum, Coins

**تعمیر و تمیز کردن جواهر و ساعت!
خرید و فروش و سفارش پذیرفته می شود!**

**WE BUY
GOLD**

*We offer Custom Designs,
Jewelry & Watch batteries & repair*

*One of the largest
selection of Rolex Watches*



Certified Pre-Owned Rolex Watches

*Free Jewelry Cleaning & Ring Inspection
(While You Wait)*

برای مشاهده جدیدترین، بزرگترین، زیباترین و نفیس ترین
مجموعه جواهرات، سنگ های قیمتی و طلاجات با عیارهای مختلف
و قیمت های غیر قابل رقابت، از جواهری مجلل ما دیدن فرمایید!

(408) 241-3755

**3911 Stevens Creek Blvd, Santa Clara
(Corner of Stevens Creek Blvd & Saratoga Ave.)**





مراسم ازدواج کولی ها

شده بود، از آب بیرون کشیدند. هنوز بعد از گذشت سه سال هیچ کسی نتوانسته است بفهمد به سر پدر و مادر و فرزندان آن خانواده چه آمده است.

اکثراً ازدواج هایی که در قبایل کولی انجام می گیرد، براساس عشق بین دختر و پسر است. معمولاً دختران و پسران در سنین پایین و خیلی زود عشق را می شناسند و نسبت به آن عکس العمل نشان می دهند. دخترها از ابراز عشق خود نسبت به پسران ابایی ندارند و حیایی مانع آنها نمی شود که عشق خود را آشکار کنند و آن را به پسر ابراز کنند.

در شب های مهتابی، عشق به سراغشان می آید و این عشق باعث می شود که آن دختر، از روز بعد آن قدر در اطراف چادر پسر و سایه بانی که او در آن کار می کند گردش کند تا متوجه شود که پسر هم او را دوست دارد یا نه و اگر پسر عکس العمل مثبتی از خود نشان دهد، به چادر خود می رود و با شوق زیاد منگوله ای با منجوق و نایلون درست می کند و پنهانی آن را به پسر می دهد و پسر با لبخند و شرم زیاد، به عشق او پاسخ می دهد. این لبخند بعداً به صمیمیتی بیشتر از جانب پسر بدل خواهد شد. **دنباله مطلب در صفحه ۵۷**

او را محاصره کردند. او تصمیم گرفت فرار کند، ولی آن سه مرد، دور او را گرفته بودند و هر لحظه به او نزدیکتر می شدند. مردها او را گرفتند. خواست فریاد بکشد، ولی یکی از مردها دهان او را محکم گرفته بود. هرچه تقلا کرد، نتوانست خود را از دست مردها رها کند. او را به داخل کلبه بردند و روی زمین خوابانند و به او تجاوز کردند، و بعد او را که بی حال روی زمین افتاده بود، رها کرده و پا به فرار گذاشتند. دختر، ساعتی بعد با سر و وضعی ژولیده و نگاهی بی رمق به قبیله بازگشت و درون چادر رفت و روی زمین افتاد. چند روز بعد ژاندارم ها جسد سه مرد جوان را در بیابانی نزدیک چادرها پیدا کردند، سر هر سه مرد جوان، شکاف عمیقی برداشته بود و در کنار جسد ها روی زمین، یک تبر افتاده بود. ماموران ژاندارمری، تمام افراد قبیله را به پاسگاه بردند، ولی نتوانستند دختر و خانواده اش را پیدا کنند. آنها قبیله را ترک کرده بودند. بعد از چند روز بازجویی همه افراد قبیله را آزاد کردند. چند هفته گذشت تا یک روز در چند شهر آن طرف تر، جسد دختر جوان و زیبای کولی را از رودخانه ای که از آن شهر می گذشت، در حالی که خفه

خانواده پسر و دختر پیش نمی آید. مجلس جشن عروسی و وسایل زندگی آنها بوسیله افراد قبیله با کمک همگی تهیه و آماده می شود. پسر احتیاج ندارد مقدار زیادی پول پس انداز داشته باشد و خیلی از پسران کولی، حتی بدون داشتن پول، ازدواج می کنند. خانواده دختر، فرزندشان را فقط با یک دست لباس، به چادر پسر می فرستند و کوچکترین وسیله زندگی به عنوان جهاز به او نمی دهند. این شرایط سهل و راحت باعث شده پسران و دختران و خانواده های آنها از ازدواج نگرانی نداشته باشند و خیلی زود و در سنین پایین دخترها و پسرها به ازدواج یکدیگر درآیند.

کولی ها، به باکره بودن دختران خویش اهمیت زیادی می دهند و خیلی مایلند که دخترهایشان قبل از اینکه به خانه شوهر بروند باکره باشند و این باز یکی دیگر از دلایلی است که آنها خیلی مایلند زود دخترهایشان را شوهر بدهند چون همانطور که اشاره کردم، چادر کولی ها حجاب مطمئنی نیست و امکان زیادی برای نزدیک شدن پسر به دختر دارد. مخصوصاً چون پدرها، بسیار گرفتارند و از صبح تا شب کار می کنند و مادرها هم به شهر می روند و حفاظت از دختر در این شرایط، کار بسیار مشکلی است. در مورد اهمیتی که کولی ها به باکره بودن دختران خویش قبل از رفتن به چادر شوهر می دهند، داستانی شنیدم که سخت می توان آن را باور کرد.

یک قبیله کولی، در کنار شهر، چادر زده بودند و در میانشان دختری جوان و زیبا با پدر و مادر و برادر و خواهرانشان زندگی می کرد. پدرش روزها آهنگری می کرد و مادرش به شهر می رفت و اشیایی که پدرش می ساخت، می فروخت و دختر، به بافندگی و تمیز کردن چادر و آماده کردن غذا می پرداخت. در یکی از روزها، دختر تصمیم گرفت، بطور پنهانی، از قبیله دور شود و در اطراف به گردش بپردازد. او بدون این که کسی متوجه شود، از قبیله دور شد و در کنار جاده، بگردش پرداخت. در آن نزدیکی ها کلبه ای مخروبه قرار داشت. او از نزدیکی آن کلبه گذشت. هنوز چند قدم برداشته بود که سه مرد جوان

در قبایل کولی، دخترها و پسرها خیلی زود و در سنین پایین، ازدواج می کنند. اگر سن دختر به ۱۱ سال و سن پسر به ۱۴ سال برسد، به دلایل زیر پدر و مادرها، دختر و پسرشان را در سنین پایین، به ازدواج یکدیگر در می آورند.

وقتی دختر و پسر باهم ازدواج کنند از چادر پدر و مادرهایشان خارج می شوند و زندگی مستقلی را در زیر چادر جداگانه ای برای خود برپا می کنند و زندگی جدیدی را شروع می نمایند. پسر به آهنگری، در زیر یکی از سایه بان ها می پردازد و زن جوانش همراه زنان دیگر به شهر می رود و با آنها به کار فروش وسایل ساخته شده، می پردازد.

این مساله، از نظر مادر و پدر پسر، این حسن را دارد که فرزندشان به زندگیش سر و سامان می دهد و مستقل می شود و بار مسئولیتی که آنها بر دوش داشتند، حال به فرزندشان واگذار خواهد شد و دیگر اینکه این امکان که پسرشان قبیله را ترک خواهد کرد، از بین می رود.

از نظر پدر و مادر دختر، اینکه فرزندشان شوهر کرده و دیگر نگران حفظ و حراست از او نخواهند بود، مخصوصاً نبودن دیوار بین خانواده ها و نزدیکی بیش از حد دختران و پسران آنها نگرانی زیادی را برای پدر و مادرها سبب می شود و آنها علاقمندند تا هرچه زودتر دختر خود را شوهر دهند و ناراحتند از اینکه ممکن است دخترشان با پسر، رابطه نامشروع برقرار کند و ضمناً دخترها با اینکه قبل از ازدواج به کار بافندگی مشغولند و کمکی به خانواده خود و دیگر افراد قبیله می کنند، ولی با شوهر کردن دختر، او می تواند به شهر برود و این کمک بسیار مهمتری به وضع اقتصادی قبیله می کند. دخترها و پسرها به این خاطر ازدواج می کنند، چون شرایط سختی در ازدواج ندارند و پسر از سنین کودکی، مشغول کار می شود و معمولاً شغل پدر را، که آهنگری است، انتخاب می کند و در سن ۱۲-۱۴ سالگی به خوبی می تواند، یک خانواده را اداره کند.

مهر، در بین کولی ها مرسوم نیست و معمولاً در زمان ازدواج هیچ خرجی برای

غزال

مشاور آگاه و دوست شما
در خرید و فروش املاک مسکونی

COLDWELL
BANKER



Ghazal Torun
Your Favorite Realtor
CaBRE#02040736

فروشی خانه شما با
بهترین قیمت و در کمتر از یک هفته

آیا اولین بار است که می خواهید
خانه دلخواه خود را بخرید؟
نگران نباشید!

من قدم به قدم با شما همراه خواهم بود!

Contact me today for list of Off Market Homes!

Cell: (408) 966-8889

GhazalSells.com

Ghazal.Torun@cbtnorcal.com

410 N. Santa Cruz Ave., Los Gatos

برنامه‌های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه‌های آوریل و می ۲۰۱۹

 1433 Madison Street, Oakland, CA 94612
  www.iccnc.org
  (510) 832-7600
 info@iccnc.org or Pr@iccnc.org
  facebook.com/ICCNCORG
  Telegram: @iccnc

جشن نیمه شعبان
دکتر سید حسین نصر
 مسیحیت و سنن گزایی در مذاهب ابراهیمی، به ویژه اسلام
 سخنرانی از طریق ویدئو کنفرانس به همراه پرسش و پاسخ
 Sat. April 20, 2019 at 5:30 P.M.

جشن عید مبعوث و میلاد امام حسین (ع) و امام سجاد (ع)
سخنرانی دکتر محمدعلی انصاری (ویدئو کنفرانس)
 Sat. April 6, 2019 at 5:00 P.M.
 Please RSVP by going to WWW.ICCNC.ORG
 به همراه مولودی خوانی، برنامه‌های ویژه کودکان، نماز و شام

جشن نیمه شعبان؛ با سخنرانی دکتر سید حسین نصر
 شنبه ۲۰ آوریل ۲۰۱۹ در مرکز، ساعت ۵:۳۰ تا ۹ عصر

جشن عید مبعوث و اعیاد تولد امام حسین (ع) و امام سجاد (ع)
 با سخنرانی دکتر محمدعلی انصاری
 شنبه ۶ آوریل ۲۰۱۹ در مرکز، ساعت ۵ تا ۸:۳۰ عصر

کنسرت موسیقی کشورهای سودان و نامیبیا (گروه اصوات)
 شنبه ۲۷ آوریل، ۶ تا ۹ عصر

مراسم شب‌های احیاء
 و دهه سوم ماه مبارک رمضان

Ramadan Open House
 Sat. May 18, 2019 at 7 pm
 Ramadan Mahalabak
 برنامه ویژه ماه رمضان برای اجدان ابراهیمی
 روزه‌خانی کریمیان

سخنران: مصطفی دانشگر
 People of all faiths are invited for JFAR at fast-breaking dinner to celebrate Ramadan
 WWW.ICCNC.ORG

شنبه ۱۸ می - مراسم بین‌الادیان در ماه رمضان
 ۲۳ الی ۲۹ ماه می - شب‌های احیاء و دهه سوم ماه مبارک رمضان
 با سخنرانی آقای مصطفی دانشگر
 برای کسب اطلاعات بیشتر به WWW.ICCNC.ORG مراجعه کنید

سخنرانی مهندس عبدالعلی بازرگان
 شنبه ۱۳ آوریل، ساعت ۶ عصر در مرکز

سه درس گفتار تازه از دکتر عبدالکریم سروش

۱- شرح «کیمیای سعادت غزالی» شنبه ۱۳ آوریل و ۴ می، ساعت ۴:۳۰ در مرکز.
 ۲- «انجیل و قرآن» جمعه ۲۰ آوریل و ۲۴ می (ویژه رمضان)، ساعت ۷:۳۰ عصر از سوی بنیاد توحید.
 ۳- «دین و قدرت» یکشنبه‌ها ۲۱ آوریل و ۵ و ۱۹ می، ساعت ۶ عصر در Campbell سن‌حوزه.
 ۴- درس گفتار «شرح دفتر نخست مننوی» یکشنبه‌ها، ۱۴ و ۲۸ آوریل و ۱۲ و ۲۶ می
 ساعت ۶ عصر در Campbell Community Center Room Q84

سخنرانی مهندس عبدالعلی بازرگان
 شنبه ۱۳ آوریل، ساعت ۶ عصر در مرکز

سه درس گفتار تازه از دکتر عبدالکریم سروش

۱- شرح «کیمیای سعادت غزالی» شنبه ۱۳ آوریل و ۴ می، ساعت ۴:۳۰ در مرکز.
 ۲- «انجیل و قرآن» جمعه ۲۰ آوریل و ۲۴ می (ویژه رمضان)، ساعت ۷:۳۰ عصر از سوی بنیاد توحید.
 ۳- «دین و قدرت» یکشنبه‌ها ۲۱ آوریل و ۵ و ۱۹ می، ساعت ۶ عصر در Campbell سن‌حوزه.
 ۴- درس گفتار «شرح دفتر نخست مننوی» یکشنبه‌ها، ۱۴ و ۲۸ آوریل و ۱۲ و ۲۶ می
 ساعت ۶ عصر در Campbell Community Center Room Q84

خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا
 شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، و تدفین و ترحیم

Islamic Services Offered by ICCNC

Marriage: The Islamic marriage ceremony and recitation of "Khotbeh Aghd" at ICCNC or other Locations. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the Interest Section of the Islamic Republic of Iran. (IRI) in Washington D.C.

Divorce: The Islamic divorce ceremonies and recitation of "Khotbeh Talagh" are held at ICCNC only. ICCNC issues certificates that are accepted by the Interest Section of IRI.

Accepting Islam: ICCNC helps individuals interested in giving "Shahada" and accepting become muslims. ICCNC issues a certificate for this process.

Islamic Burial: ICCNC provides complete burial services in accordance to the Islamic laws. Moreover, ICCNC has burial sites for sale in the Muslim sections in Hayward and Los Gatos, cemeteries.

 1433 Madison Street, Oakland, CA 94612
  www.iccnc.org
  (510) 832-7600
 info@iccnc.org or Pr@iccnc.org
  facebook.com/ICCNCORG
  Telegram: @iccnc

پرده تیم های ملی ما است؟ آیا آقای که کفش هایش برای شغلش در ریاست فدراسیون گشاد است غالباً حرف آخر را می زند و آیا او حتی به حرفی که می زند اعتقاد دارد؟ آیا در حالیکه ما آخرین روزهای سال کهنه را ورق زدیم و تقدیم سال آینده کردیم، آرزومندیم که به دست آوردهای سالی که گذشت نگاهی داشته باشیم؟ متأسفانه ما استعدادها را در کنار تیم هایمان فراموش کرده ایم. مطالعات گوناگون در کشورهای متعدد نشان می دهد که میزان شناسائی استعدادها به عوامل مختلف بستگی دارد. اما بسیاری در سه یا چهار عامل مشخص هم عقیده بوده و آنها را چنین گزارش می کنند:

آمادگی روانی Mental

تکنیکی Technical

فیزیکی Physical

تاکتیکی Tactical

آمادگی روانی Mentals

- ♦ شخصیت بازیکن و آیا این بازیکن دارای Wining Mentality هست؟
- ♦ آیا او در زمین بازی یک رهبر (Leader) است؟
- ♦ آیا او یک بازیکن تیمی (Team Player) است؟
- ♦ آیا او تاثیر مثبتی بروی هم تیمی هایش دارد؟
- ♦ رفتار او در شرایط (روزهای بد) سخت و زیر فشار چگونه است؟
- ♦ او چقدر انضباط شخصی را رعایت می کند؟

دنباله مطلب در صفحه ۵۵

فدراسیون فوتبال را ترک کرده اند. آقای کفایشان رفته است و دیگر نمی خندد. او می داند برای هیچ آدمی فرصت دوباره زیستن نیست و حالا می خواهد خوش بگذراند و در این میان این جنازه فوتبال است که روی دست همه مانده است. حالا هر روز روزنامه ها می گویند کسی میاید، کسی که مثل هیچکس نیست و خبر مثل پوست تخمه تمامی شهر را در بر گرفته است. آیا در سالی که گذشت همه آرزوها به خاک سپرده شد؟ ما باید درک کنیم که دنیا پر از تضاد است، اما با این همه فقط یک دنیاست. این ملت ها را عصبانی می کند. ما افسرده ایم چون فرهنگ، زبان و شیوه زندگی مان را از دست داده ایم، درست مثل تیم ملی فوتبالمان که حالا همه چیز را از دست داده است. تیمی که آرام آرام صاحب فرهنگی شد، سازمانی داشت و انضباط آن شکل گرفته بود، حالا هیچ چیز ندارد. آیا این خوبست یا بد، باید از بازیکنانی که با او کار کرده اند پرسید و به آن احترام گذاشت، یا برای بازیکنان گریست. کی روش آدمی است که اکثریت ایرانی ها دوستش دارند. او به تیم ملی شخصیت بخشید و وقتی باخت مردم او را بخشیدند، اما تمامی مدعیان از چپ و راست بر سرش ریختند. جلالی، قلعه نوعی، مایلی کهن، درخشان و بسیاری دیگر پرروهایی هم چون سنگ پاهای سنتی مادر بزرگ ما که دیگر کمتر به پاها کشیده می شوند به همان سفتی و سختی.

آیا ما به نوعی شاهد نوع دیگری از تفکر خواهیم بود که جانشین جنگ های پشت



ورزش از نگاه من

احمد طوسی

Email: tousi1515@aol.com

روبرو شد و گفت: «من آدم درستکار و لایقی هستم اما خیلی از این انتقادها منطقی بنظر نمی رسد. من وقتی با تیم IPSWICH به موفقیت رسیدم به من پیشنهاد مربیگری تیم ملی شد. با افتخار آن را پذیرفتم. آیا کسی که بعد از من می آید این تجربه و رکورد را داراست؟ هر کس که به این سمت نائل شود احتیاج دارد تیمش در بین چهار تیم اول انگلیس در ده سال متوالی جایی داشته باشد. آیا شما چنین آدمی را می شناسید؟ در سال ۱۹۹۱ آقای بابی کنسلر وقتی از مربیگری تیم ملی آمریکا استعفا داد و از او پرسیدند چرا؟ او گفت من دیگر قادر نیستم به اردک ها آموزش پرواز دهم.» خانواده مالدینی در ایتالیا از محبوب ترین های فوتبال هستند. وقتی مالدینی پدر مربی تیم ملی بود و ایتالیایی ها باختند همه خواستار رفتن او شدند و او رفت و ساچی SACHI آمد و همه خوشحال بودند، اما سرنوشت او هم چون مالدینی پدر بود.

تری وینلر مربی بزرگ انگلیسی که چندی رهبری تیم ملی استرالیا را به عهده داشت، پس از باخت در یک بازی گفت: «همه چیز خوب به نظر می رسد تا وقتی شما می برید، اما خدا نکند که ببازید، همه آن چیزهای خوب، چنان بد می شوند که راهی به جز فرار ندارید.» در میان انواع و اقسام مربیانی که وجود دارند، پوست کلفت ها قادر به رهبری تیم های ملی و یا تیم های محبوب باشگاهی هستند. کیروش وقتی در جام ملت های آسیا به ژاپن باخت، بعد از هشت سال از ایران رفت، اما اغلب بازیکنانش او را ستودند. بدرقه او تاسف برانگیز بود و هنوز هم فدراسیون سرگیجه دارد. پول نیست و کسی هم به آسانی به ایران نمی آید. در میان داخلی ها هم کش مکش بسیار است، هم چنانکه پیج پیج ها هنوز هم از پشت درهای بسته بگوش می رسد. چین با پول های بسیار همه آنها را که سرشان به نشان می ارزد جذب فوتبال خود کرده است. خیلی از دو شغله ها

بهار از راه رسیده است و من به یاد بهارهای گذشته می افتم. در روزهای دانشجویی، ما از هر طرف که رها می شدیم از امجدیه سر در می آوردیم. توی امجدیه در روزهایی که بوی تب می داد اولین بار چراغ های پر نور را دیدیم که به ما اجازه می داد در شب که هوا خنک تر می شد به تماشای بازی بنشینیم. چه لذتی داشت توی فضایی که بوی ناآشنایی می داد و پر از پوست تخمه های شکسته شده بود و بوی تند عرق بغل دستی و خنده های مستانه سرخابی ها آدمی را از خود بی خود می کرد. وقتی دانشجو هستی چه رویاهایی را در سر می پرورانی. نمی دانی چه کاره خواهی شد و چه کاری خواهی داشت. اضطراب شیرینی در وجودت موج می زند. این یک فلسفه ایتالیایی است که به بازیکن هایشان آموزش می دهند که اشتباه نکنند و به انتظار اشتباه حریفشان بمانند. آیا ما اشتباه کردیم؟

آقای روزولت رئیس جمهور پیشین آمریکا گفته است «آینده متعلق به آنهاست است که رویاهای خود را باور می کنند» و رویای ما دیدن جام جهانی فوتبال، رفتن به المپیک. حالا سال ها از آن روزها می گذزند و هیجان ها فروکش کرده اند. مشخص نیست که چند بهار دیگر، چند المپیک دیگر و چند جام جهانی دیگر فوتبال را خواهیم دید. چقدر تشنه یادگیری بودیم و چه اشتیاقی برای فراگرفتن. با یک فرهنگ لغت در کیف دستی حرف های آقای بابی رابسون را که مربی تیم ملی انگلیس شده بود ترجمه می کردیم، لغت به لغت. بابی رابسون گفته بود «من بسیار خوشحالم که مربی ملی انگلیس هستم و فقط یک نفر در مملکت من این شغل را داراست و آن هم من هستم.» او گفته بود «من هرگز در طی سال های مربیگری ام تقلبی نکرده ام و یا ساخت و پاختی نداشتم. من حتی اگر در برابر تیم همسرم تیمم را به میدان می فرستادم آنقدر آماده بودم که هر لحظه پای او را بشکنم.» بعد از یک باخت تیم فوتبال انگلیس، او با انتقادهای شدید



روزهای زیبایتان را با عکس های ماندگار کنید

Beautiful images will last a lifetime

Specialising in Maternity, Newborn, Baby, Children & Family Portraiture. Book a session and receive a complimentary 5x7 print

(408) 444-3948

www.cutiepies-photography.com
info@cutiepies-photography




ماهنما ماه

با درج آگهی در نشریه پژواک، کسب و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

پژواک

(408) 221-8624

نبیند، گله ای از سگان گرسنه و تشنه و هار و شیر آن شکلی ندیده، حمله کردند. بچه شیر که نزدیک بود از ترس فوجا کند با فریاد «ننه ننه» پا به فرار گذاشت. او بدو سگ ها بدو...

بالبطبع ما سگ زن های «ه» حرفه ای هم به دنبال آنها. پدرش هم با یال و کوپال و آن همه زره و چکمه و کلی آهن آلات، جرینگ جرینگ کنان طاره (تاره) به دست با صدای نخرشیده «ترس ترس» گویان از عقب او به سختی شلنگ و تخته می انداخت و می آمد.

ضمنا از تیررس سب و لعن و ناسزای زن های محل هم به سبب این زیاد بودنش در امان نبود! چندتایی سگ هم با دیدن شکل و هیبت او بجانش افتادند، محشری به پا شده بود. به هر حيله ای بود سگ ها را که حس کرده بودند با چه حرفه ای هایی طرف هستند، تار و مار کردیم. به آخر کوچه رسیده بودیم.

پسر حق هق کنان در گوشه ای خیس و بی حرکت مانده و می لرزید. خانمی که به علت سر و صدای گریه و پارس سگ ها و داد و هوار ما از منزل بیرون پریده بود، وقتی ماجرا را فهمید به طفل گفت: «اگر کاری داری برو تو حیات دست راست. برو عزیزم ترس!»

درون خیک روغنش کشیده می شد! پدرش هم در نقش «ابن زیاد» با قیافه لعنتی در ضمن «هل من مبارز» طلبیدن طاره «تاره»، پر از آب یخ را به او می داد و ضمنا تا یادم نرفته یکی از تجهیزات جنگی «شمر» هم جلب نظر می کرد. چکمه و زره و کلاه خود به جای خود، ولی گویا سپر نازنینش در نبرد روزهای قبل آسیب دیده یا گم کرده بود. آن روز از یک قالپاق اتومبیل «فورد» آمریکایی، سپری ساخته بود! هرچند مقداری «سیم و فنر و زلم زیمبو» به آن آویزان کرده، ولی علامت «فورد» از زیر رنگ های خاکستری به خوبی نمایان بود.

ما مشغول تماشای سپر قرن بیستمی «شمر» بودیم که بچه شیر روی گاری دستی داد زد:

– بابا دیگه نمی تونم...!؟

«ابن زیاد» «تاره» حیران که چه بکند؟! چون نواقلی و عوارض آن همه آب یخ خوردن باید پرداخت می شد! اما دریغ از یک آبریزگاه عمومی و یا فروشگاه و یا رستوران مجهز...!

طفلکی با دیدن اولین «سبیه» «ه»، با آن قیافه شتر گاو پلنگ از گاری دستی پایین پریده از میان جمعیت خودش را به وسط های «سبیه» رساند که چشمتان روز بد



خاطرات در گذر زمان

هوشمند عقیلی

بچه شیر تعزیه!

رفتیم. گروه شبیه سازان در حین ایفای نقش از خیابان ها گذشته به مسجد سید می رفتند. نقش ها و لباس های مبدل و خواندن و مرثیه ها جالب و اثرگذار بود و استقبال هم شهری ها هم بی نظیر.

در انتهای دسته تعزیه داران، بچه شیری بود که روی گاری دستی پر از کاه نشسته مرتباً کاه بر سر می ریخت و این قسمت کار گویا از دست گریم سازان در رفته ناچاراً پوست شیر را از چند خیک شیره و قرمه، سر هم کرده بودند و حاوی پوست هم پسر بچه ده یازده ساله ای که هرچند کارش را به خوبی انجام می داد ولی در اثر گرما از این و آن آب خنک طلب می کرد، حق هم داشت.

جلد به اصطلاح شیر، کوک بندی شده و بدون منفذ بود! علاوه تیغه آفتاب عالم تاب مرداد ماه توری می تابید که پسرک

در یکی از روزهای گرم ماه محرم در تابستان همچون ماه های رمضان در شهرک تیران از محله های نصف جهان یعنی «اصفهان» مرکز استان در قلب ایران تعزیه ای «ه» به همت مردان مسلمان با ایمان از پیر و جوان به نام گروه شبیه سازان (ماشاء الله به این همه آن!) برگزار می شد ایضا شعر،

همه تعزیت دار و کار آگهان

نه از شهر «ری» بلکه از «اصفهان»

سخن دان و بازیگر و شعر خوان

همه شیر مردان نصف جهان

غرض از سکسکه «آن» خاطره ای است از دوران کودکی مان که الان عرض می کنم خدمتان!

با چند تن از برو بچه های محل برای دیدن «دسته» یا تعزیه به محله «تیرون» و «کروند»، از محله های شمال اصفهان



Immigration & Translation Services

۱۳۱۸-۵۵۴-۴۰۸

شرکت ساعی

مشکل گشای شهر شما



کارت سبز، ویزای نامزدی

امور مربوط به دفتر حفاظت ایران

ترجمه کلیه مدارک، عکس گذرنامه

تشکیل شرکت ها

تعویض نام

تابعیت

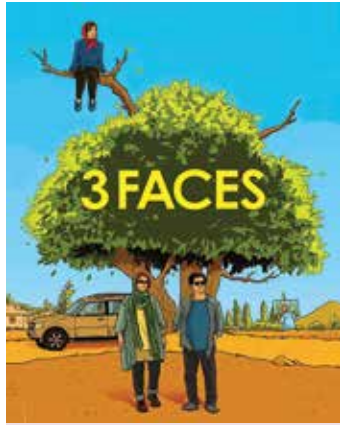
www.saeicompany.com

I am not an attorney

(408)554-1318

برای اطلاعات بیشتر با آقای داریوش گیلانی تماس بگیرید

940 Saratoga Ave., Suite #112, San Jose, CA 95129



فیلم های خانوادگی هم می سازد. این آدم بدون تقلید از دیگران نمی تواند کار کند، چون یک کار هنری خلاقیت می خواهد که «پناهی» فاقد آن است. نقش برادر «مرضیه» را «مهدی پناهی» لاید اخوی مهندس پناهی بازی می کند! تشکر از «سولماز پناهی» است و تدوین هم از «پناه پناهی»!

«سه رخ» فیلمی است نظیر اکثر فیلم های «پناهی» به ویژه از زمانی که به خاطر ممنوع الخروج بودنش وجهه ای میان خارجیان پیدا کرده (نه به خاطر فیلم هایش)، ضعیف، پیش پا افتاده، سردرگم، بی معنا، و فاقد هر گونه جنبه و ارزش هنری که صرفا برای اقلیت حس خودپرستی خودش و فریب تماشاگران خارجی ساخته است.

می زند تا فیلم پوچ و مهملی را که به عنوان شاهکار به خوردش می دهد، جدی تلقی کند. خنده دار اینجاست پیرمردی که گوشت آلت تناسلی پسرش «ایوب» را که لای پارچه ای پیچیده و آن را به «بهناز جعفری» (هنرپیشه فیلم) می دهد تا به آقای مهندس (جعفر پناهی) بدهد تا وقتی رفت خارج، آن را بدهد به «شیرممد» (بهروز وثوقی)؛ حالا «بهروز وثوقی» با این گوشت آلت تناسلی پسر این آدم چکار خواهد کرد بماند! بعد «بهناز جعفری» با قیافه غمناکی در جواب می گوید: «آقای مهندس (جعفر پناهی) نمی تواند به خارج برود!» (طعن به ممنوع الخروج بودن پناهی). انگار خارج فقط «جعفر پناهی» را کم دارد که در آتش رفتن به خارج می سوزد. بعد «بهناز جعفری» با گرفتن «گوشت دستمال پیچیده شده آلت تناسلی ایوب» خانه این پیرمرد را ترک می کند!

رخ سوم: مردمان را تقلیدشان بر باد داد!

«کیارستمی» تخم لق فیلم های جاده ای را میان فیلمسازان ایرانی شکست. حالا هر بار دنباله رویش - جعفر پناهی - فیلمی می سازد (تا کسی، سه رخ) فیلمش در جاده اتفاق می افتد. «پناهی» ایضا به تقلید از «محسن مخملباف» که کلیه افراد خانواده اش را به کار فیلمسازی کشانده، با این فیلم دارد

دنیای سینما

سعید شفا



آقای پناهی، شما «مایکل مور» نیستید!

که با گرفتن میکروفن مقابل چهره روسا و مدیران کمپانی های عظیم که به سود خود و به ضرر مردم منافع خود را مدنظر داشتند ظاهر می شد و بطور «فیلمبرداری گوریلا» (اصطلاحی که سربزنگاه در کادر ظاهر و سریع خارج می شوند) آنان را غافلگیر می کرد، اما «جعفر پناهی» فقط جلوی دوربین رفتن قضیه را درک کرده درحالی که در ورای این خودنمایی چیز دیگری در چنته اش نیست. «پناهی» آن چنان از دیدن خود در روی پرده سینما سرمست شده که عینکش را آن چنان روی چشمش قرار می دهد تا سخت سکسی باشد!

رخ دوم: ختنه سوران!

کار فیلمسازی «پناهی» به جایی رسیده که یک گاو هیکل مند «ماده باز» را سر راه جاده کله پا می کند و بعد از صاحب گاو می خواهد یک سخنرانی مفصل انجام دهد که این گاو در یک روز می تواند ده گاو ماده را باردار کند! یا مقابل قهوه خانه یک سخنرانی هم برای زدن بوق در جاده تحویل می دهد که حسابی ملت را دست انداخته

است! این فیلم مسخره به اینجا ختم نمی شود. یک بخش را هم او به «ختنه سوران» اختصاص داده که این داستان جذاب را جذاب تر می کند. این کلکسیون بی نظیر به دو نفر دیگر هم وصل می شود. اول «شهرزاد» بازیگر فیلم های قبل از انقلاب (قیصر) که



صحنه ای از فیلم «سه رخ»

نگاه و ذهن دیگران (هرچند به سان خاری در چشم آنها) جای داشته باشند تا از این طریق نیاز خودپرستی شخصی را اقلیت کنند. در مورد «جعفر پناهی» مثلا فیلمساز، این نیاز، بودن جلوی دوربین است. او حالا از پشت دوربین به جلوی دوربین هم نقل مکان کرده و سخت از چهره اش مشخص است که تا چه حد از این جلوی دوربین بودن و نقش بازی کردن لذت می برد. اما این آدم نارسیمیست نمی داند که نمی تواند جای «مایکل مور» را که این سبک فیلمسازی را نه به عنوان خود دوستی (که شاید هم) پایه گذاشت، که صرفا به منظور ایفای نقش یک خبرنگار بود

شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



Shiva Moozoun
Attorney at Law

♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE

♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های

مالیاتی برای اشخاص و شرکت ها ♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست

♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق ♦ آماده کردن فرم های مهاجرت

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit

Formation ♦ Tax preparation for individuals and small businesses,

Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate

♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Immigration Services

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

3550 Stevens Creek Blvd, Suite 340, San Jose, CA 95117

بشوید.» بعد فوراً لحنش را خودمانی کرد و گفت: «می‌خواهم امتحان کنم ببینم می‌توانی این مدرسه را تمام کنی یا نه؟ من خیلی از قوم و خویش‌های نزدیک خودم و خانم را به این مدرسه معرفی کرده‌ام اما نتوانسته‌اند دوره آن را تمام کنند. تو تنها زنی هستی که من به این مدرسه می‌فرستم؛ ببینم چکار می‌کنی!» صبح روز بعد، من و دکتر در دفتر London School of Journalism که واقع در Marble Arch بود، برای نام نویسی حضور یافتیم.

بعد از آن، دکتر هر سال که به لندن می‌آمد همه را جمع می‌کرد، چه روزنامه نگار بودند چه نبودند و بعد از روزنامه‌های معروف و بزرگ دیدن می‌کردیم و اصرار داشت که طرز کار و تکنیک روزنامه نگاری آنها را ببینیم و یاد بگیریم. من دو سال بعد با دیپلم این مدرسه که به فارغ التحصیلان آن اجازه کار در مطبوعات انگلستان می‌داد به تهران برگشتم و یک هفته بعد دکتر مرا به تحریریه کیهان برد و به همه معرفی کرد. موقع معرفی من گفت: «در ضمن خانم، زن آقای الهی خودمان است.» با کمی دلخوری گفتم: «آقای دکتر، من خودم اسم دارم.» دنباله مطلب در صفحه ۵۵

پرسید: «چرا تلفنت را جواب نمی‌دهی؟» گفتم: «کار دارم.» و او اصرار کنان گفت: «شخص مهمی است، از Grosvernor Hotel زنگ می‌زند.»

با تعجب گوشی را برداشتم. دکتر مصباح زاده بود. اصرار داشت که روز بعد ساعت شش بعدازظهر در هتل برای صرف شام به دیدنش بروم. از شهر برایتون تا لندن با ترن یک ساعت راه بود و بعد تاکسی و بعد رسیدن به هتل کمی دیر رسیدیم. مرا به سالن غذاخوری هدایت کردند.

آن شب با دکتر و فروغ خانم و آقای دیگری که یادم نیست چه کسی بود، و فکر می‌کنم محمود منصفی بود، شام خوردیم. دکتر خیلی مهربانی کرد. موقع خداحافظی به من گفت: «فردا صبح ساعت ۱۰ با مدارک تحصیلی خودتان اینجا باشید.»

گفتم: «آقای دکتر، من فردا باید برای نام نویسی فوق لیسانس بروم.» خنده شیرین همیشگی اش را سر داد و گفت: «این بهتر است.»

پرسیدم: «چی بهتر است آقای دکتر؟» خیلی جدی ادامه داد: «شما عضو خانواده کیهان هستید. وقتی می‌توانید روزنامه نگار باشید، چه لزومی دارد که روانشناس



نوشخند و پوزخند لبخند و زهرخند

عزت گودرزی (الهی)

etratelahi@aol.com

«تقدیم به پرویز مصباح زاده دوست و یار همیشگی ام»

بعد از تو دگر گل و بهاری ناید

من و صدرل بیست سال مان بود که به هنگام تحصیل در دانشکده ادبیات ازدواج کردیم. دکتر اول زیاد موافق این ازدواج نبود، اما بعداً بسیار به او نزدیک شدم. همه مشکلات زندگی مشترک ما به دست او حل می‌شد.

دومین دیدار جدی و سرنوشت ساز من با دکتر، در لندن بود. رفته بودم که فوق لیسانس روانشناسی بگیرم. در برایتون زندگی می‌کردم. پسرم برزو را که دو ساله بود به Norland Nursery Training College سپرده بودم. شبی تلفن خانه ام زنگ زد، مشغول مرتب کردن مدارکم برای ثبت نام در دوره فوق لیسانس بودم. خانمی که با او زندگی می‌کردم با احتیاط در اتاقم را باز کرد و

اولین بار که اسمش را شنیدم از زبان زن مهربانی بود که بعداً مادر شوهرم شد و او دختر خاله اش بود. او ارزش‌های همه چیز و همه کس را با مصطفی اندازه می‌گرفت. مثلاً: «مصطفی از من هفت سال کوچک تره»، یا «مصطفی با همه فرق داره»، «به مصطفی می‌گم کارت رو درست کنه»، «مصطفی دستش برکت داره» و...

اما هنگامی که او را برای اولین بار دیدم و شناختم، روزی بود که سر عقد من و «صدرل» با فروغ خانم حاضر شده بود. دکتر مصباح زاده شوهرم را همیشه «صدرل» صدا می‌زد، یعنی تقریباً همه فامیل مادری او که سادات اخوی بودند «صدرل» صدا می‌زدند.

هنرستان موسیقی نژاد

آموزش تمامی سازهای موسیقی (ایرانی و غربی) برای رده سنی ۴ تا ۸۴ سال

Individual & Group Lessons for All with Persian Traditional & Western Instruments



(408)559-7864

Cell: (408)771-3996

کلاس‌های خصوصی و گروهی

14505 Union Ave San Jose, CA 95124

www.nejadmusic.com



Mission

Fuel For Change (FFC) is a 501 (c)3 non-profit that makes (tax-deductible) alliances with small to medium-sized retail businesses and secures funds monthly for a variety of significant humanitarian projects ranging from orphanage and disaster relief missions, medical and rehabilitation services, to wilderness and nature education programs. Our goal is to help businesses effectively focus their philanthropy, to instill confidence in their giving, and become a part of lasting change. All funds raised by FFC are distributed to the selected beneficiaries, as we do not retain any of the funds for administrative costs.



Give a Gift. Change a Life

There are many ways you can donate to Save the Starving people of Iran, ensuring that every one gets the care they need. 100% of funds raised by FFC are distributed directly to the Humanitarian Organizations like: *Moms Against Poverty - Vilda - Miguitas De Amor - Casa De La Diabetes - Dr. Javad Nourbakhsh Health Center.*

To make a DONATION, please visit www.fuelforchange.org

Get Involved

FFC is seeking interns and volunteers to join us. We could use help on the Social Media front along with administrative tasks. This is a purely volunteer based organization with the goal of creating communities of giving and ultimately cultivating the loving kindness in our hearts! Let us know if you wish to be of service by contacting bobakcyrus@gmail.com

منطقه فضول آباد

شما، بله شما، این حرف ها رو قبول دارین؟

👉 زن آبستن اگر چشمش به خرگوش بیفتد بچه اش لب شگری می شود.
👉 شیر زن آبستن را در آب بدوشید، اگر ته نشین کرد، پسر می زاید. اگر در آب ماند دختر می زاید.

👉 اگر می خواهید بدانید که در شکم زن حامله دختر است یا پسر، شیر حامله را بر کف بدوشید و شپش در آن بیندازید اگر شپش بیرون رود دختر است وگرنه پسر است. زیرا شیر دختر زای که تَنگ است از آن عبور خواهد کرد و شیر پسر زای غلیظ است گذر ندهد.

👉 ویا ز آبستن اگر سیب باشد بچه اش پسر می شود. اگر ویا ز ترشی باشد دختر می شود.

👉 اگر زن آبستن به شیرینی مایل تر باشد بچه اش پسر خواهد بود.

👉 اگر غذای ته سفره به زن حامله برسد پسر خواهد زائید.

👉 چشم زن حامله را ببندید، پیشش چاقو و قیچی بگذارید، اگر قیچی را بردارد نوزادش دختر است ولی اگر چاقو را بردارد نوزادش پسر است.

👉 زن حامله اگر بخورد و بخوابد بچه اش دختر می شود ولی اگر زیاد راه برود و کار بسیار انجام دهد پسر می زاید.

👉 اگر اول سینه راست زن بزرگ شود پسر می زاید و اگر سینه چپ او بزرگ شود دختر خواهد زائید.

👉 اگر سر پستان زن سرخ بود پسر زاید و اگر سیاه بود دختر زاید.

(نقل از کتاب کوچه احمد شاملو حرف «آ»)

می شویم. یکی زیرش را نگاه می کند. یکی هایش می کشد. راننده چوبی به دست تویش را می بیند. یکی دست به چرخ دارد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۳

مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی

فریمانت-کالیفرنیا

e-mail: ha@makvandi.com



نقدها و آثاری که از خود پراکند مقدمات آشنایی ایرانیان را با شیوه های ادبیات اروپایی فراهم کرد. این مرد تحول خواه آغاز گرفتن ثناتر نویسی در خطه آسیاست. او اولین نویسنده نمایشنامه در شرق می باشد و از جهتی دیگر آخوند زاده تاثیر شگرفی در شیوه نگارش فارسی و ساده نویسی جدید در ادبیات از خود بجا نهاد. قراچه داغی در مقدمه که بر ترجمه تمثیلات آخوند زاده نوشت متذکر شد که ترجمه های وی برخلاف سلیقه نویسندگان قدیم مبرا از عبارت و ترکیبات مغلقه و دشوار بود. با زبان عوام سخنان روان می نوشت آنگونه که باسواد و کم سواد با خواندن مطالب او فواید فراوان می بردند.»

برای اولین بار ماشین می بینم

برای اولین بار ماشین می بینم. جیبی را با هزار سختی آورده اند جلو مدرسه. مدرسه را تعطیل می کنیم و دورش جمع

نقش آخوند زاده در تحولات ادبی
در کتاب «یا مرگ یا تجدد» نوشته ماشالله آجودانی در بخشی از آن چنین می خوانیم:

«آخوندزاده، ملکم، آقاخان کرمانی، میرزا جعفر قراچه داغی، طالبوف و زین العابدین مراغه ای کوشندگان در تدوین مسائل نظری مربوط به ادبیات ما به شمار می روند و آخوندزاده آغازگر بسیاری از شعب جدید ادبیات چون قصه نویسی، نمایشنامه نویسی و نقد ادبی می باشد. او بود که بطور صریح آرای مدونی را در زمینه هنر و ادبیات ابراز کرد و سرسختانه در تبلیغ و ترویج آن کوشیده است.

سهمی که آخوندزاده بطور مستقیم و غیرمستقیم در تحول ادبی این دوره داشته بسیار است. آخوندزاده به برکت آشنایی خاصی که به ادبیات و فرهنگ اروپایی حاصل کرده بود، آفاق تازه ای به روی اندیشه وران ایرانی گشود و با

کاترین برک

وکیل متخصص امور مهاجرت

Kathryn Burke Immigration Attorney

با همکاری مترجم فارسی زبان از دفتر خدمات بین المللی



- ◆ Business & Investment Visa
- ◆ Employment Based Green Card
- ◆ Family-Based Green Card
- ◆ Deportation & Asylum
- ◆ Citizenship & Naturalization
- ◆ Fiance Visa
- ◆ Tourist Visa
- ◆ Student Visa
- ◆ Entertainment Visa



- ◆ ویزای کار و سرمایه گذاری
- ◆ کارت سبز از طریق کارفرما
- ◆ کارت سبز از طریق خانواده
- ◆ پناهندگی و اخراج از آمریکا
- ◆ تابعیت
- ◆ ویزای نامزدی
- ◆ ویزای توریستی
- ◆ ویزای تحصیلی
- ◆ ویزای مخصوص هنرمندان

Phone: (408) 909-9060 ◆ Toll Free: (888) 350-9060 ◆ Fax: (408) 503-0040

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

کرد و گفت: «دروغ نمی گم. وقتی لباسو پشت و رو می کنن، جیبش می افته این طرف، دست راست. بین مال منم همینطور، کت و شلوار من مال داداشم بوده، مال تو چی؟» و جیب سمت راست بالای کتش را نشان داد. چند نفر دیگر هم دست در جیب سمت راست بالای کت کردند و بچه ها که دور ما جمع شده بودند، هری خندیدند و من دیدم که پنداری در تاریک روشن صبح به آن حمام افسانه ای رفته ام که از مشتری تا دلاک و از جامه دار تا استاد حمامی همه سُم دارند.

ظهر در راه بازگشت به خانه، در کوچه کت را کندم و چون به خانه رسیدم شلوار را هم با آن درهم پیچیدم و انداختم گوشه اتاق و مثل برج زهرمار رفتم و لباس های کهنه را پوشیدم. پدر با تعجب سبب را پرسید. جوابش را از گلستان تو دادم. از زبان تو ای شیخ که گویا فقط برای جواب گویی به زبان سخت و زندانه آفریده شده ای.

کهن جامه خویش پیراستن

به از جامه عاریت خواستن

پدر سرخ شد و خجالت کشید. نمی دانم از درشت زبانی من یا از تهیدستی خویش

اصلا نمی دانستم که لباس پشت و رو یعنی چه؟ انصافا آن سال استاد خوش قولی کرد و چه کت و شلوازی شد. سبک، خوش رنگ، زنده، چیزی که اصلا ربطی به آن خرقة خاکستری نداشت.

روز چهاردهم فروردین که به مدرسه رفتم، بچه ها دورم جمع شدند. دهان ها همه باز و لب ها همه به تحسین گشوده شد. گاهی یکی دستی به پارچه اش می کشید و زمانی آن دیگری از خال خال های سفید و سیاه آن تعریف می کرد. انصافا در آن سال های سخت بعد از جنگ که تازه کاپن قماش را برداشته بودند و جز پارچه کازرونی چیزی در بازار نبود. کت و شلوار فاستونی من حتی آقای فاطری کرمانی مدیر دبستان

را هم به هیجان آورده بود. من در جوی زلال تحسین این و آن شنا می کردم که ناگهان جهانشاهی شاگرد اول کلاس مان که خیلی به سر و وضعش می بالید جلو آمد و گفت: «کت و شلوار خوبیه. حیف که مال بابای یا داداش بزرگت بوده و برای تو پشت و رو کردن.» رگ های گردنم سیخ شد. دهان باز کردم که چیزی بگویم، اما جهانشاهی حرامزاده مجال نداد و به جیب بالای کت اشاره

یادداشت های بی تاریخ

صدرالدین الهی



عید وارونه

به هنگام تحویل سال، لباس نو بر تن داشته باشم. اما به هر فلاکتی بود روز دوم یا سوم، کت و شلوار تازه حاضر می شد و روز باز شدن مدرسه جامه تازه را می پوشیدم و به مدرسه می شتافتم و به همشاگردی های دیگر که کت و شلوار نو نداشتند حساسی پز می دادم و قمیز در می کردم.

مادرم معتقد بود که لباس های میرزا علی اصغر مرا شکل مُلا فیناس یهودی می کند و انصافا هم در آن پارچه کازرونی و آن خیاطی میرزا علی اصغر و لائی های کرباس آهاری که پیش سینه کت را مثل سنگ، سخت و برآمده می ساخت، آدمی به مترسک های سرجالیز شبیه تر بود تا به یک شاگرد دبستانی.

روز باز شدن مدرسه آنها که لباس نو داشتند آستین ها را با احتیاط روی میز می گذاشتند. کونه آرنج پارچه کازرونی خیلی زود می رفت و سوراخ می شد و وصله سرکونه آرنج یا قاپ زانو خیلی بدتر کیب و ناهنجار بود. تفاوت ما با بچه های فقیرتر آن بود که آنان کت و شلوار برادرهای بزرگ تر را که اندازه آنها شده بود می پوشیدند و کهنگی آن را پنهان نمی توانستند کرد.

یک سال که دیگر بزرگ شده بودم و خردادش باید تصدیق شش ابتدایی می گرفتم، پدر مرحمتی کرد و مرا با خود به دکان میرزا علی اصغر برد و یک دست کت و شلوار فاستونی انگلیسی اعلایش را که برای خود او تنگ شده بود به میرزا داد و گفت که آن را برای من درست کند.

میرزا اندازه ها را گرفت و تذکر داد که لباس باید پشت و رو شود و من

استاد میرزا علی اصغر خیاط و علی گراز شاگردش از بدقول ترین آدم های روزگار بودند. دکان استاد چند قدم مانده به تکیه رضا قلی خان بود، و همه مردهای خانواده، پیش او لباس می دوختند. میرزا علی اصغر قدی کوتاه، صورتی ظریف، دماغی تیز، سری طاس و دندان هایی نامرتب داشت. خنده کمتر از روی لبش گذر می کرد.

برعکس علی گراز که دندان های سفید سالم درشتی داشت، و همیشه لبش به خنده گشوده بود. سال های بعد، من فیلم های فرناندل را دیدم که سخت به او می مانست. علی کار پس دوزی ها و اطورا برعهده داشت و الحق وقتی با آن اطوهای چدنی تنوره دار خط شلوار می انداخت، اصطلاح خط شلوارش خربزه قاچ می کند به حقیقت نزدیک می شد.

استاد میرزا علی اصغر استاد وعده خلاف دادن بود. از روزگاری که به یاد دارم و لباس مدرسه ما را او می دوخت، هیچ وقت سرقولش کار را حاضر نمی کرد. سه ماه به عید مانده، پارچه کازرونی لباس ما را می گرفت و آن را روی طاقه های دیگر می گذاشت و یک وعده «پُرو» می داد. وعده ای که از هر سه بار یک بارش وفا می شد.

ما وقتی خوشبخت بودیم که کت بی آستین کازرونی و پر از کوک درشت را به تن ما می کرد و با صابون جای حلقه آستین و صافی تیره پشت را خط می زد و به چند هفته بعد حواله مان می داد. تمام بر و بچه های هم سن و هم محله من عیدشان با بدقولی های میرزا علی اصغر عزا می شد.

به ندرت اتفاق می افتاد که من بتوانم

حمید ابطحی

متخصص و مشاور در امور سرمایه گذاری
خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Hamid Abtahi

منطقه

منطقه

منطقه

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییرات و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، مهمترین مسئله می باشد. من می توانم شما را در این امر مهم مطلع نمایم!

Location! Location! Location!
Why Do You Pay Rent?!

Whatever my client's goals, my goal is to make it happen.
I am an expert seeking to add value to your next transaction.

hamidabtahi21@yahoo.com + DRE# 01071456



(408)366-2180 + (408)253-5100

12376 Saratoga Sunnyvale Rd. Saratoga, CA. 95070

Notary
Public

(408) 909-9060

By Appointment Only

قوانینی که زن‌ها را به سوی مرگ می‌فرستند

مریم حسین خواه

«دخترم که کشته شد، به ما گفتند برای اجرای مجازات قاتل، باید ۱۱۵ میلیون تومان، به خانواده‌اش بدهید. من گیج و حیران، فقط می‌پرسیدم که چرا باید به قاتل دخترم دست‌خوش هم بدهم؟ و جواب می‌شنیدم چون قاتل دخترم یک مرد بوده و دیه زن و مرد برابر نیست.» این‌ها را مادر سمیرا، می‌گوید که دختر ۳۵ ساله‌اش به دست سارقی مسلح در مغازه‌اش کشته شده است.

بر اساس قانون مجازات اسلامی، هم دیه قتل زن، نصف دیه مرد است (۱) و هم اگر مردی به عمد، زنی را به قتل برساند، و خانواده مقتول تقاضای قصاص کنند پیش از اجرای حکم قصاص، باید به خاطر اعدام قاتل دیه‌ای به او بپردازند. (۲)

پرونده لیلا فتعی، دختر ۱۱ ساله‌ای که سه مرد پس از تجاوز او را به قتل رسانده بودند و خانواده‌اش حتی با فروش دار و ندارشان، موفق به فراهم کردن دیه نشدند، یکی از مشهورترین پرونده‌های مربوط به قصاص است. خانواده سمیرا البته، راضی به قصاص و اعدام قاتل دخترشان نیستند. اما قوانین ایران که تصمیم‌گیری برای مجازات قاتل را به خانواده مقتول واگذار کرده، راهی برای یک مجازات غیر از انتقام و تکرار خشونت، پیش پای آنها نگذاشته است. مجازاتی که عادلانه و متناسب با قتل فرزندشان باشد.

قانون چنین است: خانواده مقتول یا باید تقاضای قصاص کنند و قاتل را به بالای چوبه دار بفرستند، یا با صرف‌نظر از قصاص و بخشیدن قاتل، به گرفتن دیه و حبسی بین سه تا ده سال برای جنبه عمومی جرم کفایت کنند. حبسی کوتاه که نیمی از آن نیز می‌تواند بخشیده شود و دیه‌ای که در صورت زن بودن مقتول، نصف خواهد شد.

اگر خانواده زنی که به قتل رسیده، خواهان اعدام قاتل باشند، اما نتوانند دیه اعدام را به قاتل بپردازند، دادگاه مدتی به خانواده مهلت می‌دهد و اگر در این مدت قاتل را نبخشند یا قادر به پرداخت دیه اعدام نشوند، قاتل به قید وثیقه، تا زمان تعیین تکلیفش آزاد می‌شود. (۳)

البته این قانون برای غریبه‌ها است و اگر قاتل خانگی باشد، گریز از مجازات کشتن زن آسان‌تر هم خواهد بود. مثلاً پدر و جد پدری از قصاص معاف هستند (۴) و مجازات‌شان برای قتل دختران‌شان، فقط پرداخت نصف دیه و حبسی کوتاه مدت است. و این دیه را قاتل، در واقع به خانواده خودش پرداخت می‌کند و از این جیب به آن جیب می‌گذارد.

در برخی موارد، قانون مجازات‌هایی از این هم سبک‌تر برای قتل زنان در نظر گرفته است. مثلاً اگر مردی، زنش را در حال رابطه جنسی با مردی دیگر ببیند و به قتل برساند، نه تنها قصاص نمی‌شود بلکه حتی از پرداخت دیه به خانواده زن هم معاف است. (۵)

بسیاری از فعالان حقوق زنان، برابری در قصاص را به دلیل مخالفت‌شان با اعدام، از فهرست خواسته‌هایشان کنار گذاشته‌اند و خواهان اعدام مردان قاتل، به خاطر رعایت برابری جنسیتی نیستند. اما در نبود قوانین عادلانه و منصفانه‌ای که جایگزین قصاص باشند، چنین معافیت‌هایی برای مردان، هزینه کشتن زن را پایین آورده و ترویج و تشویق‌کننده قتل زنان به حساب می‌آیند. آسان کردن قتل‌های ناموسی زنان از جمله نتایج چنین قوانینی است و زنان بیشتری را در معرض خطر کشته شدن قرار می‌دهد. این گونه قتل‌های ناموسی همچنان در برخی مناطق ایران رواج دارد و در موارد زیادی زنان به دلیل داشتن روابط جنسی یا عاشقانه و یا حتی تهمت و شک بی‌دلیل مردان خانواده به قتل می‌رسند.

زنان قاتل، قربانیان

خاموش خشونت و نابرابری

فقط قوانین قصاص نیستند که زنان را بیشتر از مردان در معرض قتل قرار می‌دهند. قوانینی که با تعیین سن ۱۳ سال و حتی کمتر از آن برای ازدواج، زنان را در کودکی به خانه شوهر می‌فرستد، قوانینی که در برابر خشونت‌های خانگی از زنان حمایت نمی‌کند و قوانینی که با دادن حق طلاق به مرد، اجازه بیرون رفتن از یک رابطه آزاردهنده و خشونت‌آمیز را به زنان نمی‌دهند نیز، در سوق دادن زنان به سوی مرگ نقش دارند.

بیشتر زنان اعدامی در ایران، به خاطر قتل شوهرانشان، یا حکم قصاص بالای چوبه دار می‌روند. قوانین ایران انگیزه قتل را برای تخفیف مجازات آنان در نظر نمی‌گیرد. اما تحقیقات پژوهشگران مستقل در حوزه زنان، به‌ویژه آنهایی که در

سال‌های اخیر در بند عمومی زندان‌های ایران محبوس بوده‌اند، نشان می‌دهد که بسیاری از زنانی که شوهرانشان را به قتل می‌رسانند به نحوی خود قربانی خشونت، یا با تبعیض‌های جنسیتی در قوانین مدنی ایران بوده‌اند. اغلب این زنان به دلیل ازدواج‌های اجباری و زود هنگام از استقلال مالی و مهارت‌های اجتماعی برای یک زندگی مستقل محروم‌اند و نداشتن حق طلاق و حضانت فرزند، خروج از زندگی خشونت‌آمیز را برای آنها ناممکن کرده است. در چنین شرایطی زنانی که اکثریت آنها هیچ‌گونه سابقه جرم و جنایتی نداشته‌اند، از سر استیصال و گاه در یک لحظه جنون‌آمیز خشم، اقدام به قتل شوهرانشان می‌کنند.

را حله زمانی، یکی از زنانی که به جرم قتل شوهرش، اعدام شد، در ۱۴ سالگی به خانه شوهر فرستاده شد و در ۹ سال زندگی زناشویی بارها و بارها کتک خورده بود. خودش می‌گفت: «شوهرم برای هر چیز کوچکی دعوا راه می‌انداخت و کتکم می‌زد. موهام را دور دستش می‌پیچاند و به این طرف و آن طرف پرت می‌کرد. آن‌قدر از پله‌های خانه مرا هل داده بود پایین که گاهی اوقات فراموشی می‌گرفتم. کتک

می‌خوردم چون چای کم‌رنگ بود. کتک می‌خوردم چون حامله شده بودم. کتک می‌خوردم چون به خاطر حاملگی شکمم جلو آمده بود...» یک بار زیر این کتک‌ها جنینش سقط شد، دفعه دیگر سه روز در بیمارستان بستری بود و حتی سه بار هم شکایت کرد و به پزشک قانونی فرستاده شد، اما با همه این‌ها، قاضی دادگاه درخواست طلاقش را رد کرد و گفت: «برو بساز دختر جان، شوهرته دیگه حالا یک کتکی زده.»

در نهایت، راحله وقتی شوهرش یک زن روسپی را به خانه آورد و در جواب اعتراض راحله با مشت و لگد به جانش افتاد، میله آهنی گوشه حیاط را برداشت و به سر مرد کوبید. خودش می‌گفت اصلاً نمی‌دانم چه شد و فقط می‌خواستم بترسانمش که من را نزند. قاضی دادگاه اما حرف‌های راحله را نشنید و حکم اعدامش را صادر کرد.

دسترسی کمتر زنان به منابع مالی، دانش حقوقی و حمایت خانواده، آنها را در فرایند بازداشت و دادگاه نیز در جایگاه نابرابری قرار می‌دهد و اغلب این زنان بدون آنکه فرصت و امکانی برای دفاع از خود داشته باشند، محکوم به اعدام می‌شوند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۱

دفتر خدمات اجتماعی ایرانیان

با مدیریت آذر نصیری

با سال‌ها تجربه، سرعت عمل، و دقت، شما را یاری می‌دهیم!

Azar Nassiri

Non-Attorney



خدمات سوشیال سکیوریتی

♦ مدیر و مدیکل

♦ سوشیال سکیوریتی (SSI)

♦ دریافت حقوق و مزایای دولتی (CAPI)

♦ دریافت حقوق پرستار

♦ دریافت حقوق بازنشستگی

♦ مصاحبه‌های سالانه سوشیال سکیوریتی

♦ انجام درخواست تجدید نظر در امور سوشیال سکیوریتی (Appeal)

در سراسر بی‌اریا

(415) 446-8682 ♦ (925) 998-5340 ♦ (408) 348-2595

Fax: (408) 247-5006

920 Saratoga Ave. #215, San Jose, CA 95129

پایان نامه فروشی

افروز احمدی

«برای اولین بار در پنج سالگی متوجه شدم جایی به اسم تهران وجود دارد. عمومی داشتیم که در شهر خودمان، ماسال، معمولاً بی کار بود، اما سال ۱۳۷۴ وقتی من پنج سالم بود، برای چند ماه با وانتش نارنگی می برد تهران و هر وقت برمی گشت برای من و خواهرم مداد رنگی، عروسک پلاستیکی، شکلات هبی یا جوراب شلواری می آورد. از همان موقع تصمیم گرفتم وقتی بزرگ شدم در تهران زندگی کنم؛ و خوب، حالا اگر قرار باشد به کیفیت زندگی ام خیلی اهمیت ندهم، می شود گفت که به آرزویم رسیده ام.» این ها را زهرا می گوید. با او در بخش سیگاری های کافه «رد» در خیابان انقلاب نشستیم. ساعت شش و نیم بعد از ظهر یک روز زمستانی سرد اما خشک و بی برف و باران است.

دیروز که برای پرسوجو درباره فروش رساله ها و پایان نامه های دانشگاهی به میدان انقلاب رفتم زهرا را پیدا کردم. برای من که فقط چندسالی است خارج از ایران زندگی و تحصیل می کنم، فروش پایان نامه موضوع تازه ای نیست. دیروز ساعت یک بعد از ظهر رسیدم میدان انقلاب. به من گفته بودند مرکز رساله فروش ها در فاصله خیابان منیری جاوید و دوازده فروردین است. در فاصله کمتر از ۱۰۰ متری که بین این دو خیابان است، به شش نفر برخوردیم که پژوهش های دانشگاهی و پایان نامه تبلیغ می کردند، برای شش دفتر تجاری مختلف به سمت یکی از همین دفترها راه افتادم که سر پاساژی از کتابفروشی های آموزش زبان انگلیسی واقع شده است. دم ورودی پاساژ پیرمردی که یک پایش از دیگری کوتاه تر بود و می لنگید به سمت آمد و آهسته گفت: «خانم جان اگر دنبال رساله می گردی وقتتو با رساله های دو زاری این ها تلف نکن.» پیرمرد دور گردنش پلاکاردی بزرگ داشت که نوشته بود «کتاب های نایاب: رمان، تاریخ، جامعه شناسی و فلسفه» و در گوشه آن با خودکار نوشته شده بود: «مرجع بهترین پایان نامه های علوم انسانی و هنر.»

پرسیدم: «شما از کجا می دونید من دنبال رساله ام؟» جواب داد: «معلومه دانشجویید» جواب دادم: «بله، دانشجوی ادبیات نمایشی ام.» من در ایران ارتباطات خوانده بودم. بعد از لیسانس، دو سال در دانشگاه تربیت مدرس در رشته ادبیات نمایشی در مقطع کارشناسی ارشد درس خواندم. بعد که خواستم تحصیلاتم را در آلمان ادامه بدهم فهمیدم که با فوق لیسانسی که گرفته ام نمی توانم وارد دوره دکترا شوم، و برای همین ناچار شدم همین رشته را دوباره در مقطع فوق لیسانس در دانشگاه هنر برلین بخوانم. پیرمرد گفت: «یکی رو بهت

معرفی می کنم که باهاش می تونی تا آخر عمرت توی دانشگاه شاگرد اول بمونی!» بعد شماره تلفنی روی یک کاغذ کوچک نوشت و داد دستم: «اسمش زهراست. پایان نامه نصف دانشجویهای دکترای علوم انسانی و هنر تهران رو خودش یه تته نوشته. بهش بگو شماره رو از اسماعیل گرفتی؛ بهت تخفیف می ده.»

کمی آن سوتر، به شماره موبایل ایرانی سلی که توی کاغذ برابم نوشته شده زنگ می زنم. دختر جوانی جواب می دهد و سریع می رود سر اصل مطلب: «شما، سرکار خانوم...؟» نام و نام خانوادگی واقعی ام را بهش می گویم.

چه رشته ای؟
تئاتر
فوق لیسانس، دکترا؟
دکترا
پروپوزال پایان نامه تحویل شده؟
نه

امتحان جامع رو دادین؟
بله.
چقدر برای تحویل دادن پروپوزال وقت دارین؟
دو هفته.

موضوع دارین؟
منظورتون اینه که ترجیح می دم پایان نامه ام درباره چی باشه؟
بله.

شما پیشنهادی دارین؟
ما اینجا کارمون پیشنهاد، خانوم. فقط باید مطمئن شیم قراره باهم کار کنیم یا نه. من چه جوری می تونم با شما کار کنم؟
معرفتون کیه؟
آقا اسماعیل.

شما دویست تومن فعلاً واریز می کنین به شماره کارتی که بهتون می دم. بعد عکس رسید رو به همین شماره توی تلگرام یا واتس اپ بفرستین تا خدمتتون عرض کنم. من امروز می تونم پیام پیش شما؟
اگه پولو همین الان بریزین برای ساعت

دو می تونیم قرار بذاریم.

خلاف انتظارم دفترشان در میدان انقلاب نیست. زیر پل کالج وارد یک ساختمان پنج طبقه قدیمی می شوم که راه پله های تاریک و کثیفی دارد. آسانسور خراب است و مجبورم پنج طبقه را از پله بالا بروم. هنوز به طبقه سوم نرسیده ام که صدای دختر جوانی که چند دقیقه پیش توی تلفن شنیده بودم، به گوشم می رسد. مرا به دفتری که زهرا آن جا کار می کند، می برد. چهار دختر دیگر هم در آن دفترند که انگار دستیارهای زهرا هستند؛ دخترهای بیست و سه چهار ساله ای که می شود حدس زد، اهل تهران نیستند. دفتر محقر، آشفته و خاک گرفته ای است، ولی به نظر می رسد کسب و کار زهرا که پشت یک لب تاپ به سرعت متنی را تایپ می کند، حسابی پر رونق است. از این که خودم را دانشجویی که دنبال پایان نامه می گردد، معرفی کرده ام دلواپس می شوم. دختری که تلفن را جواب داده بود، با یک پوشه مقوایی می نشیند کنارم و می گوید: «ما اینجا سه تا تعرفه برای پایان نامه دکترای رشته های هنری داریم. شما متن عملی هم می خواهید یا فقط نظری؟»

فقط نظری. می شه تعرفه ها رو بدونم؟
البته. ارزون ترین پایان نامه نظری ما برای شما حدود هشتصد تومن در می آد.

می تونم موضوعش رو خودم انتخاب کنم؟
توی این تعرفه، نه. ما یک سری موضوع های از پیش تعیین شده داریم.
قبلاً از شون استفاده نشده؟
چرا شده.

خب، این یعنی نمی تونم مجوز پایگاه تأیید مقالات دانشگاهی رو بگیرم که.
نه خانوم. می تونید. ما عنوان پایان نامه های تکراری رو عوض می کنیم و یه تغییرات کوچیکی توش می دیم. شما اول دویست تومن دیگه می پردازید و ما یه پروپوزال بهتون می دیم. وقتی تأیید پروپوزال رو از استاد راهنما و داور و مدیر گروه گرفتید، باقی رو می پردازید تا اول متن پرزنتیشن پایان نامه و بعد خود پایان نامه رو دریافت کنید.

تعرفه دوم چه طوریه؟
بهش می گیم تحقیق دست دوم. یعنی چی؟
یعنی ما موضوعی رو که شما می خواهید کار می کنیم اما ممکنه از چند تا از پایان نامه های توی آرشیوی هم استفاده کنیم.

قیمت این یکی چنده؟
برای شما حدود یک و نیم در می آد.
آخری چی؟
اون برای متن های سه ستاره ماست. قبلی ها چند تا ستاره داشتن؟
هیچی.

دو می تونیم قرار بذاریم.

خب، این یعنی نمی تونم مجوز پایگاه تأیید مقالات دانشگاهی رو بگیرم که.

نه خانوم. می تونید. ما عنوان پایان نامه های تکراری رو عوض می کنیم و یه تغییرات کوچیکی توش می دیم. شما اول دویست تومن دیگه می پردازید و ما یه پروپوزال بهتون می دیم. وقتی تأیید پروپوزال رو از استاد راهنما و داور و مدیر گروه گرفتید، باقی رو می پردازید تا اول متن پرزنتیشن پایان نامه و بعد خود پایان نامه رو دریافت کنید.

تعرفه دوم چه طوریه؟

بهش می گیم تحقیق دست دوم. یعنی چی؟

یعنی ما موضوعی رو که شما می خواهید کار می کنیم اما ممکنه از چند تا از پایان نامه های توی آرشیوی هم استفاده کنیم.

قیمت این یکی چنده؟

برای شما حدود یک و نیم در می آد.
آخری چی؟

اون برای متن های سه ستاره ماست. قبلی ها چند تا ستاره داشتن؟

هیچی.

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

BAS BEHNAME
Accounting Solutions, Inc.

دفتر حسابداری و امور مالیاتی بهنام

Accounting, Tax &
Financial Services

✓ Integrity ✓ Respect
✓ Commitment ✓ Expertise

Cell: (209)740-2764



Mitra Forozesh Behnam
MBA, AFSP, CRTP

با داشتن CPA on the board کلیه امور حسابداری و مالیاتی شما را به بهترین وجه انجام می دهیم

♦ حسابداری و حسابرسی ♦ انجام کلیه امور مالیات بر درآمد ♦ بررسی و دفاع در حل حسابرسی مالیاتی ♦ رسیدگی و حل مشکلات مالیات های عقب افتاده

♦ Accounting & Auditing ♦ Tax Preparation & Tax Consulting
♦ Dispute Tax Auditing with IRS, FTB, BOE, EDD
♦ IRS Tax Problem Resolution (Back Taxes)

www.behnamaccounting.com ♦ behnamaccounting@yahoo.com

Advisor You Can Count On!
Mobile Service available in our website

د: بهره مندی نسبی از هشیاری نسبت به خود و محیط اطراف.

هریک از این چهار مورد را می توان با توجه به استعداد پذیرش فرد بوسیله تلقین و تغییر درجات خلسه آشکار ساخت. چنانچه ضرورت ایجاد کند که فرد هیپنوتیزم شده مطلبی را بطور موقت فراموش کند در صورتیکه استعداد برای قرار گرفتن در درجات عمیق خلسه را داشته باشد در مرحله پُست هیپنوتیک این کار میسر می شود، اما این فراموشی دلیل بر پاکسازی کامل مطلب نیست و اگر مجدداً فرد در خلسه هیپنوتیزمی قرار گیرد مطالب را کاملاً بیاد می آورد و نمی توان مطلبی را بطور کامل از ذهن بیمار پاک کرد اما خاطرات تلخ زندگی را می توان آنقدر کم رنگ کرد که فرد نسبت به آنها بی توجه باشد.

آیا همه افراد قابلیت هیپنوتیزم شدن را دارند؟

بطور قاطع نمی توان گفت که صد در صد افراد اعم از جنسیت و سن قابل هیپنوتیزم شدن هستند و قرار گرفتن در حالت خلسه هیپنوتیزم شرایط خاصی را ایجاد می کند که شرط اول آمادگی روانی فرد داوطلب و شرط دوم ریلکس بودن فرد

دنباله مطلب در صفحه ۵۴

بیمار را در حد امکان در جریان پروسه درمان قرار دهد.

پنجم: هیپنوتراپی صرفاً در بازگشت تعادل روانی، آن هم در محدوده بیماری های سبک روانی اثربخش است و کاربرد آن خارج از محدوده نابسامانی های روانی نه تنها سودمند نیست ممکن است مشکلاتی نیز ببار آورد.

ششم: استفاده از پدیده هیپنوتیزم به عنوان سرگرمی و قدرت نمایی و شهرت طلبی موجب پائین آوردن ارزش درمانی این پدیده علمی است. خارج از این توصیه ها ممکن است استفاده نادرست از این علم سبب بروز پاره ای مشکلات روانی گردد.

شخصی که هیپنوتیزم شده و دستورات درمانگر را در آن حالت انجام داده، پس از خارج شدن از حالت هیپنوز آنچه انجام داده بخاطر دارد یا خیر؟

پدیده هیپنوتیزم دارای درجات و مراحل مختلفی است که کاربردهای متفاوتی را میسر می سازد. هر مرحله شامل درجاتی است که حالات خاصی را در فرد هیپنوتیزم شده بوجود می آورد، بطور کلی در خلسه هیپنوتیزمی چهار مشخصه وجود دارد:

الف: ازدیاد حساسیت (تیز شدن حواس)
ب: تاثیر توهمی بر مراکز احساسی و ادراکی.
ج: خلسه (خوابواره) و استراحت عصبی روانی.



رفاه و سلامتی انسان نقش مهمی دارد، هر چند که ممکن در دست سیاستمداران برای تخریب و ساختن بمب به کار رود. هیپنوتیزم هم شاخه کوچکی است از درخت تناور علوم و همین قضاوت در مورد آن صادق است. دانش هیپنوتیزم فی نفسه مفید و ثمربخش است، اما اینکه چگونه از آن بهره گیریم و به چه منظور آن را بکار بریم می تواند هم مفید باشد و هم اثرات نامطلوب داشته باشد.

اول: هیپنوتیزم در صورتی مفید است که عامل (درمانگر) هدفش کمک به بیمار باشد. **دوم:** هیپنوتراپیست نسبت به مسائل روانشناسی و بیماری های روانی آگاهی کافی داشته باشد.

سوم: هدف اساسی از هیپنوتراپی صرفاً کمک به بیمار برای رسیدن به تعادل روانی و سلامت بخشی باشد.

چهارم: هیپنوتراپیست موظف است

کاربرد هیپنوتیزم در روان درمانی پاسخ به پرسش ها:

آیا هیپنوتیزم اثرات سوء بعدی بر روی دستگاه های بدن دارد؟

قبل از پرداختن به پاسخ این سوال، سوالی مطرح می شود تا خوانندگان به آن پاسخ دهند، سوال این است آیا علوم که پیشرفت، آرامش و سلامتی جوامع بشری مرهون آن است دارای اثرات زیان آور نیز هست یا خیر؟

پاسخ آن از این سه حالت خارج نیست.

۱- علم خیر مطلق و مفید است و آثار سوء ندارد.

۲- علم شر مطلق و مضر است.

۳- مفید بودن و مضر بودن علم بستگی به کاربرد آن دارد. اگر برای اهداف انسانی و اصلاحی به کار رود خیر و مفید است و اگر برای مقاصد غیر انسانی و تخریب و آدم کشی بکار رود شر و مضر است. اما در کل علم را مفید می دانیم زیرا در

S & S Tire And Auto Repair

Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

Oil Change Special
Get \$5 OFF on
Regular Oil Change

Oil Change Special
Get \$10 OFF
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at
www.sstireandautorepair.com

Established in 1996

(408)738-1960

597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1

مادر از خوشحالی سر از پا نمی شناخت. می گفت امسال درختان گردوی ما پر بار خواهند شد. اسماعیل بیدر کجایی میگوید:

وقتی که من بچه بودم

خوبی زنی بود که بوی سیگار می داد.

وقتی که من بچه بودم

زور خدا بیشتر بود.

وقتی که من بچه بودم

غم بود، اما کم بود

حالا اینجا، در این سر زمین دور دست، نوه ام به سویم می دود و می گوید: Happy New Year Grandpa و بعد درنگی می کند و با لهجه شیرین شکسته بسته ای به من می گوید: «نوروز مبارک بابا بوزورگا!»

در حال انقراض

دانشمندان می گویند: صد ها هزار سال پیش دو گونه انسان روی کره زمین می زیسته اند: یک گروه «انسان بی خرد توانمند» و آن دیگری «انسان خردمند ناتوان».

با نگاهی به اوضاع شلم شوریا و هشلهف دنیا و پذیرش این واقعیت که «هرجا که سری بود فرو رفت به خاک - هر جا که خری بود بر آورد سری» در می یابیم که متأسفانه نسل انسان خردمند ناتوان در حال انقراض است. **دنیاله مطلب در صفحه ۵۶**

جیب جلیقه اش بیرون می کشید و یک اسکناس نوی ده تومانی به من و یکی هم به خواهرم می داد. اسکناس ها هم بوی گلاب می دادند. اصلا انگار زمین و آسمان بوی گلاب می داد.

خاله ام بچه نداشت، اما ما را مثل بچه های خودش، بچه هایی که آرزویش به دلش مانده بود، دوست می داشت. من اسم خاله جان را نمی دانستم. هرگز هم ندانستم. فقط خاله جان صدایش می کردیم.

حالا پس از سال ها هر وقت عید می شود آن چهره مهربان خاله جان با آن لبخند زیبای دوست داشتنی اش در ذهن و ضمیرم جان می گیرد. خاله جان هنوز هم بوی گلاب می دهد. عطر گلاب را اینجا، در این سوی دنیا، حس می کنم. مشدی علی را می بینم که به آرامی کیف کوچک چرمی اش را از جیب جلیقه اش بیرون می کشد و یک اسکناس نوی تا نخورده به من و یکی هم به خواهرم می دهد.

خاله جان دیگر نیست، مادرم هم نیست، مشدی علی هم نیست، پدرم هم نیست، اما نوروز یاد و نام و عطر و لبخند همه شان را برایم هدیه می آورد. مادر چه مهربان بود. مادر چقدر ساده و پاک و زلال بود. شب های چهارشنبه سوری اگر آسمان ولایت مان پر ستاره بود



از عیدهای دور

زلالی هم درست از کنار خانه خاله جان می گذشت. راه باریکه ای را باید می گرفتیم می رفتیم خانه خاله جان. وقتی نفس نفس زنان می رسیدیم آنجا، خاله جان بغل مان می کرد، ده بار می بوسیدمان، می بوییدمان، و ما را می نشاند روی مخده مخملی و یک عالمه شیرینی به ما می داد. شیرینی هایی که خودش پخته بود. شیرینی هایی که بوی گلاب می دادند. خاله جان خودش هم بوی گلاب می داد. اتاقش هم بوی گلاب می داد.

شوهر خاله جان، مشدی علی، آدم بسیار آرام و بی سر و صدایی بود. می نشست کنارمان و شیرینی خوردن مان را مهربانانه تماشا می کرد. خاله جان یک مرغانه رنگ کرده به من و یک مرغانه هم به خواهرم می داد و جیب هایمان را با نخود کشمش پر می کرد. آنوقت نوبت مشدی علی بود که عیدی مان را بدهد. مشدی علی کیف چرمی کوچکی را از

خاله ام بچه نداشت. برایش بچه نمی شد. مادرم اما پنج تا بچه داشت، سه تا دختر دو پسر. عید که می شد لباس های نوی مان را می پوشیدیم و پای رادیو می نشستیم تا صدای توپ تحویل سال را از رادیو بشنویم. آقای راشد هم با صدای بسیار قشنگی چیزهایی می گفت که ما فقط مقلب القلوبش را دوست می داشتیم. اگر تحویل سال به شب افتاده بود بیصبرانه منتظر می ماندیم تا آفتاب در بیاید و اول صبحی جست و خیز کنان مثل برق و باد به طرف خانه خاله جان برویم و عیدی مان را بگیریم. اگر هم تحویل سال به روز می افتاد همین که صدای توپ از رادیو پخش می شد من و خواهر کوچکم شادی کنان و دست در دست هم به خانه خاله جان یورش می بردیم.

خانه خاله جان، آنجا در دامنه کوه کنار بقعه آسید رضی کیا بود. ده دوازده دقیقه ای با خانه مان فاصله داشت. چشمه آب

امین رفسنجانی

متخصص و مشاور در امور املاک مسکونی

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییر و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک بسیار مهم است. من می توانم شما را در این مورد مطلع نمایم.

(408) 857-2131



Amin Rafsanjani / Realtor
BRE #01989647

◆ Sales & Purchase

◆ Residential

◆ First time Buyers

◆ Free Market Evaluation

◆ Guided by Principles of Trust, Respect & Integrity

◆ خرید و فروش املاک در کوتاهترین مدت، مناسب ترین هزینه و بهترین قیمت

◆ مشاوره رایگان جهت بررسی توانایی مالی

◆ سال ها تجربه در خرید و فروش مسکن

◆ ارزیابی رایگان املاک مسکونی در اسرع وقت

◆ ارائه سرویس بهتر و تأمین رضایت شما ضامن موفقیت من است



1567 Meridian Ave., San Jose, CA 95125



ARafsanjani@InteroRealEstate.com ◆ www.AminEstates.com

است که کلسترول را بالا می برد. عوامل دیگر عبارتند از بیماری قند، بیماری های کلیوی و کبدی، حاملگی، کم کاری غده تیروئید و بعضی داروها نظیر استروئیدها. بالا بودن کلسترول علائم خاصی ندارد و افرادی که دارای کلسترول بالا هستند آگاهی نداشته و گاهی دچار یک حمله قلبی می شوند، به همین جهت آزمایش خون بطور مرتب حائز اهمیت فراوان است.

طبق گزارش های زیاد از منابع مهم، ۱۱ غذای انسان می تواند میزان کلسترول خون را کاهش دهد که عبارتند از: oats, گندم، انواع لوبیا، okra، بادام ها، روغن های گیاهی، میوه ها، soy، انواع ماهی ها و غذاهای حاوی Fiber زیاد.

میزان قابل قبول کلسترول

در افرادی که سالم هستند و ناراحتی قلبی ندارند میزان LDL ۱۲۹-۱۰۰ درصد قابل قبول است ولی در صورتیکه میزان آن از ۱۹۰ میلی گرم درصد بالا برود بسیار خطرناک است. در رابطه با HDL (کلسترول خوب) میزان بایستی بالاتر از ۶۰ درصد باشد. مقدار کمتر از ۴۰ درصد یک عامل مهم در بروز حمله های قلبی است. رژیم های غذایی سالم و گیاهی، ورزش مرتب در حد متعادل برای سن، ترک سیگار و نگهداری وزن در حد طبیعی و نرمال به کاهش کلسترول خون کمک می کند.

زندگی و مصرف رژیم های غذایی سالم میزان آن را پایین آورد و کنترل کرد. کلسترول در بدن، با اتصال به پروتئین ها که محلول در آب هستند در خون گردش کرده و در مواردی به فرم پلاک هایی در جدار عروق رسوب می کند. دو نوع پروتئین کلسترول را در خون به حرکت در می آورند.

۱- پروتئین های کوچک و سبک (LDL) یا کلسترول بد.

۲- پروتئین های بزرگ و سنگین (HDL) یا کلسترول خوب.

کار اصلی کلسترول در حد نرمال استحکام جدار سلول هاست، کمک به هضم غذا در روده ها به فرم Bile Acids کمک به بدن در ساختن ویتامین D و با کمک به بدن برای ساختن بعضی هورمون های ضروری. مغز انسان نیز کلسترول مورد نیاز خود را می سازد.

دلایل بالارفتن کلسترول در خون

۱- مصرف غذاهایی که منشأ حیوانی دارند نظیر گوشت، پنیر و غذاهای حاوی چربی های اشباع شده (Saturated fat)، غذاهای سرخ شده و از قبل تهیه شده و Trans Fat.

۲- عوامل فامیلی و ژنتیکی در بالا رفتن کلسترول دخالت دارند و میزان LDL را بالا می برند.

۳- بالا رفتن وزن و چاقی عامل دیگری



طبق آمار جدید، ۴۲/۸ درصد مردم آمریکا با سن بالاتر از ۲۰ سال دارای کلسترول بالاتر از ۲۰۰ میلی گرم درصد هستند. اغلب این افراد عوارض خاصی مشاهده نمی کنند و فقط ۱/۳ آنها که درمان شده اند توانسته اند میزان کلسترول را به زیر ۲۰۰ میلی گرم درصد برسانند.

طبق مرکز قلب و عروق آمریکا، افرادی که دارای سابقه فامیلی کلسترول بالا دارند و یا اینکه افراد خانواده دچار حمله قلبی شده اند. بایستی هرچه زودتر تحت درمان کاهش کلسترول قرار بگیرند. در این افراد میزان کلسترول بایستی به پائین ۷۰ میلی گرم درصد برسد.

یکی از ریسک فاکتورهای حمله های قلبی، بالا بودن بیش از حد کلسترول می باشد. کلسترول بالا باعث تنگ شدن عروق و سختی جدار رگ ها شده و آنها را بلوکه می کند و مانع عبور خون در رگ ها می شود. در بسیاری موارد می توان با تغییر روش

کلسترول ماده ای است که نه تنها در بدن و بوسیله کبد ساخته می شود، بلکه از طریق بسیاری از مواد غذایی وارد بدن شده و جذب می شود. گرچه مقدار نرمال آن برای بسیاری از فعالیت های بیولوژیکی بدن مفید است ولی بیش از حد آن می تواند باعث بیماری های قلبی عروقی شود.

بالا رفتن کلسترول در خون، خطر بیماری های قلبی عروقی را افزایش می دهد، به همین دلیل بسیاری از تولید کنندگان مواد ضدکلسترول، توجه خود را به داروهای جدید و تحقیقات پیرامون آنها اختصاص داده اند در حال حاضر میزان کلسترول تام (Total Cholesterol) بایستی زیر ۲۰۰ میلی گرم درصد باشد. میزان ۲۰۰ تا ۲۴۰ میلی گرم درصد در سطح میانی بوده و از ۲۴۱ میلی گرم درصد به بالا از حد نرمال خارج شده و بایستی پائین آورده شود.



یوگا برای تمام سنین با مریم سالاری

▪ Therapeutic Yoga ▪ Vinyasa Yoga ▪ Chair Yoga
(یوگای درمانی)

جلسه اول را رایگان تجربه نمایید.

تخفیف ویژه

برای عزیزانی که M.S دارند.

برای اطلاع از زمان و ساعت کلاس ها با ما تماس بگیرید .

maryamsalariyoga@gmail.com ▪ ۸۸۸۲ - ۸۰۲ (۴۰۸)



با یوگا :

- شناخت و ارتباط بهتر با بدن
- قبول وضعیت جسمی و روحی
- بالا بردن قدرت عضلانی و تقویت حافظه
- بالا بردن قدرت تمرکز
- شناخت انرژی های درونی
- تعادل بین چاکراه ها
- هماهنگی بدن، فکر و روح
- سلامتی و شادابی برای تمام عمر

سهیلا رضایی



Soheila Rezae
Lic.: 01834116

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو و حومه

خانه ای بسیار زیبا در یکی از بهترین مناطق شهر رزویل
با قیمت فوق العاده مناسب ۶۵۰,۰۰۰ دلار به فروش می رسد!
این اکازیون را از دست ندهید!

◆ Beds: 4 (Downstairs bedroom) ◆ Baths: 3 ◆ Huge loft upstairs ◆ Sq Ft: 3384

◆ Lot size: .2410 Acre ◆ Lot SqFt: (Apprx.) 10498 ◆ Year Build: 2000

201 Half Dome Ct., Roseville, CA

Price: **\$650,000**



Soheila.Realtor@gmail.com

916-616-7395

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA 95661

Nick Sadek
Sotheby's
INTERNATIONAL REALTY

صف، میمنه، صلیب و امثال آنها. در داستان اسکندر از شاهنامه فردوسی نفوذ لغات و واژه ها و حتی ترکیبات عربی مانند: محب الصلیب، قرطاس، حریر، جزع، الله اکبر، عمود، نعم و غیره و غیره بیشتر از موارد دیگر مشهود است و علت این امر آن است که مأخذ کار استاد طوس در این مبحث اصل یا ترجمه اسکندرنامه عربی بود که اصلا به یونانی نگارش یافته و سپس به پهلوی و سریانی و عربی برگردانده شده و از راه زبان عربی به زبان پارسی درآمده است. مطالعه در شاهنامه و علاقه فردوسی به آوردن واژه ها و لغات پارسی و عدم افراط در به کار بردن لغات عربی، بر خواننده ثابت می کند که شاعر زبان عادی و عمومی اهل زمان را که در خراسان رایج بوده است مورد استفاده خود در شاعری قرار داده بود، و ابدا تعمدی در آوردن کلمات پارسی یا خودداری از استفاده از واژه های عربی نداشته و ضمنا تحت تاثیر مأخذ کار خود نیز قرار داشته است و به همین سبب در داستان اسکندر تحت تاثیر یک مأخذ عربی یا ترجمه آن، که طبعاً حاوی لغات بیشتری از عربی بوده، لغات تازی بیشتری به کار برده است.

هم پیوسته است. مفردات شاهنامه هریک به حد اعلا فصاحت و در جای خود در درجه نهایی و زیبایی است. شاهنامه فردوسی باعث حفظ تعداد کثیری از واژه های کهن زبان فارسی شده است که در قرون بعد میان شاعران فارسی زبان متروک مانده مانند: سُفت (دوش)، کشن (انبوه)، پاداشن، باد افراه، پتیاره (زشت)، اهریمنی، بد، گرگ (کرگدن)، بیور-النوشه، کیمیا (چاره) ناورد- آویز (جنگ)- تنبل (مکر و افسون)، ناهار (گرسنه)- ناشتا)- اگر (یا)- غو- گو- بسیج- بوش (قضا و سرنوشت)- فش (دم) و صدها و صدها لغت از این قبیل.

هنگام مطالعه در شاهنامه با آنکه نزدیک به تمام الفاظ آن کلمات دری است باز هم به یک دسته از لغات عربی برخورد می کنیم. این واژه ها معمولا ساده و متداول است و در آثار شعری پیش از فردوسی و دوره او نیز به وفور دیده می شود. الفاظ مهجور عربی در شاهنامه یا اصلا راه نیافته و یا به حدی نادر است که حکم نبودن را دارد. اما الفاظ ساده عربی چنانکه گفتیم کم نیست مانند: سنان، رکیب، عنان، غم، قطره، هزیمت، جوشن، سلاح، منادی، قلب، نعره، مریخ، نظاره، ثریا، نبات، حصار، سحاب، عقاب، برهان، فلک، حمله، مبتلی، درج،

سیر و سفری در گلستان ادب پارسی

بخش دهم

گردآوری و نگارش: پرویز نظامی



درباره شاهنامه فردوسی

از آنها آشکار می باشد مقرون به کمال سادگی و سازش با طبیعت و ذوق اهل زبانست.

در کلام این شاعر استاد اصطلاحات علمی و فلسفی کمتر به کار رفته است زیرا سبک سخن او که به سادگی و تناسب با خارج آراسته است، با کمک گرفتن از اصطلاحات فلسفی سازش ندارد. به همین جهت فردوسی در شاهنامه کمتر به اصطلاحات فلسفی و علمی توسل جسته است و این امر بیشتر در ستایش و ستایش از یزدان و بحث های پایانی داستان ها پیش گرفته شده و در موارد دیگر استفاده حکیم بزرگ طوس از حکمت و فلسفه و علوم زمان نادر و منحصر در چند اصطلاح است.

جملات و عبارات شاهنامه در نهایت سادگی و بی هیچگونه تکلف و ابهام به

زبان فارسی در بیان افکار مختلف ساده و روان و در همه حال از جزالت و متانت برخوردار است. بیان مقصود در شاهنامه همیشه به سادگی و بدون توجه به صنایع لفظی صورت می گیرد زیرا بلندی طبع و کمال مهارت گوینده به درجه ای است که تصنع را فدای روانی و انسجام کلام می کند و اگر هم شاعر گاه به صنایع لفظی توجه کرده باشد دو این توجه در شاهنامه نادر نیست، قدرت بیان و شیوایی آن خواننده را متوجه آن صنایع نمی نماید و با توجه به آنها به خوبی معلوم می شود که سخن فردوسی حتی در حال آوردن صنایع هم به شیوه سادگی و روانی آراسته است. تشبیهات و استعارات فردوسی از نوع تشبیهات و استعارات شعری دوره سامانیست و در عین آنکه نیروی تخیل

Ali Driving & Traffic School

کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ◆ Driving
- ◆ Training
- ◆ Traffic School
- ◆ Drivers Education
- ◆ Seniors, Teens & Adults
- ◆ Free Home & School Pickup
- ◆ Hiring & Training Instructors

Safe Driving
Saves Lives



Safety is our most
important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جریمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408)370-9696 ◆ (408)394-5249

ارایه خدمات مهاجرتی با کیفیت عالی و هزینه کم (به زبانهای فارسی و انگلیسی)



- کسب تابعیت (سیتی زن شیب)
- کارت اقامت دائم (کارت سبز)
- درخواست مهاجرت خانوادگی

■ تمدید کارت سبز

■ مجوز اشتغال

■ معافیت از پرداخت هزینه

لغات برای تعیین وقت در شمال و جنوب کالیفرنیا با تلفن های زیر تماس حاصل فرمایید

408-261-6405

818-616-3091

Pars Equality Center
1635 The Alameda
San Jose, CA 95126

Pars Equality Center
4954 Van Noy Blvd, Suite 201
Sherran Oaks, CA 91403

www.parsequalitycenter.org

A DOJ Accredited Agency

501 (c)(3) Nonprofit Organization

CITIZENSHIP DAY

شنبه ۱۳ آوریل در سن خوزه سیتی کالج
پارکینگ ۳ دلار، 2100 Moorpark Ave. San Jose 95128

رایگان مشاوره ی حقوقی - جزوه های آموزشی
کمک جهت تکمیل فرم سیتیزن شیلی

جلسات مقدماتی

۹ صبح و ۱۲ ظهر انگلیسی

۹ / ۳۰ صبح آسوری و عربی

۱۱ / ۳۰ صبح فارسی و دری

ثبت نام برای ثبت نام (اختیاری) با مرکز برابری پارس تماس بگیرید
408 261 6405

مدارک مورد نیاز

- کلیه اطلاعات شغلی، آدرس محل زندگی و سفرهای خارجی طی پنج سال اخیر
- گرین کارت و کارت سوشال سکيوریتی
- کلیه ی اطلاعات مربوط به فرزندان و همسر (فعلی و سابق)
- نامه ی رسمی دادگاه در صورت سابقه ی بازداشت یا دستگیری
- گواهی دریافت مزایای دولتی جهت تکمیل فرم معافیت از هزینه ی اداره ی مهاجرت

شرایط سیتیزن شیلی

- هجده سال و بالاتر
- داشتن گرین کارت در چهار سال و نه ماه اخیر یا
- داشتن گرین کارت در دو سال و نه ماه اخیر در صورت ازدواج با شهروند آمریکایی

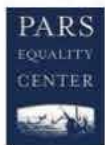
دریافت خدمات دولتی تاثیر منفی در اقدام برای سیتیزن شیلی ندارد

چنانچه کم درآمد هستید و یا هیچگونه درآمدی ندارید
ارائه ی فرم مالیاتی شما میتواند باعث کاهش
و یا لغو کل هزینه ی اداره ی مهاجرت شود

کمک رایگان تکمیل فرم مالیات
<http://tinyurl.com/y2qpu2sg>

PROJECT NEW CITIZEN

Project New Citizen is organized by the Santa Clara County Citizenship Collaborative, est. 1997



کودک به خوبی ارتباط برقرار کند، می‌تواند اشتیاق یادگیری زبان دوم را نیز در او دوچندان کند.

۴- تحقیقات نشان داده است اگر چند معلم «متفاوت» زبان دوم را به کودک آموزش بدهند و یا کودک با افراد متفاوتی که زبان مادریشان، زبان دوم موردنظر ماست ارتباط کلامی داشته باشد، توانایی‌های زبانی اش در زمینه زبان دوم در مدت کوتاه تری پرورش پیدا می‌کند.

۵- فرستادن کودک به کودکستانی که در آنجا «فقط» به زبان دوم (در این مثال زبان انگلیسی) صحبت می‌کنند، نقش به سزایی دارد در درک «ضرورت» یادگیری زبان دوم توسط خود کودک. درک این ضرورت توسط خود کودک و نیز نیاز به برقراری ارتباط با دیگر کودکان و مربی‌های کودکستان در پیشرفت توانایی‌های زبانی کودک بسیار موثر است.

۶- عامل موثر و مهم بعدی که تاثیر معجزه‌آسایی بر کیفیت یادگیری زبان دوم دارد، ترکیب کردن آموزش زبان دوم با فعالیت‌های هنری (نقاشی، موسیقی، رقص و ...)، ورزشی و نیز بازی است. چرا که سبب می‌شود هر دو نیمکره مغز کودک به هنگام یادگیری زبان فعال شوند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

میسر می‌شود که کودک زبان مادری اش را به خوبی فرا گرفته باشد و سپس برای یادگیری زبان دوم آموزش ببیند. مهمترین تفاوت این شیوه با دو زبانگی طبیعی در این است که در دو زبانگی طبیعی، نوزاد/کودک را به طور مستقیم آموزش نمی‌دهیم، بلکه او را تنها در معرض زبان دوم قرار می‌دهیم. ولی در شیوه دوم که همان دو زبانگی آموزشی است، می‌بایست زبان دوم را به کودک آموزش داد.

راهکارهای مفید

۱- بهترین زمان برای شروع آموزش سن سه تا چهار سالگی است. زیرا تا حوالی چهار سالگی بیشتر کودکان زبان مادری خود را به خوبی فرا می‌گیرند (تقریباً تمام آنچه را که به زبان مادری‌شان می‌شنوند، می‌فهمند) و از نظر ذهنی کاملاً آماده یادگیری زبان جدید هستند.

۲- اولین قدم برای شروع آموزش، ایجاد انگیزه و اشتیاق یادگیری زبان دوم در کودک است.

۳- قدم بعدی کمک گرفتن از یک معلم زبان با تجربه است. بهترین گزینه این است که کودک ما زبان دوم (برای مثال انگلیسی) را، زیر نظر یک معلم انگلیسی زبان یاد بگیرد. معلمی که بتواند با

مهاجرت و تربیت فرزند دو زبانه: چالش‌ها و راهکارها

بخش دوم

دکتر نیلوفر کشتیاری

متخصص روان شناسی زبان



دکتر نیلوفر کشتیاری دانش‌آموخته رشته آموزش زبان انگلیسی و زبان شناسی است و دکترای خود را از دانشگاه Freie University Berlin در آلمان دریافت کرده است. او در ایران به تدریس در دانشگاه اشتغال داشته و هم‌اکنون در آلمان معلمی را پیشه خود قرار داده است. با تشکر از ایشان برای ارسال مقاله ارزشمندشان به پژواک.

این نوشتار شرح مختصری است بر پدیده «یادگیری زبان بیگانه» در خانواده‌هایی که با فرزندان خردسال خود به سرزمینی جدید مهاجرت کرده‌اند و یا پس از مهاجرت صاحب فرزند شده‌اند. در بخش نخست این مقاله شرح دادیم که «یادگیری زبان بیگانه» برای همه مهاجران مسیری پر پیچ و خم و در عین حال امری اجتناب‌ناپذیر است. نیز اشاره کردیم که تنها راه طی کردن این مسیر با موفقیت، آگاهی از شیوه‌های صحیح، بکارگیری تکنیک‌های مناسب و صرف وقت کافی است. سپس گفتیم که «دو زبانگی» که به معنی تسلط بر دو زبان متفاوت و نیز استفاده از هر دوی آنهاست، به دو دسته «طبیعی» و «آموزشی» تقسیم‌بندی می‌شود. و در انتها دو زبانگی طبیعی را شرح دادیم و از تکنیک‌ها و راهکارهایی صحبت کردیم که ما را در مسیر تربیت فرزند دوزبانه به شیوه «طبیعی» یاری می‌کند. اکنون در این بخش از مقاله ابتدا به بررسی عوامل بازدارنده در تربیت فرزند دو زبانه به شیوه «طبیعی» می‌پردازیم. سپس به سراغ دسته دوم دو زبانگی، که همان دو زبانگی آموزشی است می‌رویم.

عوامل بازدارنده در دوزبانگی طبیعی

از کارهایی که در این شیوه، مانعی سر راه دو زبانگی کودک به حساب می‌آید می‌توان به چند مورد زیر اشاره کرد:

۱- پدر و مادر فارسی‌زبان در یک موقعیت ثابت (و در یک زمان) گاهی به زبان فارسی و گاهی به زبانی دیگر (فرضا انگلیسی) با کودک خود صحبت کنند. یعنی فرضا دو جمله به فارسی بگویند و یک جمله به انگلیسی و دوباره به فارسی صحبت کنند.

۲- بدتر از آن وقتی است که پدر و مادر خودشان به زبان دوم تسلط نداشته باشند و با زبان دوم (برای مثال به زبان انگلیسی) به صورت دست و پا شکسته (همراه با اشتباه) با کودک خود صحبت کنند. مثلاً بگویند: وات یوو آر دوو هانی؟ (به جای اینکه بگویند: وات آر یوو دووینگ هانی؟).

۳- مورد بازدارنده بعدی که متأسفانه بسیار هم شایع است، زمانی است که پدر و مادر به یک زبان مشخص صحبت می‌کنند ولی در میانه کار از چند کلمه متعلق به یک زبان دیگر استفاده می‌کنند. برای نمونه در یک جمله فارسی از چند کلمه انگلیسی استفاده می‌کنند. مثلاً می‌گویند: پسرم اون بیبی (baby) رو ببین اونجا وایساده. ببین چقدر کی‌یوته! (cute) به جای اینکه بگویند، پسرم اون نی‌نی رو ببین اونجا وایساده، ببین چقدر نازه!

اینجا لازم است به این نکته توجه کنیم که کودکانی که از بدو تولد در معرض دو

آتوسا یکان

مربی و راهنمای زندگی

Professional Certified Life Coach
atoosa30@yahoo.com



مربی زندگی یک روانشناس نیست. او کسی است که با حمایت و تشویق شما و با ارائه راه‌های جدید برای رسیدن به هدف‌ها، به شما کمک میکند تا زندگی شخصی و حرفه‌ای خود را توسعه دهید.

مربی زندگی یک سیستم پشتیبانی است که یک هدف در ذهن دارید: بالا بردن کیفیت زندگی شما

- ♦ رسیدن به شادی و نشاط درونی
- ♦ اعتماد و حرمت نفس و تعادل
- ♦ خودشناسی، خودسازی، هدف‌یابی
- ♦ تصمیم‌گیری‌های درست در زندگی شخصی و یا کاری
- ♦ روابط و حل اختلافات زوجی و یا خانواده‌ها
- ♦ صحبت‌های مثبت و سازنده برای نوجوانان و جوانان
- ♦ تخصص و تجربه در روش‌های مؤثر، شاد کردن و تقویت حافظه سالمندان شما در منزل و یا خانه سالمندان ♦ جلسات Coaching و Meditation در دفترهای خود و یا سرویس سیار در صورت لزوم برای راحتی شما

Atoosa Yekan "Not just another life coach..."

دفاتر در سن حوزه و پلزننون. سرویس سیار موجود می‌باشد.

۹۷۰۰-۲۹۷ (۹۲۵)

idents®

RS FOR SERIOUS INJURIES

CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



No Fees

Until We Win Your Case!

ettlements & Verdicts



Powerfulinjurylawyers.com

burg & Brock, does not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.



ACC

POWERFUL LAWYER

دکتر کامران یدیدی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in S



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

(888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock. Law Offices of B



سیب

در هزار سال شعر فارسی

بهرام گرامی

bgrami@yahoo.com

این لطافت نیست هرگز میوه فردوس را

می توان خوردن به لب سیب زرخندان تو را

(صائب)

سیب زرخ یا سیب زرخندان تشبیهی از برآمدگی چانه به سیب صاف و خوش‌رنگ و خال زرخندان تشبیهی از دانه سیب بوده است که از غایت لطف رخسار از برون نمایان است. سیب را میوه بهشتی گفته‌اند، اما رندان نقد سیب زرخ یار را به وعده سیب فردوس و تمامی خلد برین هم نداده‌اند.

سیب از جنس Malus متعلق به خانواده Rosaceae یا تیره گل‌سرخ است که در گذشته بیشتر به رنگ سرخ یا سرخ و زرد بوده است. منوچهری سیب نیمه سرخ و نیمه زرد را به رخسار بیماری تشبیه می‌کند که رخ یا گونه‌های سرخ از تب و گونه‌های زرد از یرقان دارد:

و آن سیب به کردار یکی مردم بیمار / کز جمله اعضا و تن او را دو رخان است

یک نیمه رخسار زرد و دگر نیمه رخسار سرخ / این را هیجان دم و آن را یرقان است

در شعر قدیم فارسی، زرخ (در عربی ذقن) یا زرخندان به معنای چانه را به سیب تشبیه کرده‌اند که به برآمدگی چانه اشاره دارد و تشبیهی از چانه به سیب خوش‌رنگ و صاف است. چانه زرخندان فرورفتگی میان لب زیرین و چانه است که بی‌شابهت به فرورفتگی محل اتصال سیب به دم آن نیست و این با گودی میان چانه در بعضی کسان که امروزه به «چال» معروف است فرق دارد. شاعران نکته‌سنج مضامین بدیعی از این تشبیهات به‌وجود آورده‌اند. به‌رغم آنکه سرو به بی‌بروبار بودن شهره است، کمال خجندی و سعدی سیب زرخ را میوه سرو قامت یار می‌دانند:

اگر ت سرو بوستان خوانم / بر سر سرو سیب سیمین نیست

عجب در زرخندان آن دل‌فریب / که هرگز نبوده‌ست بر سرو سیب

در شعر قدیم فارسی سیب در زمره میوه‌های بهشتی آمده است، با دو بیت از عطار و جامی:

چو سببی را که اندر خلد بشکافت / توانی در میانش حور عین یافت

تازه سبب میوه باغ بهشت / آفرین بر دست آن کاین میوه کشت

در حال، هر بار که سیب بهشتی را با سیب زرخ معشوق مقایسه کرده‌اند، سیب زرخندان شاهد نه فقط از سیب فردوس که از تمامی خلد یا بهشت جاودان برتر آمده است. صائب در سه بیت زیر سیب زرخ یار را از سیب بهشتی برتر می‌بیند:

این لطافت نیست هرگز میوه فردوس را / می توان خوردن به لب سیب زرخندان تو را

به لب خوردن = با لب (به جای با دندان) خوردن، شاید کنایه از بوسیدن.

از آن بر میوه فردوس باشد دیده زاهد / کز آن سیب ذقن خونین نگر دیده‌ست دندان

مزه میوه فردوس نمی‌داند چیست / هر که دندان نرسانده‌ست به سیب ذقنی

در دو بیت متوالی زیر و بیت بعد از سعدی، سیب درخت قامت یار به دست نمی‌آید و ناچار باید به رنگ و بو و تماشای آن قانع بود:

گفتم ای بوستان روحانی / دیدن میوه چون گزیدن نیست

گفت سعدی خیال خیره میند / سیب سیمین برای چیدن نیست

تو درخت خوب‌منظر همه میوه‌های ولیکن / چه کنم به دست کوتاه که نمی‌رسد به سبب

کمال خجندی و طالب آملی نیز فقط به بوسیدن و دیدن سیب دل‌خوش می‌دارند:

باغ رخسار بتان بهر تماشاست کمال / نبوی دست بدان سیب زرخندان گستاخ

از هیچ باب نیست گزیدن بر او روا / بوسیدن است سیب ذقن بلکه دیدنی‌ست

اوحدی مراغه‌ای تمنای بوسیدن سیب زرخ یار را دارد و واعظ قزوینی از گزیدن سیب خوبان دست توبه به دندان می‌گردد:

گفتم آن سیب زرخندان تو خواهم که ببویم / گفت ترسم بگری سیب زرخندان چو ببویی

سیب ذقن گزیدن خوبان دگر بس است / هنگام پشت دست به دندان گزیدن است

خال روی زرخ نیز از چشم شاعران نکته‌بین دور نمانده است. رودکی سیب زرخندان یار را، با خال سیاه مشکینش، برتر از سیب باغ می‌داند و سلمان ساوجی و صائب خال زرخندان را به دانه درون سیب تشبیه کرده‌اند که از غایت لطافت رخسار از برون نمایان است:

و آن زرخندان به سیب ماند راست / اگر از مشک خال دارد سیب

سیمین زرخت که جان از آن بنماید / سببی‌ست که دانه از میان بنماید

از دل سوخته ما اثری پیدا نیست / دانه هر چند از آن سیب زرخندان پیداست
غیغب بعضی کسان را که آویخته و شل نبوده و بر زیبایی می‌افزوده به سیب تشبیه کرده‌اند و در آن نیز چون زرخندان چاه دیده‌اند، با دو بیت از صائب و اوحدی مراغه‌ای:
پای لغز صد هزاران عاشق لب تشنه است / چاه سیمینی که من در سیب غیغب دیده‌ام
پای لغز = جای لغزش.

باغ رویش را ز چاه غیغب است امسال آب / ز آن سیب زرخندان به از پار آمده‌ست
شاعران قدیم و نامور فارسی زبان، جز معدودی، بقیه مرد بوده‌اند و بخش چشمگیری از شعر آنان در مورد محبوبان جوان و نوجوان (مذکر) بوده است. سیب و «به» بیشتر مورد تشبیه رخسار و زرخ محبوب جوان بوده است. زرخ ساده به معنای زرخ عاری از موست که هنوز خط عارضی بر آن نرویده و گرد و غبار جوانی بر آن ننشسته است. در سه بیت زیر از صائب، گردیدن رنگ، غبار گرفتن، گرد نشستن و سبزه رویدن همه به خط عارض و موی نورسته بر زرخندان اشاره دارند:

من نمی‌گویم ز گلزارت کسی گل چیده است / رنگ آن سیب زرخندان اندکی گردیده است

هوای گلشن فردوس بی‌غبار بود / چگونه سیب زرخندان او غبار گرفت

ما سبک‌روحان به بوی سیب غیغب زنده‌ایم / سبزه ما آب از چاه زرخندان می‌کشد

سعدی در بیت زیر به سیب زرخندان و گزیدن آن اشاره دارد:

دست گدا به سیب زرخندان این گروه / نادر رسد که میوه اول رسیداند

میوه اول رسیده = میوه نوبر، نوبرانه (و گران‌قیمت)، کنایه از زرخندان ساده.

و دو مضمون بدیع زیر برای خط عارض محبوب از واعظ قزوینی است:

خط سبزش پوشد از سیب زرخندان را چه غم / برگ می‌پوشد بر رو از لطافت میوه را

هجوم خط مشکین نیست بر سیب زرخندان / همانا کاروانی کرده منزل بر سر چاهی

در گذشته، رگ زدن یا فصد به منظور خون گرفتن از بیمار یکی از روش‌های معمول معالجه بوده است. رگ‌زنان یا فصادان گوی یا گلوله عنبر به دست بیماران می‌دادند تا به هنگام رگ زدن آن را در مشت گیرند و ببینند. پنج بیت زیر از مسعود سعد داستان شخص بیماری است که زرخ ساده رگ‌زن خوب‌رو را چون سببی خوشبوی به هنگام رگ زدن در دست می‌گیرد:

آمد آن حور و دست من بریست / زدم استادوار دست به شست

زرخ او به دست بگیرم / چون رگ دست من به شست بخت

گفت هشیار باش و آهسته / دست هر جا من چو مردم مست

گفتم ار من به دست بگیرم / زرخ ساده تو عذرم هست

زانکه هنگام رگ زدن رسم است / سیب سیمین گرفتن اندر دست

زانکه هنگام رگ زدن رسم است / سیب سیمین گرفتن اندر دست

با توجه به اینکه برای بهبود حال بیمار سیب تجویز می‌کردند، صائب در دو بیت زیر سیب زرخندان معشوق را قوت دل و دوی درد خویش دانسته است:

ضعف دل دارم مسیح از نبض من بردار دست / هست در سیب زرخندان بتان بهبود من

میوه فردوس می‌بخشد حیات جاودان / ای دل بیمار از آن سیب ذقن غافل مشو

سیب اصفهان معروف است و صائب که شهرت تبریزی را از اجدادش گرفته و در واقع اصفهانی بوده است، در دو بیت زیر با تمثیل سیب اصفهان می‌گوید که قدر او را در دیارش نمی‌دانستند:

معطر شد در و دیوار از افکار من صائب / اگرچه در صفاهان نیست بو سیب صفاهان را

در غربی می‌توان گل چید از افکار من / در صفاهان بو ندارم سیب اصفهانیم

و علیشیر نوایی (فانی) سیب اصفهان را حتی از سیب بهشتی هم برتر می‌شمارد:

زرخندان چو یابم برونم دل / ز سیب روضه نی سیب سپاهان

سیب در امثال و حکم فارسی مکرر آمده است. دو نیمه یک سیب یا سببی که از وسط نصف کرده باشند تشبیهی است متداول از شباهت بسیار دو نفر، با بیتی از نظامی گنجوی:

تو گویی بینی‌اش تیغیست از سیم / که کرد آن تیغ سببی را به دو نیم

نظامی گنجوی در دو بیت متوالی زیر، با تشبیه ماه به سیب، به شقالقمر توسط پیامبر اسلام اشاره دارد:

کرده ناخبرای انگشتش / سیب مه را دو نیم در مشتش

سیب را گر ز قطع بیم کند / ناخنه روشنان دو نیم کند

ناخنرا = قیچی. بیم کردن = تهدید کردن. ناخنه = بیماری چشم که مانع از بینایی می‌شود. روشنان = ستارگان. (به‌منزله چشمان آسمان) وجود ماه که از روشنی ستارگان می‌کاهد به‌منزله ناخنه برای آنهاست. [با قیچی انگشت ماه را دو نیم کرد و با دو نیم شدن ماه، روشنی ستارگان بیشتر شد. - او که با شق القمر ماه را تهدید به دو نیم کردن می‌کند، بیماری ناخنه ستارگان را هم علاج می‌کند.]

چند روایت از هنرستان دخترانه در جنوب تهران

مهسا فاطمی

من دبیر هنرستانی دخترانه در جنوب تهران هستم. جایی که عموماً معروف است به پایین شهر. هر صبح، نزدیک هنرستان، کارگران کنار پیاده‌روها صف می‌کشند تا ماشین کارفرمایان ساخت‌وساز سر برسند و آنان را «بار بزنند» و سر کار ببرند. همیشه این‌طور نیست. زمستان‌ها، که کار برای کارگران فصلی کمیاب است، ماشینی برای بار زدن نمی‌آید، و کارگری منتظر نیست. اغلب کارگران از همان پس‌اندازی می‌خورند که در تابستان ذخیره کرده‌اند یا بعضی به دفترهای نظافت و اجاره کارگر در شمال شهر می‌روند و ثبت‌نام می‌کنند تا اگر لازم بود، بروند و خانه‌های اعیانی را تمیز کنند. هیچ کدام بیمه نیستند، و کارگری که در حین کار، دچار صدمه شود، کار و زندگی‌اش را در آن واحد از دست می‌دهد. شاگردان من از همین خانواده‌ها می‌آیند، خانواده‌های کارگر. بیمه و امید، هم‌زمان در جان شاگردان من مثل دو سر آونگ ساعت مدام جای خود را به دیگری می‌دهد. رنگ‌های تفریح، نگاهشان می‌کنم که تن نوجوانشان، ذهن‌ها و چشم‌هایی نگران را با خود حمل می‌کنند. از دست من به عنوان معلم کاری بر نمی‌آید. از گوش‌هایم اما چرا. در ساعات کلاس، بیشتر وقتم به حرف زدن می‌گذرد. حرف زدن با شاگردانم. آنها می‌آیند تا هنر یاد بگیرند اما هنر گاهی وسیله می‌خواهد. بوم و رنگ و دوربین می‌خواهد. تأمین این‌ها برای خانواده شاگردان من دشوار است. هرگز جایی نبوده که این بچه‌ها بروند و وسایل مورد نیازشان تأمین شده باشد، یا با قیمتی کمتر بتوانند تأمین کنند. از سویی فکر می‌کنم کسی که مثل این بچه‌ها قدر یک کوه، بار زندگی بر دوشش هست، کسی را لازم دارد که با او دردهایش را بگوید. این کاری است که گوش‌های من می‌کنند. هیچ‌کس هیچ‌وقت نخواهد فهمید من از کدام هنرستان می‌نویسم. از کدام دختران در کدام هنرستان می‌نویسم. وقتی به حرف‌هایشان گوش می‌کنم و فکر می‌کنم این تنها کاری است که از من ساخته است، به آن‌ها قول می‌دهم که بین خودمان می‌ماند. زیر قولم نمی‌زنم. اسمشان را نمی‌آورم. اما باید بنویسم. اگر کسی از کنار دختر هنرستانی رد شد که کوله‌پشتی کهنه و رنگ باخته‌ای بر دوش داشت و قامتش کمی خم بود، باید بداند که چرا. که بجز فقر بر دوش بچه‌هایی سوار می‌شود که باید بازی کنند؛ باید بعد از مدرسه در خیابان دنبال هم کنند و بچندند، و باید غم تأمین وسایل مورد نیازشان را نداشته باشند. من از دختران هنرستان پایین شهر می‌نویسم. تنها کاری که از دست من ساخته است.

فقر که مستمراً بازنشستگی‌اش کفاف خانواده چهار نفره‌شان را نمی‌دهد. یک روز بچه‌ها گفتند صدیقه آن قدر ناخنش را جویده که خون افتاده. خواهش کردم با من حرف بزنند. پرسیدم چرا یک هفته گذشته را به هنرستان نیامده. چرا در خانه مانده؟ چرا حالا به این شدت مضطرب است؟ برایم تعریف کرد: «پدرم بازنشسته است. مستمراً کمی می‌گیرد. ما فقیرتر شده‌ایم. پدرم عصرها تلویزیون تماشا می‌کند. از شنیدن اخبار عصبی‌تر می‌شود. خیلی عصبی می‌شود. گاهی بلند می‌شود و به هر بهانه‌ای من و خواهرم را به کتک می‌گیرد. بدطور می‌زند. من التماس می‌کنم که نزنند. این بار مهره‌های کمرم ترک خوردند. برای همین نیامدم مدرسه. خواهرم از من مفرورتر است. التماس نمی‌کند. صدیقه‌ها کتک می‌خورد. چیزی نمی‌گوید. التماس نمی‌کند. پدرم خشمش را بر تن او خالی می‌کند. مادرم نمی‌تواند کاری کند. برای نجات ما کاری از او ساخته نیست. در حالی که ما کتک می‌خوریم او شاید دارد به غذای فردای ما فکر می‌کند. نمی‌دانم به چه فکر می‌کند.»

گاهی فکر می‌کنم در مسیر خانه تا هنرستان، در همین مسیر، در این خانه‌ها، در این کوچه‌ها و خیابان‌ها، لابه‌لای

شمشادهای بلند و پشت فواره‌های بی آب، آیا دخترانی هستند که در شرایطی به مراتب سخت‌تر از شاگردان من زندگی می‌کنند؟ چند روز پیش ماشینم را کنار مدرسه پارک می‌کردم که متوجه دختری شدم که داشت در حوالی مدرسه پرسه می‌زد. وقتی اتفاقی برگشت، متوجه شدم کیبودی هولناکی روی صورتش دارد. صدایش کردم و او فرار کرد. بعد از تعطیلی هنرستان باز همان‌جا دیدمش. این بار رفتم جلو و خواستم چند دقیقه بیاید در ماشینم بنشیند با هم حرف بزنیم، آمد. چهارده ساله بود. مدرسه نمی‌رفت. پدرش در کودکی او و مادرش را رها کرده بود. مادرش ازدواج کرده بود و دیگر او را نمی‌خواست. او پیش خاله‌اش زندگی می‌کرد و خاله‌اش روسپی است. حالا دیگر در خانه او هم جایی نداشت چون چند شبی دیر به خانه برگشته بود و خاله‌اش بیرونش کرده بود. تا حالا، تا همین امروز این ور و آن ور خوابیده و امشب دیگر جایی برای خواب نداشت. صورتش کبود بود چون دیشب از مستی زیاد بیهوش شده بود و برای هوشیار کردنش مشت کوبیده بودند به صورت شکسته‌اش. دوستانش، همان‌ها که پیش

شان می‌خواید دنباله مطلب در صفحه ۴۹

دفتر خدمات بین المللی

✧ قبول وکالت در کلیه امور حقوقی در دادگاه های ایران

✧ کلیه امور مهاجرت به آمریکا و کانادا

✧ امور مربوط به Social Servies در آمریکا



By
Appointment
Only

Office of International Services



(408)909-9060



او متنفرم. این مسئله به شدت بر من اثر گذاشته و تمرکز را گرفته. حس می‌کنم دیگر نمی‌توانم کاری کنم. حتی برای انجام کارهای مدرسه‌ام درمانده‌ام.»

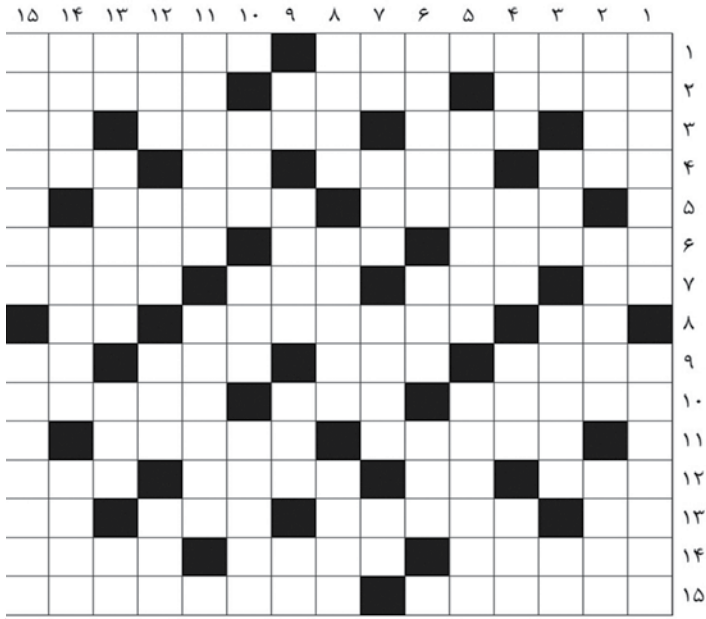
خدمات روانکاوای در هنرستان وجود ندارد. طبعاً برای خانواده‌ای با سطح اقتصادی پایین، مراجعه به روانکاو امکان ندارد. رسیدگی به روان خسته جایی در سبد خرید خانوار ندارد. کتاب و تفریح و سفر هم همینطور. در این نقطه از شهر، آدم‌ها مشکلات عمیق خودشان را به دو شکل حل می‌کنند: صدمه زدن به خود یا صدمه زدن به دیگران.

صدیقه لکنت زبان شدید دارد و به جویدن ناخن‌هایش معتاد است، تا جایی که به استخوان برسد. خیلی به او اصرار کرده بودم که با هم حرف بزنیم، اما راضی نمی‌شد. از این که پدر و مادرش بدانند که با من حرف زده، هراسان بود. پدرش را یک بار دیده بودم و به نظرم کمی عصبی می‌آمد. پدری گرفتار در

زهر دختر خیلی مستعدی است. وضع اقتصادی خانواده‌اش کمی از دیگران بهتر است. آسیب روحی شدیدی دیده. یک بار اتفاقی پیام‌های روی گوشی پدرش را خوانده و به ارتباط او با زنی پی برده. می‌گوید: «وقتی دور هم جمع بودیم و تلویزیون تماشا می‌کردیم، می‌دیدم که سر پدرم سخت در گوشی‌اش است و می‌دانستم دارد با معشوقه‌اش چت می‌کند. مادرم نباید چیزی می‌فهمید چون بیماری روحی دارد. تحمل این خبر را نداشت. از خواندن گفتگوهای پدرم با معشوقه‌اش فهمیدم که روزهای تعطیل با او به باغ دای‌ام می‌رود. دای‌ام باغش را در اختیار او قرار می‌داد. همدستی دو مرد. با خواهرانم تصمیم گرفتیم به پدرم بگوییم که همه چیز را می‌دانیم و گفتیم. پدرم اول انکار می‌کرد. ریز مکالمات او و معشوقه‌اش را برایش بازگو کردیم. ترسیده بود. گفت که تماشای من کند. اطمینانی از تمام شدن ارتباط او و آن زن ندارم. دیگر از

حل جدول در صفحه ۴۲

سرگرمی



- | عمودی | افقی |
|--|--|
| ۱- اثری از همام تبریزی-از شیوه های معماری ایرانی | ۱- موسس سلسله علویان ملقب به داعی کبیر-از سلسله های ایرانی |
| ۲- مرکز استان مازندران بامیدان ساعت معروفش-ناگزیر و ناچار- | ۲- ستمکار-سمت راست-اطراف و کرانه ها |
| ۳- دعوی کردن ۳- غرور و تکبر-سختی و صلابت-برابر پارسی آیفون-سفید آذری | ۳- خیس-خام راپخته می کند-وسيله جنگی قدیمی-صنم |
| ۴- شانه سر-دستور و حکم-خانه-بدخوی قصه ها | ۴- سلاح زبور!-ویران و خراب-یار غم-باطل کردن |
| ۵- اهل فلسفه-پیوسته در کاری بودن | ۵- راهروی سرپوشیده-اثری از ابراهیم گلستان |
| ۶- آتش زیره-تیم منتخب هر کشور-قالی | ۶- التماس کننده-گوشه-قادر |
| ۷- دریا-سرب-سازنده زیورآلات طلایی-کالای دست نخورده | ۷- از نشانه های جمع فارسی-ایتالیای قدیم-لایه سوراخ شده جو زمین-دین داری |
| ۸- شب گذشته-صدمه دیده-گوشت بریان شده | ۸- مکان-این هنر در عهد ساسانی در درجه بالایی از تکامل قرار داشت-یکی از دو جنس |
| ۹- درمثل خیس پس نمی دهد!-جدا از هم-صورت و چهره-بز کوهی | ۹- همسر مرغ!-چین و چروک پوست-نیک-حرف ندا |
| ۱۰- انگبین-قیمت-سدی در استان تهران | ۱۰- دسته دسته-دختر لاتین-پرانتر |
| ۱۱- آنکه هرگز نمیرد-مادر حضرت موسی | ۱۱- فرفره-تقلبی |
| ۱۲- دست نخورد-مرگ-سلاح انفجاری-جام ورزشی | ۱۲- پرنده ای کوچک، سیاه رنگ، حلال گوشت، و بزرگ تر از گنجشک- |
| ۱۳- خودروی ده نفره-قرار دادن-سرخورده-بیماری | ۱۳- پسونداسم مصدر-نویسنده-افسانه ۱۳- نام ترکی-شیره انگور-وسيله احتیاطی اضافی-عربان |
| ۱۴- خشک-آتش ها-قابل مشاهده | ۱۴- شتر مرغ ها-برادر شیرازی-بافرنگک و سخندان |
| ۱۵- رستم از آن گذشت-یکدفعه و یکبار | ۱۵- نوعی از انگور که دانه های آن ریز و سرخ رنگ است-دارای مقام و مرتبه عالی |

تقویم برنامه های فرهنگی و هنری در شمال کالیفرنیا

<p>Pezhvak of Persia</p> <p>پژواک</p> <p>نشریه برگزیده ایرانیان شمال کالیفرنیا</p> <p>با درج آگهی در نشریه پژواک کسب و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!</p> <p>(408)221-8624</p>	<p>جلسات انجمن فردوسی</p> <p>هر دو هفته یکبار در دومین و چهارمین جمعه هر ماه</p> <p>www.ferdosi.org</p> <p>۴۰۸-۲۹۵-۱۲۴۰</p> <p>ورود برای عموم آزاد است</p>	<p>جلسات شعر فریمانت</p> <p>اولین و سومین شنبه های هر ماه میلادی در شهر فریمانت. مکان:</p> <p>Fremont, Main Library</p> <p>۵۱۰-۲۲۶-۷۱۶۰</p> <p>۵۱۰-۷۴۵-۱۴۰۰</p> <p>ورود برای عموم آزاد است</p>	<p>شب شعر در ساکرامنتو</p> <p>دومین چهارشنبه هر ماه در رستوران فیمس کباب.</p> <p>تلفن اطلاعات: ۹۱۶-۴۸۳-۱۷۰۰</p> <p>1290 Fulton Ave., #3 Sacramento, CA</p>
<p>انجمن فرهنگی آذربایجان در شمال کالیفرنیا</p> <p>سازمان غیر انتفاعی، بدون وابستگی سیاسی و جناحی، با ارائه کلاس های رایگان یادگیری ابزار موسیقی، رقص و زبان انگلیسی.</p> <p>با برگزاری رویدادهای فرهنگی و کنسرت</p> <p>۴۰۸-۸۵۸-۹۸۶۲</p> <p>secretary@acsnc.org</p> <p>16400 Lark Ave. #260 Los Gatos CA</p>	<p>برنامه تلویزیونی رهنمودهای مسیح</p> <p>با کشیش فرید فروتن</p> <p>شنبه ها ساعت ۸:۳۰ شب</p> <p>از کانال ۱۵ سن حوزه</p> <p>یکشنبه ها ساعت ۲:۳۰ بعد از ظهر</p> <p>از کانال ۲۹ سانفرانسیسکو</p>	<p>گروه همایش دوستان</p> <p>چهارشنبه هر هفته</p> <p>از ساعت ۷ الی ۹ عصر</p> <p>۲۶۲۷-۸۵۷ (۴۰۸)</p> <p>مکان: Scientology Building در شهر مانتن ویو</p> <p>1080 Linda Vista Ave. Mountain View, CA</p>	<p>آموزش شعر و ادب با نصرت الله نوح</p> <p>در کلاس تدریس حافظ و حافظ خوانی، غزلیات حافظ از نقطه نظر اسطوره شناسی، تاریخ، آیات و احادیث مورد تحلیل و بررسی قرار می گیرد. این جلسات هر هفته در روزهای سه شنبه از ساعت ۷ تا ۹ عصر برگزار می شود.</p> <p>(۶۵۰)۵۶۵-۹۶۸۵</p>

دفتر خدمات بین المللی

Office of International Services

قبول وکالت در کلیه امور حقوقی در دادگاه های ایران

کلیه امور مهاجرت به آمریکا و کانادا

امور مربوط به Social Servies در آمریکا



(408)909-9060

(888)350-9060



Office of International Services is not a Law Firm

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

جویای کار

خانمی هستم با تجربه برای نگهداری شبانه روزی یا تمام وقت از سالمندان شما. ۴۳۱۸-۴۰۱-۴۰۸

برای اجاره

کاندومینیوم ۲ خوابه با ۲ دستشویی و حمام کامل در شمال شهر سن حوزه برای اجاره آماده است (408) 768-8240

ماهنامه پژواک

نشریه برگزیده ایرانیان شمال کالیفرنیا

(408) 221-8624

فال سنارگان

دی	مهر	تیر	شروردین
<p>شایستگی های شما از چشم هیچکس پنهان نیست پس چرا زمان را با کارهای بیهوده تلف می کنید و منتظر لقمه آماده هستید؟ به خواسته ای که دارید می رسید ولی باید اندکی صبر کنید. سعی کنید به کسانی که فقط به ظاهر شما اهمیت می دهند و براساس آن قضاوت می کنند، اعتنا نکنید، چون دوستی با آنها فایده چندانی برایتان نخواهد داشت.</p>	<p>کمی بیشتر قدر خود را بدانید و خود را دست کم نگیرید. حتی از شما زایل شده است ولی با زبان نرمتری هم می توان مقصر را متوجه خبط و خطایش کرد. کمی بیشتر به درس هایتان توجه کنید و اگر شاغل هستید کمی بیشتر به کارتان توجه کنید. درخواستی از شما می شود بهتر است اول خوب در مورد آن فکر کنید. جوانب را بسنجید و سپس آن را قبول یا رد کنید.</p>	<p>جاه طلب و بلندپرواز بودن عاقبت خوبی ندارد و خیلی زود انسان را خسته و دلزده می کند. گاهی بسیار غرق رویاها می شوید، این خوب است اما نه آنگونه که شما را از زندگی اصلی دور کند. اگر به کسی علاقه دارید و از او دورید در این ماه غرور را کنار بگذارید و با او تماس بگیرید. به بزرگترها بیشتر توجه نشان دهید و وقت بگذارید. مشافرت کوتاهی در پیش دارید.</p>	<p>هدف مهمی دارید. اگر واقعا تصمیم گرفته اید به این هدف برسید، شجاعانه قدم در راه بگذارید و کمی تلاش خود را بیشتر کنید. این ماه باید بیشتر از ماه های قبل انرژی برای خواسته تان صرف کنید. با کسی که دوستش دارید شاید دلخوری یکی از طرفین کوتاه نیاید پیش آید و اگر ممکن است که رابطه تان بهم بخورد. اگر قصد خرید چیزی را داری کمی عجله کنید که به نفع شماست.</p>
بهمن	آبان	مرداد	اردیبهشت
<p>بیماری دارید، در این روزها او را فراموش نکنید. یکی از آشنایان قدیمی را خواهید دید. اگر کار دادگاهی دارید کمی طول خواهد کشید. از دوستان قدیمی خود نیز بادی کنید. شاید بودن با آنها خاطرات خوب گذشته تان را برایتان یادآوری کند. هیچگاه امید خود را از دست ندهید. البته که در هر اتفاقی مصلحتی است.</p>	<p>حسرت روزهای از دست رفته را خوردن فقط شما را کسل و بی انگیزه می کند، پس به جای غصه خوردن سعی کنید از اشتباهات عبرت بگیرید و دیگر آنها را تکرار نکنید. حد اعتدال را در هر چیزی رعایت کنید. یک سفر کوتاه مدت، می تواند روحیه کسل تان را از این روبه آن رو کند. نگران نباشید مشکلات گذرا هستند فقط نگذارید که اثر سوء آنها روی شما بماند.</p>	<p>گاهی به صلاح نیست که به خواسته خود برسیم، یا زمان دلخواه ما زمان مناسب رسیدن به خواسته مان نیست، پس نگرانی های بیخود به خود راه ندهید و امیدوار باشید. در تصمیمی مردد هستید. بهتر است به نزدیکانان اعتماد کنید و از آنها کمک بخواهید. سفری کوتاه ولی مهمی در پیش دارید. دست از لجاجت بردارید چون به ضررتان خواهد بود.</p>	<p>قدر فرصت ها را بدانید. اگر با بی خیالی آنها را از دست بدهید دیگر امیدی به موفقیت نمی توانید داشته باشید. فکری در سر دارید، فکر آغاز یک کار جدید، خرید وسیله نو یا... اگر می خواهید فکرتان را واقعا عملی کنید بهتر است قبل از شروع این کار با صاحبان نظر مشورت کرده و سپس این کار را آغاز کنید. در زمان نزدیک مهمان یا قدم نورسیده ای در راه دارید که قدمش بسیار برایتان مبارک خواهد بود.</p>
اسفند	آذر	شهریور	فرورد
<p>انرژی انجام کاری را ندارید. کمی ناراحت و دلسرد هستید. نگران نباشید، محکم باشید و موانع را از پیش پای خود بردارید که به قله های موفقیت می رسید. اسرار درونی خود را با کسانی که شناخت کافی از آنها ندارید، در میان نگذارید. در مورد اتفاقی که افتاده زود تصمیم بگیرید! در قضاوت عجله نکنید. بهتر است که بگذارید کمی بگذرد و سپس تصمیم بگیرید تا ضرر نکنید.</p>	<p>به برخی مسائل بسیار بی اعتنا هستید و به برخی دیگر بسیار حساس. این افراط و تفریط اصلا خوب نیست. بهتر است کمی متعادل تر برخورد کنید. در این ماه امکان درگیری لفظی با اشخاصی وجود دارد پس تا می توانید با هر کسی هم صحبت نشوید. کمی با دید مثبت تر به اطرافتان نگاه کنید. یکا از آشنایان به کمک شما نیاز دارد. به او توجه کنید.</p>	<p>کاری را شروع کرده اید و شروع هر کاری ممکن است با سختی و مشکلات همراه باشد، اما مهم این است که چگونه آن را به پایان برسانید. قولی که داده بودید را هرچه زودتر انجام دهید. خواب بدی دیده اید که ذهنتان را بشدت مشغول کرده، بهتر است بد به دل تان راه ندهید. از راه دور خبر بسیار خوبی را به شما خواهند گفت.</p>	<p>خریدی کرده اید که نهایت سود را خواهید برد. دچار اضطراب و نگرانی شده اید. قدر کسانی را که برایتان زحمت می کشند بدانید و شما هم تا می توانید به آنها کمک کنید. کمی استراحت کنید، وضعیت جسمانی شما خسته است، شاید بیش از انرژی خودتان از خود کار می کنید که باعث خستگی تان می شود.</p>

افتتاحیه رستوران کاسپین

در قلب شهر مانتن ویو

در محیطی گرم و خانوادگی آماده پذیرایی از میهمانان شما



ناهار و شام با انواع غذاهای متنوع در رستوران کاسپین

سلطانی - جوجه - کوبیده - خورشت قیمه - خورشت قرمه سبزی...

Caspian Catering

Let us prepare our delicious food at your location so you can focus on your guests!

(650)967-7752

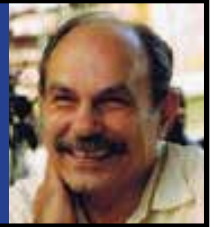
Delivery by doordash & Uber

1910 El Camino Real, Suite D, Mountain View

عشق، هوس، نفرت

بخش بیست و پنجم

عباس پناهی



پای مردی بنشیند- حتما میدانی که اگر نام تو روی پریش نیامده بود، تا به حال صدها خواستگار داشت و شاید خیلی وقت بود که ازدواج کرده بود و شاید چندین بچه قد و نیم قد هم در بغلش بودند.» فریدون با قدری این پا و آن پا کردن و مزه کردن، گفت: «آقا جون من سال های پیش به پریش گفته ام که او را مانند خواهرهایم دوست دارم و هرگز نمی توانم جور دیگری به او نگاه کنم.» آقا جون گفت: «یکبار چنین چیزی را گلرخ به من گفت. منم به او گفتم این حرف های مزخرف را دیگر تکرار نکنید.» فریدون گفت: «اما آقا جون این حرفها مزخرف نیستند. شما نمی دانید برای من چقدر سخت است که پریش را به جز خواهر چیز دیگری بدانم.» آقا جون عصبانی شد و برای آنکه جلوی خشمش را بگیرد، با لبخندی تلخ گفت: «عزیزم حالا تو یک مقداری سرت از هوای ایتالیا پر باد است. پس من یک هفته به تو وقت میدهم تا همه این افکار ناشایست که در شان تو آدم تحصیل کرده و فهمیده نیست را بیرون بریزی و برای تدارک عروسی دست به کار بشوی.» فریدون خواست چیزی بگوید اما پدر با تحکم گفت: «حالا برو به کارهای دیگری برس تا بعد با هم باز صحبت خواهیم کرد.»

فریدون از اطاق خارج شد و عمه زری رو به برادر کرد و گفت: «معلوم نیست اونجا کدوم جونم مرگ شده ای چیز یادش داده که این مزخرف ها رو میگه.» آقا جون گفت: «نه، یک مقداری بهش وقت بده خودش سر عقل میاد.» عمه زری گفت: «اگه قبل از رفتنش اینها رو به عقد هم در آورده بودیم الان دیگه نمی تونست اینطوری بلبل زبونی بکنه و قصد ازدواج ندارم برامون بخونه.» یک هفته گذشت و هرچه فریدون تلاش کرد که به اطرافیان بفهماند که این ازدواج عاقبت خوشی نخواهد داشت و هردو را بیچاره و درمانده و بیزار از زندگی خواهد کرد کسی به خرجش نرفت و استدلال قول و قرار خانواده گی را به رخ کشیدند و بخصوص خود پریش که این موضوع مستقیما به او مربوط بود، هیچیک از دلایل فریدون را کافی ندانست و تمام تمرکزش را گذاشته بود تا فریدون را به چنگ بیاورد و مطمئن بود که با همت آنهمه قوم و خویش که همه جانبدارش هستند موفق خواهد شد. فریدون مستاصل شده بود و میدید که تنهاست و فقط گلرخ با او همدلی اندکی دارد و او هم هرگز عقیده اش را علنی نمی گوید و نمی خواهد خود را هدف تیرهای ملامت خویشاوندان دور و نزدیک کند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۸**

دو سه روز فریدون فرصت داشت تا از باز شدن باب گفتگوی درباره ازدواج طفره رود اما وقتی کم کم آرامش در خانه حاکم شد، زمزمه ها آغاز گردید و فریدون را در هر گوشه ای که می یافتند مورد پرسش قرار می دادند که خب، درسهایت هم که تمام شد و الان برای خودت یک پا مهندسی و وقت دست بالا کردن است، بالاخره چه می خواهی بکنی؟! فریدون کلافه بود. از آنچه که در دل داشت برای کسی نمی توانست بگوید زیرا که دچار عقوبتی بدتر از عقوبت جهنم می گردید. دلش آشوب بود. همه این چند روز را نقش بازی کرده بود تا غمی را که در دل دارد پنهان کند مبادا کوس رسوایش را در سر هر کوی و بازار بزنند و در همه خویش و قوم بدنام گردد. عمه زری هم ول کن معامله نبود و عزم را جزم کرده بود که هرچه زودتر دست دخترش را در دست فریدون بگذارد. بالاخره طاقتش طاق شد و رک و راست و با تحکم به فریدون گفت که دیگر تفریح و یللی تلی بس است و کمی هم به زندگی جدی فکر کند. فریدون که عادت نداشت توی روی بزرگترها بایستد، سر را پایین انداخت و حرفی نزد و این عمل فریدون عمه زری را جری تر کرد و گفت: «فریدون بیا بنشین و برای عروسی ات برنامه ریزی کن.» فریدون خواست از مقابل عمه کنار رود اما او مچش را گرفت و برادرش را صدا کرد و به کمک طلبید. آقا جون در داخل اطاق بود. صدا کرد: «فریدون جان

بیا پیش من.» فریدون به طرف اطاق راه افتاد و عمه زری هم بدنبالش وارد اطاق شد. آقا جون گفت: «بیا در کنار من روی این مبل بنشین.» فریدون اطاعت کرد و در کنار پدر نشست. عمه زری گفت: «داداش امروز باید جدی فریدون را وادار کنی تا عروسی را برنامه ریزی کند و دست از این دوران عذب اوغلی بازی بردارد و اینقدر با این پسرهای مجرد وقت نگذراند.» آقا جون با لبخند به فریدون نگاه کرد و پرسید: «نقشه ات چیست بابا جان؟» فریدون در حالی که سر به پایین داشت گفت: «هیچی آقا جون.» پدر گفت: «خب بعد از هیچی، چی؟» فریدون حرفی نزد. پدر گفت: «به سلامتی کی می خواهی دست بالا کنی و برای خودت زندگی عیالواری را شروع کنی؟» فریدون گفت: «آقا جون من تازه وارد ایران شده ام و کارهای زیادی هست که باید انجام دهم و تکلیفم را روشن کنم. بنابراین فعلا وقت عروسی ندارم.» عمه زری گفت: «یعنی چه؟ مگر عروسی می خواهد تو را بخورد؟ عروسی را راه میاندازی و بعد به کارهایت هم سر و سامان میدهی و میروی سر خانه و زندگی ات.» فریدون گفت: «عمه جان این کارها به آن سادگی که می فرمایید نیست و نمی شود سرسری گرفت. من فعلا قصد ازدواج ندارم.» آقا جون منتظر شنیدن هر چیزی بود مگر همین جمله. با حیرت گفت: «یعنی چی که قصد ازدواج نداری؟ پریش سالهاست که در انتظارت نشسته- شش سال کم نیست که کسی به

زبان ما هویت ماست

مدرسه فارسی البرز با کادری با تجربه در خدمت علاقمندان به یادگیری زبان فارسی می باشد

- ♦ کلاس های پیش دبستان (برای دانش آموزان ۴ ساله)
- ♦ کلاس های اول دبستان تا هشتم (برای دانش آموزان ۵ سال به بالا)
- ♦ جهت یادگیری خواندن، نوشتن و مکالمه
- ♦ کلاس های خصوصی برای بزرگسالان و غیر فارسی زبانان

دانش آموزان دبیرستانی می توانند با حضور در کلاس های البرز، واحد دبیرستانی دریافت کنند

برای کسب اطلاعات بیشتر با ما تماس حاصل فرمایید

(408)829-8296

1954 Camden Ave. #3, San Jose

با عنوان کردن این آگهی، یک جلسه رایگان میهمان مدرسه البرز باشید!

واژه نامه حقوقی انگلیسی-فارسی

شامل واژه های:

حقوقی، سیاسی، اقتصادی و جامعه شناسی

تالیف: دکتر احمد ایرانی، کارشناس ترجمه

لس آنجلس، کالیفرنیا ۲۰۰۶

بهای کتاب با هزینه پست: ۱۲ دلار

Ahmad Irani

201 Glenwood Cir., Apt. 319, Monterey, CA, 93940



با هادی خرسندی

www.asgharagha.com
hadikhorsandi@aol.com

بنی آدم اعضای یک خانه اند
که دور هم از بهر صبحانه اند
همه اول صبح غرغر کنان
پیکر از گرانی مرغانه اند

بنی آدم اعضای یک شرکنند
که در فکر افزایش ثروتند
اگر دزد باشند و اهل چپو
بغل-خواب کابینه و دولتند
(در همه کشورها)

بنی آدم اعضای یک پیکرند
گروهی فقط گوش و آنهم کردند
گروهی فقط چشم و البته کور
گروهی فقط گردن بی سرند

بنی آدم اعضای یک پیکرند
گروهی بمانند پا و سرند
گروهی زبان و دل و قلوبه ها
و یک عده هم واقعاً جیگرند!

بنی آدم

بنی آدم اعضای یک پیکرند
گروهی سوار و گروهی خرنند
خران پخش بر زیلوی مسجندند
سواران همانجا سر منبرند

بنی آدم اعضای یک پیکرند
که فکر حجاب زن و خواهرند
به دنبال تحکیم ناموس خویش
گهی داش فرمان، گهی قیصرند

بنی آدم اعضای یک پیکرند
که ناظر بر احوال یکدیگرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها الفرار الفرار

بنی آدم آثار یک موزه اند
همه قوری و کاسه و کوزه اند
یکیشان که افتاده خورده ترک
بگویند باقی جهنم درک

«چگونه تاب می آورند این زندگی را؟»
«چه جانی دارند مگر؟» در سرم به
سویشان دویدم. دنباله مطلب در صفحه ۵۴

کوه به سمت پایین غلت می زدند. دویدم،
میان برف ها دویدم، تمام راه با سؤال های
«چگونه انسان هایی هستند این کولبرها؟»



زمستان کولبرها

مرتضی بهمنی

کوه هایی مدفون زیر برف سفید که هر
چند صدمتر سخره ای همچون تیزی
دشته ای از زیر برف بیرون آمده بود و این
همه ای آنچه بود که دیده می شد.

چند ساعتی که گذشت میان دو کوه می رفتم
و می ایستادم و نفسی تازه می کردم و سر
می چرخاندم، صدای آواز گاهی به گوشم
می رسید و این تنها نشانه ای بود که امیدوارم
می کرد که به زودی می آیند، کمی که گذشت
در آن سپید و سیاه برف و کوهستان نقاط
کوچکی را دیدم که از کوه با سرعت پایین
می آمدند، لیز می خوردند و پایین می آمدند،

دوربین را روشن کردم و زوم کردم، خودشان
بودند، کولبرهایی که بر روی کوه های
زرد و نارنجی بزرگی نشسته بودند و از

حمید کولبر بود، جوان ۲۴-۲۵ ساله
نحیفی که آن روز سحر از کوهستان برفی
اورامانات نگذشته بود، جوانی که طی
ساعتی قبل در مقابل چشمان ناباور من
خدا را به خاطر وجود مرز و امکان کولبری
شکر می کرد، می گفت «زمستان ها زندگی
سخت تر است، در تمامی شهرهای اطراف
نه خبری از کارخانه های ست و نه امکان کار
و درآمد از باغ ها ممکن است و نه حتی
کار عملگی، مردم درآمدی جز کولبری
ندارند و اگر این هم نباشد که دیگر
هیچ، باید از گرسنگی بمیرند» در جواب
سؤالم که «کولبرها کی می رسند؟» گفت
چند ساعت دیگر کم کم می آیند و اگر
دوست دارم می توانم ردپاها را دنبال کنم
و بروم جلویشان، پرسیدم «امن است؟»
خندید و گفت «نترس! یک روز هم مثل
ما، مثل یک کرد زندگی کن!» از جا زدن
بدم می آمد و راه افتادم و رد پاها را دنبال
کردم، ساعتی بعد که جلوتر رفتم صدای
آوازهای سرخوشانه ای هورامی از دور
شنیده می شد، به دنبال منبع صدا سر
می چرخاندم و چشم هایم روی سفیدی
برف به دنبال نشانه ای از حیات بود،



انجمن آذربایجانی های شمال کالیفرنیا

غیر انتفاعی، فرهنگی، هنری و بدون وابستگی سیاسی و مذهبی!

با هدف ترویج و گسترش فرهنگ و هنر آذربایجان

برنامه های انجمن: برپایی جشن های ملی، تفریحی، کمپینگ و پیک نیک، مسابقات تخته نرد، شب های

شعر و موسیقی، برنامه های هنری، کلاس های زبان ترکی و انگلیسی، کلاس های رقص و موسیقی

خدمات و مشاوره رایگان در امور: + مهاجرت + کاریابی و مسکن + انجام خدمات اولیه برای افراد تازه وارد به آمریکا

+ سرمایه گذاری + خرید و فروش املاک + مشاوره در امور تحصیلی + مشاوره در امور خانوادگی

برای اطلاعات بیشتر لطفاً با ما تماس حاصل فرمایید!

e-mail: secretary@acsnc.org

(408)858-9862

website: www.acsnc.org

عضویت در این انجمن بدون شرط سنی، عقیدتی، سیاسی و ملیتی می باشد!

Azerbaijan Cultural Society of N. California

16400 Lark Ave., Ste. #260, Los Gatos, CA 95032

چهار روایت معتبر از زنانی که قصه مبارزه‌شان نوشته نمی‌شود

ماهرخ غلامحسین پور



روز هشتم مارس، روز همه زن‌ها است؛ روز آنهایی که صدای مبارزه و تلاش‌شان را هیچکس نمی‌شنود و قصه‌هایشان را کسی نمی‌نویسد. روز ایستادگی زن‌هایی که گاهی لب مرزد و راه خانه‌هایشان ته هیچ نقشه‌ای پیدا نیست. به احترام زن‌های دور، حدیث چهارتن از آنها را روایت می‌کنیم. آنچه نوشته شده، حاصل گفت‌وگو با یک مرد و سه زن و تنها برشی کوتاه از واقعیت‌هایی است که رخ داده است.

قبل از آخرین سنگ، گردن‌بندش را به سمت من و خواهرم پرتاب کرد

مادرم زن زیبایی بود، بلند مثل سرو، روشن مثل پنجه آفتاب. متولد ۱۳۴۵. قوی و دل‌دار و به قول مردهای فامیل، شیرزنی غیرتی. غصه همه را می‌خورد. همه اهل محل و فک و فامیل، هر کس به نوعی به او مدیون بود. در جنگیدن با مشکلات زندگی هم آزاده بود، مثل شیری که از کفتارها بیزار باشد.

مادرم برای خواهرهایش هم حکم مادر مهربانی را داشت. خواهر کوچکترش معلم بود با همسری هوس ران و لاقید. آقای «م» یا پای منقل بود یا در پی آزار زن‌های ره‌گذر، همیشه در حال عیش و نوش و تفریح و خوش‌گذرانی. یکی از هم‌پالکی‌های شوهر خاله‌ام، مردی بود به اسم آقای «جیم» که آدمی معمولی نبود. رییس اداره مبارزه با مواد مخدر و رییس شورای امنیت استان و یک عالمه سمت دیگر بود. آنها تفریح و منقل‌شان یکی بود. جلوی زن‌های زیبا را می‌گرفتند و به زور سوارشان می‌کردند. مادرم با دیدن زندگی خواهر کوچکترش، روز به روز می‌کاهید. یک روز کاسه صبرش لبریز شد، رفت با لگد زد زیر منقل عیش و نوش آقا و بچه‌های خاله را آورد خانه خودمان و گفت خودم بزرگ‌شان می‌کنم. این جور بود که شوهر خاله کینه مادرم را به دل گرفت و پیغام داد که به زیرت می‌کشم. یک روز هم شوهر خاله‌ام و مرد با نفوذ استان، یعنی آقای «جیم» را با هم گرفتند. نمی‌دانم چرا روز بعد آمدند و مادرم را بردند. مادرم خواب بود وقتی بیدارش کردند، من ۱۱ ساله بودم، برادر بزرگترم ۱۳ ساله و خواهرم ۵ ساله، دنبالش زار می‌زدیم. گفتند یک ساعت دیگر برمی‌گردد. دروغ می‌گفتند، هرگز برنگشت.

هشت روز بعد آدرس مادرم را دادند در ساختمان اداره اطلاعات استان، زخمی و ویران. نمی‌توانست راه برود. پاهایش را به زور روی زمین می‌کشید. آنقدر او را زده بودند که اعتراف کرده بود به

هر چه که خواسته بودند، به رابطه با شوهر خاله‌ام. توی دادگاه گریه می‌کرد و می‌گفت اگر همین الان هم مرا به آن اتاق ببرند، به کشتن تمام مردگان جهان اعتراف می‌کنم.

مادرم تمام لحظه‌های ملاقات به ما گفت که بی‌گناه است. دست‌های کوچک ما را گرفته بود و می‌بوسید. گفت: «بزرگ که شدید، می‌فهمید.» با این که روال عادی پرونده طی نشده بود، می‌خواستند یک جورهایی دستگیری یک مقام مهم استانی را توجیه کنند. فقط چهل و نه روز بعد مادرم را سنگسار کردند. کسی نبود ما را در خانه نگه دارد. خواهرم در آغوشم بود و برادرم کنارم. او فقط ۱۳ سال داشت. همه نگاه مادر رو به ما بود. اولین سنگ را که زدند، شروع کرد به گریه کردن.

التماس کرد: «بگذارید بچه‌هایم را ببوسم» نگذاشتند. گردن‌بندش را پاره کرد و پرت کرد به سمت ما. تمثال حضرت مریم بود. من دیدم که یک نفر با بلوک سیمانی آخرین ضربه را زد. با این که کودک نحیفی بودم، با دست‌های جلوی چشم خواهرم را گرفتم. آن دم آخر این همه سال کابوسی شد که رهایم نکرد. من با قلب کوچک کودکانه‌ام ایمان داشتم مادرم بی‌گناه بود و جلوی چشم ما به آن شکل فجیع جان داد. اما همه چیز با مرگ مادر نمرد، زخم زبان‌های سرد، نگاه‌های شماتت بار و عجیب‌شان و پدرم به یک سال نکشید ما را رها کرد و رفت با دخترک کم سن و سالی ازدواج و ترک دیار کرد. ما ماندیم و خانه این همسایه و آن قوم و بیغوله آن غریبه و آوارگی. سال‌ها بعد طبق شواهد و مدارکی که بعدها در یک پرونده دیگر به دست آمد و آن طور که شوهر خاله‌ام در زندان پیش یکی از هم‌بندی‌هایش اعتراف کرده بود، معلوم شد که مادرم بی‌گناه بوده است. اما دیگر فایده نداشت و ما جان تشنه مادرمان را گم کرده بودیم. هر وقت روز زن می‌شود، به مادرم فکر می‌کنم؛ به او که یک زن واقعی و آزاده بود. (گفت‌وگو با پسر بانو

«ف. دال» که در سال ۱۳۷۵ سنگسار شد) **نام گل بس بود، اهل روستای سرداب** من در دامنه‌های دهستان «نسکند» به دنیا آمدم، حوالی شهرستان «سرباز». از طایفه «دشتی» هستم. پدرم آرزومند به دنیا آمدن پسری بود که چراغ خانه‌اش را روشن کند اما من آخرین امیدش را ناامید کردم. ششمین دختر بودم. برای همین هم با وجود مخالفت مادرم، نامم را «گل‌بس» گذاشت. تازه یاد گرفته بودم قدم‌های کوچکم را بردارم که می‌دیدم مادرم هر روز به خاطر من شماتت می‌شود. پدرم نمی‌توانست بالیدنم را ببیند. می‌گفت او عرضه و لیاقت نداشته است یک پسر به دنیا بیاورد. می‌گفت دیر یا زود باید زنی را بیاورد زیر آن سقف که بتواند چراغ خانه‌اش را روشن کند. یک روز مردی از اهالی روستای بغلی از پدرم پرسید چند بچه دارد؟ پدرم جواب داد خدا هنوز نخواست است به او پسری عطا کند! او نگفت که پنج دختر دارد.

تا کلاس پنجم دبستان به مدرسه نسکند می‌رفتم. خواهرهایم همگی در سنین کودکی به خانه بخت رفتند. دو نفرشان زن دوم مردانی شدند که به اندازه سن پدرم عمر داشتند. پدرم را نمی‌دیدم و گاهی که به ندرت جلوی رویش ظاهر می‌شدم،

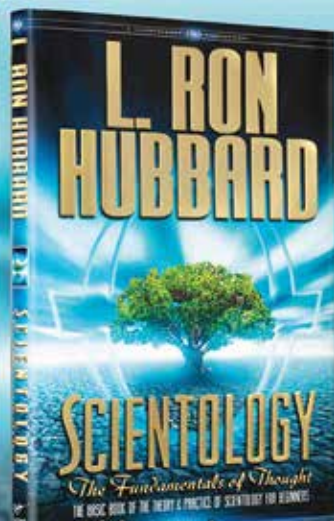
بی‌هیچ دلیلی از زنده بودنم عصبانی بود. او می‌گفت بهتر است به جای مدرسه رفتن، یک فن و هنر یاد بگیرم. این بار مادرم گریه نکرد، ایستاد و جنگید و حتی گاهی کتک خورد. گفت به جای من سوزن می‌زند. گفت ملافه‌های بیشتری را می‌شورد و پای آسیاب سنگی، انارهای بیشتری را آسیاب می‌کند. گفت: «می‌خواهم سواد دان بشوی و حقت را بگیری تا آن چه بر سر من و خواهرهایت رفت، بر تو نرود.»

گفت: «خودم می‌برمش شهر و برش می‌گردانم.» صبح زود بیدار می‌شد و همه انارها را آسیاب می‌کرد، سوزن می‌زد، خانه را رفت و روب می‌کرد، من را می‌برد مدرسه و برمی‌گرداند، بی‌آن که شکایتی کند. اما پدرم باز هم بهانه می‌گرفت. می‌گفت برود ببیند مردم پشت سر من که به مدرسه می‌روم، چه‌ها می‌گویند. گفت ناموش مایه ننگ یک روستا شده است.

هر چه عموها و عموزاده‌ها پیچ کردند، سر کردند توی شانه پدرم و تحریکش کردند، باز هم راه به جایی نبردند و مادرم ایستادگی کرد. آن وقت بود که پدرم شروع کرد به بهانه گرفتن که باید ازدواج کنی. **دنباله مطلب در صفحه ۵۶**

THE ANSWERS YOU'VE BEEN SEARCHING FOR

You may have been taught that the mind, spirit and life are very difficult things to know about. This is the first principle of Scientology:



It is possible to know about the mind, spirit and life.

Get your copy today - also available in Farsi
1080 Linda Vista Ave | Mountain View CA 94043

© 2019 Scientology. All Rights Reserved. Scientology is a trademark and service mark owned by Religious Technology Center and used with its permission.



بهای نیکی

بزرگی داد یک درهم گدا را
که هنگام دعا یاد آر ما را
یکی خندید و گفت این درهم خرد
نمی‌ارزید این بیع و شرا را
روان پاک را آلوده میسند
حجاب دل مکن روی و ریا را
بزن دزدان راه عقل را راه
مطیع خویش کن حرص و هوی را
چه دادی جز یکی درهم که خواهی
بهشت و نعمت ارض و سما را
مشو گر ره شناسی، پیرو آز
که گمراهیست راه، این پیشوا را
نشاید خواست از درویش پاداش
نبايد کشت، احسان و عطا را
صفای باغ هستی، نیک کاریست
چه رونق، باغ بیرنگ و صفا را
به نومییدی، در شفقت گشودن
بیس است امید رحمت، پارسا را
تو نیکی کن به مسکین و تهیدست
که نیکی، خود سبب گردد دعا را
از آن بزم چنین کردند روشن
که بخشی نور، بزم بی ضیا را
از آن بازوت را دادند نیرو
که گیری دست هر بی دست و پا را
از آن معنی پزشکی کرد گردون
که بشناسی ز هم درد و دوا را
مشو خودبین، که نیکی با فقیران
نخستین فرض بودست اغنیا را
ز محتاجان خبر گیر، ای که داری
چراغ دولت و گنج غنا را
بوقت بخشش و انفاق، پروین
نبايد داشت در دل جز خدا را
پروین اعتصامی

نشان صبح قیامت

بیا و تازه کن ایمان به نو بهار امروز
که شد قیامت موعود آشکار امروز
شکوفه از افق شاخسار اختر ریخت
نشان صبح قیامت شد آشکار امروز
چمن چنان به صفا شد که هر نهالی را
توان کشید به آغوش جای بار امروز
هوا خمار شکن، گل پیاله گردان است
پیاله نوش و میندیش از خمار امروز
بهشت نقد طلب میکتی اگر «صائب»
چو غنچه سر زگر بیان خود برآر امروز
صائب تبریزی

پشت دیوار درد

پشت دیوار درد مردی هست
کز دل من نشانه ها دارد
زیر بار ستم نرفته ولی
زخم ها روی شانه ها دارد
پشت دیوار درد مردی هست
کز شب دخمه ها خبر دارد
سخن از جنس نور می گوید
خشت خورشید زیر سر دارد
پشت دیوار درد مردی هست
با چراغی و دفتر و قلمی
می شکافت دل سیاهی را
جستجو می کند سپیده دمی
پشت دیوار درد مردی هست
که سرود هزار رود در اوست
می رسد عاقبت به دریائی
کز لب موج ها درود بر اوست

سالها رفته است و او با جان
بر ریا و دروغ می تازد
پیر تاریخ خوب می داند
راستی می برد نمی بازد

پشت دیوار درد مردی هست
پرچم عشق می کشد بر دوش
دست در بند و پای در زنجیر
می کشد نعره با لبان خموش:

کای اسپران آنسوی دیوار
می توان دیو را به بند کشید
میتوان در کمین ظلم نشست
بر ستیغ ستم کمند کشید

مسعود سپند

و بهار است

نو بهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
چنگ در پرده همی میدهدت پند و لیک
و عظمت آنگاه دهد سود که قابل باشی
من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش
که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است
حیف باشد که ز حال همه غافل باشی
گر چه راهی ست پر از بیم ز ماتا بر دوست
رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی
نقد عمرت ببرد غصه دنیا بگزاف
گر شب و روز در این قصه باطل باشی
حافظا گر مدد بخت بلندت باشد
صید آن شاهد مطبوع شمايل باشی

حافظ

داغ تنهایی

آن قدر با آتش دل ساختم تا سوختم
بی تو ای آرام جان یا ساختم یا سوختم
سرد مهری بین که کس بر آتشم آبی نزد
گرچه همچون برق از گرمی سراپا سوختم
سوختم اما نه چون شمع طرب در بین جمع
لاله ام کز داغ تنهایی به صحرا سوختم
همچو آن شمعی که افروزند پیش آفتاب
سوختم در پیش مه رویان و بیجا سوختم
سوختم از آتش دل در میان موج اشک
شوربختی بین که در آغوش دریا سوختم
شمع و گل هم هر کدام از شعله‌ای در آتشند
در میان پاکبازان من نه تنها سوختم
جان پاک من رهی خورشید عالمتاب بود
رفتم و از ماتم خود عالمی را سوختم
رهی معیری

بگذار سر به سینه من تا که بشنوی

بگذار سر به سینه من تا که بشنوی
آهنگ اشتیاق دلی درد مند را
شاید که بیش از این نبسندی به کار عشق
آزار این ریمیده سر در کمند را
بگذار سر به سینه من تا بگویمت
اندوه چیست، عشق کدامست، غم کجاست
بگذار تا بگویمت این مرغ خسته جان
عمریست در هوای تو از اشیاں جداست
دلتنگم، آنچنان که اگر بینمت به کام
خواهم که جاودانه بنالم به دامن
شاید که جاودانه بمانی کنار من
ای نازنین که هیچ وفا نیست با منت
تو آسمان آبی آرام روشنی
من چون کبوتری که برم در هوای تو
یک شب ستاره های تو را دانه چین کنم
با اشک شرم خویش بریزم به پای تو
بگذار تا ببوسمت ای نوشخند صبح
بگذار تا بنوشمت ای چشمه شراب
بیمار خنده های توام، بیشتر بخند
خورشید آرزوی منی، گرم تر بتاب

فریدون مشیری



دکتر داریم تا دکتر...

از خاطرات یک دامپزشک

دکتر فریبا مکارمی



پشت ماشین تاکسی باری که جلوی اداره پارک کرده بود، گوساله دورگه یک هفته‌ای تقریباً بی‌هوش افتاده بود و زیر پاهای عقبش چیز آبکی سفیدرنگی روان شده بود که نشان از اسهال «کلی فرمی» می‌داد. معمولاً بزها و گوساله‌های زیر پانزده روز که در شرایط غیر بهداشتی به دنیا بیایند و در خوراندن آغوز به آنها سهل‌انگاری شده باشد، به این بیماری مبتلا می‌شوند. صاحب گوساله هنگامی او را برای درمان به اداره آورده بود که امید زیادی به زنده ماندنش نمی‌رفت.

برای درمان گوساله از مسئول داروخانه که قصد خروج از اداره را داشت، درخواست کردم سرم، سر سوزن استریل و آنتی بیوتیک را برای تزریق به گوساله آماده کند. حیوان در حال مرگ بود و وقت چندانی نداشت. بدون تعویض کفش و لباس پشت تاکسی بار سوار شدم. گوش‌های گوساله بسیار سرد شده بود. ضعف شدیدی داشت. به علت اسهال آب زیادی از بدنش رفته بود. پوستش خشک شده بود و پیدا کردن رگ گردش را برای تزریق مشکل می‌کرد. چشم‌های درشتش را بسته بود و هیچ تحرکی نداشت. رگ گردش را به سختی پیدا کردم و سر سوزن را به آرامی در آن فرو بردم. آن قدر بی حال بود که عکس العملی از خود نشان نداد. وقتی سوزن را با چسب بر روی گردش ثابت کردم، شیشه سرم را به دست دامدار دادم و از او خواستم آن را بالا نگهدارد. چند دقیقه‌ای گذشت و احساس کردم حالش کمی بهتر شده است. چند سی سی آنتی بیوتیک در سرنگ کشیدم و داخل ماهیچه کپش تزریق کردم. بقیه دستوره‌های درمان را روی کاغذ نوشتم و به دامدار دادم. دیگر کاری برای گوساله نمی‌توانستم انجام دهم. به صاحب گوساله گفتم: «من در اتاقم هستم. کاری داشتی صدایم کن.»

هنگام پیاده شدن از پشت تاکسی بار پایم پیچ خورد و به زمین افتادم. ابتدا فکر کردم مشکلی ندارم، ولی وقتی برخاستم جلوی چشم سیاهی رفت و درد بسیار شدیدی در قوزک میج پایم احساس کردم. صاحب گوساله خواست به کمکم بیاید به او گفتم: «لازم نیست، الان خوب می‌شوم.» لنگان لنگان وارد حیاط اداره شدم. رئیس اداره تا از پشت

داروها را در هاونی کوبید و درون یک لیوان پلاستیکی ریخت و مابقی آب کتری را هم در لیوان ریخت و با یک قاشق کوچک آن را هم زد. خمیری تهیه کرد. سپس یک پارچه تمیز و سفید آورد و خمیر را با کاردی روی پارچه پهن کرد. پایم را روی یک زیر پای چوبی گذاشت. دو کتفم را آقا سید و عزیز محکم گرفته بودند که دکتر صادقی با یک حرکت سریع انگشت شستش قوزک پایم را جا انداخت. درد زیاد بود ولی او آن قدر سریع و با مهارت این کار را انجام داد که باورم نمی‌شد به این زودی مشکلم حل شده باشد. در حالی که انگشتش را همچنان روی قوزک پایم گذاشته بود با دست دیگرش پارچه آغشته به خمیر را از انگشتانم تا بالای قوزک پایم محکم چسباند و به من یادآور شد: «یک هفته دیگر در حمام پارچه را باز می‌کنی.» دیگر دردی نداشتم ولی قادر به پوشیدن کفش نبودم. آقا سید مهربان یک کیسه پلاستیکی که در آن یک دمپایی بود به دستم داد. او واقعا مهربان بود. فکر همه چیز را کرده بود.

در راه بازگشت، آقا سید از مهارت‌های دکتر صادقی برایم تعریف کرد. شکستگی‌های بیمارانی را درمان کرده بود که به علت ناراحتی قلبی قادر به گرفتن بیهوشی نبودند.

هنوز یک هفته از درمان دکتر صادقی نگذشته بود که بهبود یافتم. یک سال از این ماجرا گذشت. اوایل نوروز بود، به دیدار خواهرم رفتم. گویا وقتی منزلش را نظافت می‌کرده، پایش لیز خورده و رباط زانوش کشیدگی پیدا کرده بود. درد شدیدی داشت. دکتر متخصص تنها درمان را گچ گرفتن با تجویز کرده بود. به یاد دکتر صادقی افتادم. به پیشنهاد من به دیدارش رفتم. پای خواهرم را به دقت معاینه کرد. مثل یک فرد حرفه‌ای عکس‌های رادیولوژی پای خواهرم را نگاه کرد. برایم عجیب بودا یک پیرمرد دامدار با این جثه ضعیف و لاغرش چگونه آن قدر حرفه‌ای عمل می‌کند! به تجویز دکتر صادقی نیازی به گچ گرفتن پای او نبود.

دستور خرید مقداری داروی عطاری را داد تا با آنها ضمادی تهیه کنیم و بر روی ناحیه درد پای خواهرم بگذاریم. بعد از چند روز جویای حال خواهرم شدم. تقریباً بهبودی کامل پیدا کرده بود. نه تنها تجویز دکتر صادقی سه روزه باعث درمان پای خواهرم شد، بلکه این ضماد مرهمی برای بهبودی بسیاری از دوستان و آشنایان نیز شد. در این بیست و چند سالی که از این ماجرا می‌گذرد، هیچ مشکلی برای قوزک پایم پیش نیامده است.

خارج شده بودیم و به طرف دامداری‌های دامنه کوه می‌رفتیم. چند دقیقه‌ای در جاده خاکی و سر بالایی نرفته بودیم که آقا سید ماشین را در جلوی یک دامداری متوقف کرد و ترمز دستی را کشید و گفت: «رسیدیم.» دوست نداشتم دوباره سؤال کنم و جوابی نشنوم. ترجیح دادم سکوت کنم.

به سختی از ماشین پیاده شدم. چند تکه گچ باز شده جلوی در دامداری افتاده بود. برایم عجیب بود! این آقای دکتر چرا مطبش در یک دامداری دور افتاده قرار داشت؟ در ورودی باز بود. آقا سید همان طور که زیر بغل مرا گرفته بود، فریاد زد: «دکتر صادقی، مریض آورده ام.» به کمک آنها وارد دامداری شدم. پهلو در ورودی یک اتاق کوچک با سقفی کوتاه قرار داشت. بوی مدفوع گوسفند به مشام می‌رسید. پیرمردی لاغر، با قدی کوتاه و پشتی خمیده، چهره‌ای سیاه و چروکیده و با لبخندی بر روی لبانش در اتاق را باز کرد. در دهانش چند دندان زرد بلند باقی مانده بود. سلام و احوالپرسی گرمی کرد. با اشاره دست از من خواست در لبه تخت کوچکی که در اتاق بود، بنشینم. ماجرا را که شنید، پای مرا با دقت معاینه کرد. مقداری آب از دبه کنار اتاقش در کتری سیاه دود زده ریخت و آن را روی ذغال‌های گل انداخته منقلش گذاشت.

فکر کردم قصد دم کردن چای دارد. در حالی که دستانش را روی منقل گرم می‌کرد و بهم می‌مالید، رو به آقا سید کرد و گفت: تا آب به جوش می‌آید به عطاری برو و داروهایی را که می‌گویم تهیه کن. هنوز باورم نمی‌شد که این پیرمرد دامدار می‌خواهد قوزک پایم را درمان کند. راه بازگشتی نداشتم. دکتر صادقی روی دو پا نشست و سیگاری با ذغال منقل آتش زد و به عزیز هم تعارف کرد. با شک از دکتر صادقی سؤال کردم: «من فردا می‌توانم به سفر بروم؟» یکی به سیگارش زد و با لبخندی با حرکت سر نشان داد که بله. آب که جوش آمد، یک ظرف بزرگ پلاستیکی از زیر تختش بیرون آورد. پای مرا آهسته درون ظرف گذاشت. سر کتری را برداشت. مقداری آب سرد در کتری ریخت و با فرو کردن انگشت دستش در کتری میزان گرمای آن را امتحان کرد. باز کمی آب سرد به آن اضافه کرد. آرام آب کتری را روی قوزک پایم ریخت. از این کارش دردم گرفت، ولی لذت هم بردم.

طولی نکشید آقا سید آمد و با وسواس داروها را نشان دکتر صادقی داد و وقتی از کامل بودن داروها مطمئن شد، نفسی کشید و جویای حالم شد. دکتر صادقی



می‌شد. گرانی نان، از جمله مهم‌ترین و حیاتی‌ترین مشکل اقتصادی مردم در دوره قاجاریه بود، تا جایی که منابع تاریخی قاجار، به ویژه از دوران ناصری تا اواخر حکومت این سلسله، مملو از اعتراض مردم به کمبود و گرانی نان است. قحطی و خشکسالی، آزمندی و طماعی دولت مردان و متمولان، مهم‌ترین عامل کمبود نان بود زیرا آنها در فصل خرم، غلات را به قیمت نازلی از روستاییان خریداری و در انبارها احتکار می‌کردند تا در فصل زمستان، با اتمام ذخایر آرد مردم، آن را به بهای گزاف به فروش برسانند. با این اقدام بیشتر اوقات، ضمن تشکیل صف‌های طولی، در جلو نانواها، نان، همواره به سختی و به قیمت گران به دست مردم می‌رسید. زنان اغلب در اعتراض به وضع بحرانی نان پیش قدم بودند نمونه‌ای از این عملیات «زینب پاشا» و یارانش در قحطی اواخر دوره ناصرالدین شاه دیده شد که این قحطی در اثر احتکار گندم به وجود آمده بود، محکرمین، مجتهد تبریز، مباشرین، ولیعهد و حاکم تبریز بودند. زنان تصمیم به تظاهرات گرفتند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۲**

شهرت زینب پاشا از واقعه رژی توتون به بعد بوده است. موقعی که ناصرالدین شاه امتیاز توتون را به انگلیس‌ها داده بود در آذربایجان مردم از اجرای این امتیاز مانع شده بودند. در آن ایام حاجی میرزا جواد مجتهد معروف و روحانی سیاسی مریدان خود را به بازار اعزام و مردم را دعوت کرده بود که دکاکین خود را ببندند و مردم هم اطاعت کرده بودند. پس از چند روز دولتیان مردم را مرعوب نموده و عرصه را به آنان تنگ نموده بودند در چنین روزگاری یک مرتبه عده زنان مسلح و با چادر نماز که گوشه‌های او را به کمر بسته بودند در بازار ظاهر شده دست به اسلحه برده و بازار را مجدداً بستند. پس از این واقعه هر وقتی که ظلم و ستم حکومت جابر از حد می‌گذشته دسته زن‌ها به سرپرستی زینب پاشا خروج کرده و کانون فساد را ویران نموده و پس از آن از نظرها پنهان می‌شدند و کسی هم به هويت آنان پی نمی‌برد.

سر انجام در اثر مخالفت شدید مردم، ناصرالدین شاه، مجبور به عقب‌نشینی شده و امتیاز تنباکو را لغو می‌کند، لکن مبارزه زنان تبریز و زینب پاشا کماکان بدون وقفه ادامه می‌یابد. زینب هر از گاهی به همراه دیگر زنان رزمجو در کوچه و بازار و محل ازدحام مردم ناگهان ظاهر می‌شود و مردان را به مبارزه و کندن ریشه ظلم تشجیع و تشویق می‌کند: «اگر شما مردان جرات ندارید جزای ستم پیشگان را کف دستشان بگذارید، اگر می‌ترسید که دست دزدان و غارتگران را از مال و ناموس و وطن خود کوتاه کنید، چادر ما زنان را سرتان کنید و در کنج خانه بنشینید و دم از مردی و مردانگی نزنید، ما جای شما با ستمکاران می‌جنگیم». سپس زینب روسری خود را به جانب مردان پرتاب می‌کرد و در میان بهت و حیرت حاضران از دیده‌ها ناپدید

زینب پاشا

زینب پاشا از جمله زنان مبارز تبریزی است که نامش در نهضت مبارزه با واگذاری امتیاز تنباکو آمده است. او با شرکت کردن در نهضت تحریم توتون و تنباکو و در گشودن انبارهای محتکران تبریز در زمان قحطی نان پیشگام بوده است.

زینب معروف به «بی بی شاه زینب»، «زینب باجی»، «ده باشی زینب»، «زینب پاشا» در یکی از محلات قدیمی تبریز، عموزین الدین، در یک خانواده روستایی به دنیا آمده است. پدرش شیخ سلیمان دهقان بی‌چیزی بوده که مانند دیگر روستائیان به سختی روزگار می‌گذرانیده است. زینب پاشا زنی تنومند و قوی هیكل بود که دو گوشه چادر خود را به کمر می‌بست. در آن زمان که در تبریز بیشتر خانم‌ها روبندی به صورت خود می‌زدند، این خانم با صورت باز و بدون روبند، رفت و آمد می‌کرده است. قبل از مشروطیت و در دوران استبداد، چون در ایران نظم و امنیتی وجود نداشت، لذا محتکران در تابستان غله سالانه مردم را به قیمت ارزان خریده و در انبارها نگه می‌داشتند و در فصل زمستان قحطی مصنوعی، به وجود آورده و کالای احتکار شده خود را به چندین برابر قیمت، به مردم فقیر می‌فروختند. تقریباً در سال ۱۳۱۳ هجری قمری و در دوره سلطنت ناصرالدین شاه این قحطی مصنوعی که توسط عده‌ای محتکر به وجود آمده بود، به اوج خود رسیده بود و افراد فقیر شهر در تنگنای بزرگی گرفتار شده بودند، تا جایی که قیمت یک من نان از ۱۲ شاهی به ۱۵ شاهی ترقی کرده بود. در چنین شرایط سخت اجتماعی، «زینب پاشا» چماق خود را که پوشیده از میخ و فلز بود، به دست گرفته و عده‌ای از زنان را به دور خود جمع کرده و علیه محتکران با سلاح سرد خود قیام نمود. زینب پاشا

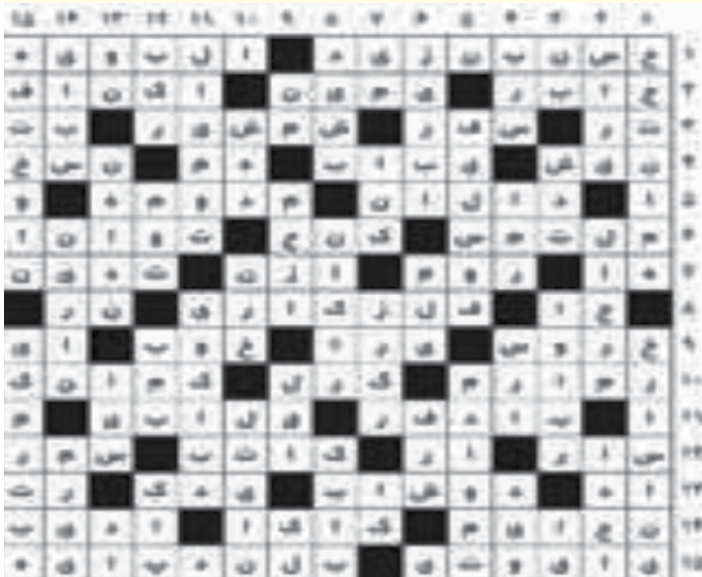
غیر از بستن بازار و حمله به مقر حکومت و سنگ‌باران کردن آن، عده‌ای از بقال‌های محتکر و نانوايان گران‌فروش را نیز به زیر چماق خود انداخته بود. او تقریباً یک قرن و اندی پیش، برای اولین بار در تاریخ ایران با چهل نفر از زنان تبریز علیه ستم پیشگان و به موازات آن علیه نابرابری‌های جنسی که نظام فئودالی و دیدگاه‌های سنتی بر زنان تحمیل کرده بود، به جنگ مسلحانه و پارتیزانی دست می‌زد. یکی از عوامل مهم جنبش زنان تبریز به رهبری زینب، ستمگری بیش از حد برخی شاهزادگان و حکام دوره قاجار در آذربایجان بود. در عرصه اجتماعی و سیاسی این دوره همچنین مشکلات و مسایل مهمی مانند «بحران نان» و «امتیاز تنباکو» نیز مطرح گردید که این دو عامل نیز از جمله مهم‌ترین عواملی بود که جنبش زنان تبریز به رهبری زینب پاشا را موجب گردید. یکی از بزرگترین معضلات اقتصادی- اجتماعی دوره قاجار مشکل کمبود و گرانی نان بود که زنان برای مواجهه با این معضل به پا خاستند. از جمله کارهای معروف «زینب پاشا» و یاران وی نیز حمله به انبارهای احتکار غله و تقسیم آن بین فقرا و گرسنگان در شهر تبریز بوده است. از یاران نزدیک «زینب پاشا» می‌توان به «یوز باشی خاور»، «نایب کلثوم»، «آلی شاه به‌ییم»، «فاطمه نساء»، «سلطان بیگم»، «جانی بیگم»، «خیر النسا» و «ماه بیگم» اشاره کرد.

اجاره-فروش و یا مبادله در ایران

آپارتمان یک اتاق خوابه، هم کف، مبله، ایده آل، با حمام و خدمات لازم و شرایط بسیار مطلوب، در مجاورت *Roseville Mall* آماده واگذاری

برای کسب اطلاعات بیشتر لطفاً با دکتر امیرحسین انصاری تماس حاصل فرمایید.

۶۱۱۳-۴۷۲ (۹۱۶)



اثرات منفی از بی توجهی مادر م

برگردان: نازیلا روح بخش

هم نداشتیم. گاهی خانه هم می‌رفتم اما زمان آنجا خیلی سخت می‌گذشت، دوست‌پسر مادرم خیلی بی ادبانه با من برخورد می‌کرد. مثلاً به من می‌گفت: «به‌به دختره بدکاره اینجاست». سعی می‌کردم که مدرسه بروم اما به مرور با مصرف مواد مخدر بین من و دوستانم فاصله افتاد. این باعث شد که مدرسه رفتن هم برایم سخت شود. تمام مدت عصبانی بودم کوچک‌ترین بهانه باعث می‌شد که عصبانی بشوم و داد و فریاد کنم یا از مردم فاصله بگیرم. هیچ چیزی در زندگی برایم معنی و ارزش نداشت. از خودم متنفر بودم و مطمئن نبودم که آیا برای مادرم ارزشی دارم یا نه. یک روز در مصرف مواد زیاده‌روی کردم و یکی آمبولانس خبر کرد که من را به بیمارستان بردند. از بیمارستان به مادرم خبر دادند و مادرم از این خبر خیلی ناراحت شد اما وقتی برگشتم خانه چیزی تغییر نکرد.

اوایل دوست نداشتم که با مددکاران صحبت کنم، می‌ترسیدم که آن‌ها به پلیس خبر بدهند و من را به خانه برگردانند. اما حقیقت این است که آن‌ها خیلی مهربان بودند، کمک کردند که جایی در پناهگاه پیدا کنم. آن‌ها وضعیت من را به انجمن حمایت از کودکان خبر دادند و من مجبور شدم که با کارشناس‌های آن‌ها ملاقات کنم. آن‌ها از من پرسیدند که چرا تمایلی برای رفتن به خانه ندارم و من علت را حضور دوست‌پسر مادرم در خانه بیان کردم. آن‌ها سوال‌های بیش‌تری درباره رابطه من و دوست‌پسر مادرم پرسیدند و من مجبور شدم که حقیقت را بگویم. به آن‌ها گفتم که دوست‌پسر مادرم سعی می‌کرد که بدن من را لمس کند. خانم کارشناس زن خوبی بود، به من گفت که با مادرم صحبت خواهد کرد. در این فاصله قرار شد که من در پناهگاه باشم. تمام بچه‌های پناهگاه با هم تلویزیون تماشا می‌کردند و هر کدام مشکل خودش را داشت. برای همین خیلی حس غریبی نمی‌کردم. اگر کسی ناراحتی یا استرس داشت معمولاً یکی از کارکنان آنجا می‌آمد و حالش را می‌پرسید. مادرم بایستی به حرف مددکاران گوش کرده باشد چون تصمیم گرفت که از دوست‌پسرش درخواست کند که از خانه ما بیرون برود. **دنباله مطلب در صفحه ۴۸**

یازده ساله بودم که دوست‌پسر مادرم به خانه ما نقل مکان کرد. اوایل خیلی خوشحال بودم چون مادرم افسرده بود و الکل زیاد مصرف می‌کرد. فکر می‌کردم با آمدن دوست‌پسر مادرم به خانه ما، مادرم خوشحال خواهد شد. اوایل دوست‌پسر مادرم با من خوب بود. برای من هدیه می‌گرفت، اما بعد از مدتی کلاً دیگر به من توجهی نمی‌کرد. بعد از مدتی شروع به انجام کارهایی کرد که من را خیلی عصبی می‌کرد، مثلاً هرگاه با او در خانه تنها بودم لخت و عریان می‌گشت و از من می‌خواست که بدنش را لمس کنم. اوایل سعی می‌کردم که به او توجه نکنم اما به مرور زمان نتوانستم و می‌ترسیدم که بگویم دست از کارهایش بردارد.

نمی‌دانستم چطور باید مادرم را در جریان این اتفاق‌ها بگذارم، حتی نمی‌دانستم چه باید بگویم. سیزده ساله بودم که یک روز دعوا و جر و بحث بدی با مادرم کردم فقط به این خاطر که به مادرم گفتم از دوست‌پسرش متنفر هستم و مادرم خیلی عصبانی شد. سپس به مادرم گفتم که وقتی خانه نیست دوست‌پسرش سعی می‌کند من را لمس کند. ابتدا مادرم باور نکرد و گفت که واقعیت ندارد و دارم غلو می‌کنم، سپس سرزنش کرد که باید در خانه لباس‌های پوشیده‌تری بپوشم. حس این‌که مادرم اهمیتی به من نمی‌دهد و دوست‌پسرش را برای رفتارهای سرزنش نمی‌کند من را خیلی رنجاند. این‌طور به‌نظرم آمد که مادرم من را مقصر می‌داند. بعد از آن بود که سعی کردم کم‌تر خانه بروم و شب‌ها خانه دوستانم بمانم. به دوستانم می‌گفتم که از دوست‌پسر مادرم متنفرم اما خجالت می‌کشیدم که بگویم که مورد سوءاستفاده جنسی قرار گرفته‌ام. گاهی مادرم می‌گفت که باید خانه بمانم و بیرون نروم اما معمولاً از روی استرس و مصرف بالای الکل متوجه رفت و آمد من نمی‌شد.

دیگر نمی‌توانستم برخوردی که در خانه با من می‌شد را تحمل کنم. گاهی اوقات با بقیه بچه‌ها در یکی از ساختمان‌های خالی داخل شهر می‌خوابیدم، گاهی هم خانه دوستانم می‌ماندم. وقتم را با مردهای بزرگ‌تر از خودم می‌گذراندم، با تعدادی از آن‌ها هم رابطه داشتم که بیش‌تر به این دلیل بود که یک احساس نیاز به حمایت داشتم و همین‌طور جایی برای خواب لازم داشتم و هیچ پولی

طب سنتی

دکتر فرید رمضان



عوامل افزایش‌دهنده خشکی مزاج بدن

دسترسی بدن به غذای مورد نیاز جهت تولید اخلاط و رطوبات جهت جایگزینی مواد از دست رفته شده که خود سبب خشکی در بدن و مزاج می‌گردد.

عامل چهارم از عوامل خشک کننده بدن استفاده از داروها و غذاهایی است که مزاج خشک دارند. به عنوان مثال اغلب مواد غذایی ترش مانند سرکه، مزاجی خشک دارند و بایستی در حد اعتدال و همراه با مواد غذایی دیگر استفاده شوند. داروهایی که طعم گس دارند مانند هلیله و پوست انار در اغلب موارد در طب کهن ایرانی به عنوان داروی قابض شناخته می‌شوند. این داروها از جمله داروهایی هستند که مصرف نابجای آنها سبب خشکی مزاج می‌گردد.

عامل پنجم خشکی مزاج خشم و نگرانی بسیار است. در مقالات قبلی ذکر شد که خشم به سبب تولید گرمای زیاد سبب تحلیل مواد تر در بدن می‌گردد. نگرانی بسیار نیز با روشی مشابه سبب خشکی بدن شده با این تفاوت که اثر خشم سریع‌تر و اثر نگرانی کندتر در بدن ظاهر می‌شود. عوامل دیگری نیز می‌توانند سبب خشکی مزاج در بدن شوند. تعرق بسیار و ماندن طولانی در سونا سبب تحلیل و خروج مواد مرطوب و آب از بدن شده که می‌تواند منجر به خشکی مزاج شود. در کتاب‌های طب کهن ایرانی به موارد دیگری مانند حمام کردن با آب‌های قابض نظیر آب چشمه‌های آب گرم و یا مشکلات انسدادی دستگاه گوارش نیز اشاره شده است که از حوصله این مقاله خارج می‌باشد.

نگارنده امید دارد که این شرح مختصر برای شما مفید بوده باشد. لازم به ذکر است که مطالب فوق جهت آشنایی خوانندگان محترم با طب سنتی ایرانی بوده و قبل از هر گونه تغییر در سبک زندگی و مصرف داروهای گیاهی لازم است با پزشک خود مشورت نمایید.

عوامل مختلفی می‌توانند سبب خشکی مزاج و بدن شوند. خشکی مفرط مزاج می‌تواند زمینه ساز برای پیری زودرس و مشکلات پوستی از قبیل چین و چروک شود. نکته مهمی که بایستی در مورد عوامل خشک کننده مزاج مد نظر قرار گیرد این است که بعضی از این عوامل در رژیم‌های لاغری و تناسب اندام استفاده می‌شوند. توصیه طب کهن ایرانی بر این است که از این روش‌ها در حد اعتدال استفاده شود تا منجر به بروز خشکی مزاج در بدن نگردد.

اولین عامل خشک کننده مزاج ورزش و تحرک بیش از حد و نامتناسب با قوای بدنی و سن شخص است. این عامل با گرم کردن بیش از حد سبب تحلیل رطوبت‌های بدن و در نتیجه خشکی مزاج می‌شود. در صورتی که برای لاغر شدن و تناسب اندام ورزش می‌کنید حتماً به این نکته توجه نمایید که تحرک بدنی بایستی در حد توان بدن شما باشد تا بیشترین فایده را از آن کسب کنید در عین حال از عوارض خشکی بدن و مزاج ایمن باشید. دومین عامل مهم خشک کننده مزاج بی‌خوابی مفرط است. در طب کهن ایرانی خواب فرصتی است که بدن رطوبت‌های از دست رفته را از طریق غذای هضم شده جبران کند. کم خوابی به ویژه در مدت طولانی این فرصت را از بدن گرفته در نتیجه مزاج بدن به سمت خشکی گرایش پیدا خواهد کرد.

عامل سوم خشک کننده بدن عدم تعادل در ورود و خروج مواد از بدن است. خروج نامتعادل مواد از بدن مانند اسهال، استفراغ، استفاده نابجا از داروهای مدر که سبب خروج بیش از حد آب از بدن می‌گردند، و خونریزی از عواملی هستند که سبب خروج رطوبات از بدن شده و مزاج را به سمت خشکی می‌برند. از طرف دیگر نرسیدن کافی غذا به بدن نیز سبب عدم

Notary Public

(408) 909-9060

By Appointment Only



از اینجا، از آنجا

گلنار

مغایرت دارد با کارها و تفریحاتی که آنها می خواهند انجام بدهند. در اکثر مهمانی ها و دور هم جمع شدن ها حوصله ام سر میره و در آن موقع هست که ترجیح میدم در خانه خودم باشم تا با یک عده که نه تنها سنشان اصلا به من نمی خورد بلکه طرز عقایدشان نیز در مورد انجام دادن کارهای تفریحی زمین تا آسمون با من فرق داره.» پرسیدم که چرا برای خودش دوستی هم سن و سال پیدا نمی کند که بعضی اوقات وقتش را با آنها بگذرانند! جواب داد که این هم خودش یک دردسر ایجاد می کنه، چرا که چند باری در سر کار و یا زمانی که کالج می رفته با چند نفر از هم سن و سال هایش دوستی برقرار کرده اما به نظر می رسد که شوهرش زیاد از این بابت خوشحال نیست چرا که هر دفعه خواسته که با این دوستانش برنامه گذاشته و بیرون برود، شوهرش به بهانه های مختلف او را از این کار منصرف کرده است تا آنجایی که اصلا نمی تونه در بین روز برای خوردن یک چایی و یا قهوه با کسی که دوست و هم سن و سالش هست یکساعت هم بیرون برود. ادامه داد و گفت: «حالا تازگی ها داره صحبت از بچه دار شدن هم میکنه اما من با اینکه دوستش دارم و زندگیم نیز مرفه است ولی در عرض این چند سال متوجه شدم که چه اشتباه بزرگی انجام دادم و چطور خودم را درگیر یک زندگی کردم که آخر و عاقبتش را فقط خدا میداند.»

البته همانطور که قبلا نوشتم من بیشتر شنونده بودم و با اینکه خیلی دلم می خواست تا نظر خودم را با این خانم در میان بگذارم اما ترجیح دادم که حرفی نزنم. با خودم فکر کردم که خب آخرش چی خواهد شد! وقتی که این آقا دیگه واقعا به سنی برسد که اصلا حال و حوصله هیچ چیزی را نداشته باشد، با این خانم که نصف سن خودش را دارد می خواهد چکار کند و هیچ بعید هم نیست که روزی یکنفر در سر راه این خانم قرار بگیرد که او را در کنار همسراری سرگرم نگهدارد! به هر حال امیدوارم که در زندگیشان موفق باشند و به خوبی و خوشی راهشان را ادامه دهند.

و حالا می رسم به یک دسته دیگر از این آقایان که در فکرشان «من سنم بالاست اما هوس دختر بچه دارم» می باشد. تعدادی از این آقایان ایرانی سن بالا هستند که با اینکه مزدوج می باشند اما در این سن و سال هوس می کنند که در کنار زندگی خانوادگی خود یک رابطه دیگری هم برقرار کنند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۸**

تا بالاخره راه و چاه را یاد می گیرند و با گرفتن وکیل، ورقه طلاق را به دست شوهر داده و زندگی مستقلی را با کمک هزینه همسر به راه می اندازند و یا اگر شوهرشان از نظر مالی وضع خوبی داشته باشد و خانه و زندگی ایده عالی برای همسرش درست کند، این خانم هم از خدا خواسته می ماند و تا بتواند پز زندگیش را به رخ آشنایان در ایران بدهد که بله، «شماها کجا هستید و با چه وضعی زندگی می کنید و لی من را ببینید که توانستم شوهر بیست سی سال از خودم بزرگتر را به تور بیندازم و در مقابل زندگی خوبی برایم فراهم شده و بزودی هم مردی همسن و سال خودم پیدا میشه تا احتیاجاتی را که شوهر همسن باهام نمی تونه مهیا بکنه، دوست جدیدم در اختیارم بگذاره.»

یکی از آشنایان دیگر که او را نیز دو را دور می شناسم چند سال پیش رفت ایران و با دختری ازدواج کرد که سی و پنج سال از خودش کوچکتر بود. اینطور که شنیدم هر دو با علاقه با یکدیگر دوست شدن و ازدواج کردند. حدودا یکسال و نیمی از ازدواج شان گذشته بود که در یک مهمانی آنها را دیدم. در حیاط ایستاده بودم و از هوای عالی داشت لذت می بردم که این خانم آمد به طرف من و شروع کرد به حرف زدن. حدود بیست دقیقه ای حرف زدیم که البته من بیشتر شنونده بودم، چون متوجه شدم که دلش یک کم پر است و بنظر می رسد که احتیاج داشت با یکی درد و دل کند و موضوع صحبت هم چیزی نبود که من می خواستم زیاد دخالته در آن داشته باشم. می گفت: «زندگیم از نظر مالی تامین است اما خودم از نظر احساسی اصلا خوشحال نیستم و فکر می کنم که در مورد این ازدواج تصمیم ناعاقلانه ای گرفتم.» می گفت: «شوهرم مرد خوب و مهربانی است، بسیار نیز مرا دوست دارد، اما از زمانی که ازدواج کردم و آمدم آمریکا یواش یواش احساس پیری بهم دست داده. وقتی شوهرم از سرکار میاد منزل خسته و کوفته بنظر میرسه و بیشتر تمایل داره که شامش را بخوره، استراحت کنه و بعد هم بخوابه و آماده کار برای روز بعد. در حالی که من با این که خودم هم کار میکنم اما اون احساس خستگی که در شوهرم بعد از کارش هست ندارم. دوست دارم که بریم بیرون و چند ساعتی را با هم بگذرانیم و کارهای تفریحی انجام بدهیم. تازه اینکه اگر هم به جایی میریم فقط با دوستان او هستیم که سنشان مانند سن شوهرم بالاست و مسلما کارها و تفریحاتی که من دوست دارم انجام بدهم

بود. یعنی اینکه این خانم از صبح که بلند می شد تا شب که سرش را برای خواب می گذاشت زمین، مشغول تمیز کردن و جابجا کردن وسائل منزل و بیزنس این آقا بود. جالب این که از خانه هم اجازه نداشت برای هیچ کاری بیرون برود، یا در منزل مشغول تمیز کردن و پخت و پز بود و یا در محل کار، سرش را آقای داماد مشغول کرده بود. این خانم هم که نه زبان انگلیسی به آن صورت بلد بود و نه کسی را غیر از این شوهر در اینجا داشت، به ناچار حرف های شوهرش را قبول می کرد و کارها را انجام می داد. هر زمانی نیز که لب به شکایت می برد شوهرش سریعاً او را تهدید می کرد که اگر به حرف های او گوش ندهد این خانم را برمی گرداند به ایران. در حقیقت زن نگرفته بود، کلفت استخدام کرده بود. یک کلفت جوان، زیبا، که پولی هم بابت کارهایش به او نمی داد، تازه حال خودش را هم می کرد. بالاخره چند نفری از دوستان خود این آقا که چنین وضعیتی را دیدند دل شان برای این زن سوخت و با کمک این اشخاص بعد از یکی دو سال زندگی مشکل و درد آور توانست که جدا شود و الان زندگی بسیار خوبی را با یک مرد دیگری که از خودش چند سالی بزرگتر می باشد شروع کرده است و تا چند ماه دیگر نیز صاحب فرزندی خواهند شد. متأسفانه چنین اتفاقاتی زیاد می افتد که اکثراً نتیجه بسیاری از این موارد به خوبی تمام نمی شود. البته هستند بعضی از آقایان ایرانی که ماشالله سن و سال بالا دارند و با خانم های بسیار جوان ازدواج می کنند به قصد اینکه بخواهند زندگی مشترکی را با این خانم ها تشکیل دهند، و البته پز هم در میان دوستان بدهند که بله «ببینید که من چه تروفی دارم»، اما دوباره در اینجا مسئله سن و قیافه مطرح می باشد که به نظر من مورد مهم و حساسی می تواند در زندگیشان باشد و در آینده اثرات چندان خوبی در رابطه شان نگذارد. البته اکثر این خانم های جوان که ساکن ایران هستند و با مردهای بیست تا سی سال از خودشان بزرگتر ازدواج می کنند، هدفی به غیر از اینکه از ایران خارج شوند و بتوانند خودشان را به اروپا و یا آمریکا برسانند ندارند. نه دوست داشتنی در کار هست و نه عشق و عاشقی. یا مدت کوتاهی با همسرشان زندگی می کنند

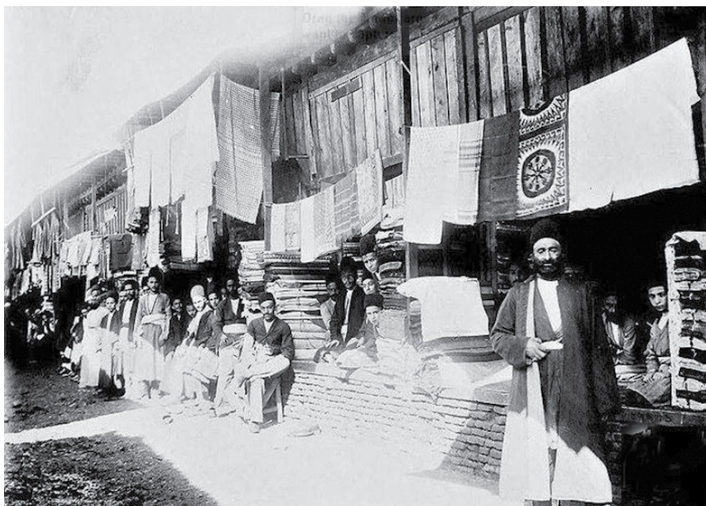
تا چند سال پیش به این مسئله معتقد بودم که تفاوت سنی بین یک زن و مرد که می خواهند رابطه دوستی و یا زندگی زناشویی را با هم شروع کنند اصلا مهم و مطرح نیست و به قول معروف «علف باید به دهن بز شیرین بیاد». اما در سال های اخیر به اشخاصی برخورد کردم که با دیدن آنها این باور از من گرفته شده است. اولاً در عرض چند سال گذشته متوجه شدم که بسیاری از مردان ایرانی در مورد رابطه های زندگیشان با خانم ها کارهای عجیب و غریبی انجام می دهند که در بسیاری از این موارد هم نهایتاً نتایج خوبی حاصل شان نمی شود.

چند تا مثال بزنم. یکی از آشنایان بسیار دور رفت ایران. وقتی برگشت متوجه شدم که در آنجا با دختری ازدواج کرده و قرار گذاشته بودند که این دختر خانم تا چند ماه بعد به آمریکا بیاید و با این آقا زندگی زناشویی خود را شروع کند. از آقای داماد بنویسم که شخصی ۵۴ ساله با قیافه ای نسبتاً معمولی و صاحب خانه و بیزنس. این آقا را من فقط چند بار در مهمانی های مختلف ملاقات کردم و شاید روی هم رفته چند دقیقه ای نیز بیشتر با هم صحبت نکردیم، بنابراین آشنایی چندان با اخلاق و شخصیت این آقا ندارم. و اما عروس خانم، یک زن ۳۳ ساله با چهره ای زیبا که چند باری بعد از آمدنش به آمریکا او را ملاقات کردم و به نظر می رسید که زن خوب و مهربانی باشد و از حرف هایش معلوم بود که قصدش از این ازدواج نه تنها بیرون آمدن از ایران بود، بلکه تشکیل خانواده و زندگی کردن با این آقا. البته من فکر نمی کنم که عشق و عاشقی در کار بوده باشد و فقط موقعیت اینطور ایجاب می کرد که با هم ازدواج کنند.

بعد از چند ماه این خانم از ایران آمد و رفت سر خانه و زندگی با این آقا. بعدها از خود عروس خانم شنیدم که از روز اول که شوهرش او را از فرودگاه برده بود منزل، اولین کاری که کرده بود دادن لیستی برای تمیز کردن خانه از سر تا پا بود. حالا بگذریم که چه خانه کثیفی و به گفته خود عروس خانم تقریباً یکپهفته طول کشیده بود تا این منزل به خودش یک قیافه ای بگیرد و بعد از آن هم مدام این آقا از او می خواست که نه تنها به کارهای منزل برسد بلکه این تمیزکاری ها را به بیزنسنش هم کشیده

بازار دروازه در تهران قدیم

جعفر شهری



در دست گرداننده یکی زادالمعاد در دست گرفته تلاوت دعا می نمود. یکی قرآن جلو زانو باز کرده (چوب الف) لای می جنباند و با تظاهر به دعا خواندن سوت و فوت می نمود.

یکی قبای دراز آخوندی پوشیده، آن یکی عرفچین به سر گذارده و این یک ریش درازش را مسح می نمود. یکی به نشانه سیادت شال سیاه به سر گذارده، این یک تا مطمئن تر از وی و امین تر از او شناخته شود و سید اندر سید یعنی طباطبائی و پدر و مادر سید معلوم شود شال را سیاه و عامه را سبز و آن دگر بر عکس کرده شال را سبز و عامه سیاه می گذاشت. یکی گربه زاهد شده، برای صید موش های خریدار بالای چهار پایه چنباتمه زده و اشعار مرثیه می خواند و آن یک شاگرد خود را مترصد صید مشتری داشته و خود چون روباهی مکار بالای سکوی دکان به نماز ایستاده بود و آن دگری با آویختن و چسباندن آیات و سوره های چاپی و دستی قرآن به در و دیوار دام شکار ننیده، آن دگری در گوشه و کنار دکان الواح (آیه الکرسی) و (وان یکاد) و (یاسین) و نقش های (کهبیص) و (جمعسق) رنگین و مانند آن کوبیده و آویخته بود، که ریش بلند و کله تراشیده و دست و ناخن حنا بسته و انگشتری عقیق پنج تن و داغ پیشانی نیز از شرایط جمعی و تفکیک ناپذیر کلیه می گردید.

در این صورت وای به حال دهاتی بیچاره ای بود که پا به این بازار گذارده و به دام این دزدان سرگردنه و شیادان بی دین و از خدا بی خبر ظاهر صلاح باطن الافساد بیفتد و بدتر از آن خریدار بخت برگشته ای که از ظاهر مذهبی آن لامذهبان، صداقت و امانت و درستی و دینداری یقین کرده، خود را در بسته و تمام و کمال، در معامله (رأس المال)، (حضرت عباسی) و (الله وکیل) خود در اختیارشان بنهد.

و لگن، انواع خرماي زرد و سیاه و خرما خرک، انواع فتبله و سرپیچ و لامپا و لوله چراغ، سنگ ترازو و سرطاس و کفه، لیف و کیسه و روشو و سنگ پا و اسباب حمام، تار و پود نخ و خامه و نقشه قالی، سرند و زنبه و غربال، لواشک و تهر و آلوچه و گوجه خشک، ساج (ظرفی چدنی یا آهنی برای نان پزی) و قرقان (دیگی با لپه کوتاه و دهان گشاد)، سه پایه چراغ کلک (منقل گلی) و منقل و منقل فرنگی، تیشه و رنده و اره و مته، آب آلویی و آب زرشکی، گهواره و ننو و لگن و کنیف و صدها و انواع و امتعه جوراجور بدرد خور و به دردخور و خرت و پرت نو و نیمدار، از سفیدی ماست تا سیاهی ذغال، خوردنی و پوشیدنی و حوانچ کار و زندگی که از در و دیوار دکان ها و جرز و طاق و طناب های از این سو به آن سوی بازار کشیده آویخته و دستفروش ها و طواف هایی که گوشه و کنار و سطح و زوایای آن را اشغال کرده عرضه اجناس می کردند و صدهای تعریف، توصیف ها و گفت و شنیدها و چانه زدن های بلند بلند خریداران و فروشندگان که فضای آن را اشباع و یکپارچه غلغله و غوغا ساخته بود.

دکاندارهای بازار دروازه

بعد از صورت و حالت بازار که تقریباً (بازار شام) باستانی را زنده می نمود و ازدحام دهاتی بازار آن که گاهی تا ده دوازده دهاتی ریز و درشت برای گم نشدن دست های هم را گرفته ریشه ای دنبال هم می رفتند و داد و قال و فریاد و فغان آنها که بلند بلند یکدیگر را صدا و هر دم حاضر غائب کرده تا خاطر جمع می شدند که کسی گم نشده باشد. قیافه و حالات و حرکات و اطوار فروشندگان و دکاندارهای شارلاتان و هفت خط آن بود که برای جلب روستائیان ساده لوح جهت خود ترتیب می دادند، به این کیفیت که یکی بالای دکان دائم صلوات می فرستاد و یکی پیاپی استغفار می کرد. یکی تسبیح

چارق و گیوه فروش. دوزها شروع شده به میدان امین السلطان ختم می گردید. این بازار از آشفته ترین و شلوغ ترین و شلم شورباترین بازارها بود که اجناسش اختصاص به نوعی خاص نداشته و کسبه اش نیز به کسبه مشخصی مخصوص نمی شدند. مشتریان آنها روستائیان و ده نشینانی بودند که از شرق و غرب و شمال و جنوب به آن رو آورده و رفع حوائج شان از آن بازار می گردید، آن هم با دکان دارهایی از (ارقه) ترین افراد که در معاملات از هیچ حیل و نیرنگ و حقه بازی کوتاهی نداشته و در جیب کنی و کلاه گذاری، بد ذاتی را به نهایت می رسانیدند و نقطه مقابلشان مشتریانشان، از ساده دلان و گوسفند صفتانی که به

سادگی در دام می افتاده و تا راه به نقاط دیگر شهر پیدا نکرده و پایشان به طرف دیگر کج نشود، کسبه آن انواع امتعه برایشان فراهم می کردند. از این رو باید بگوییم بازار دروازه یعنی بازار: بزازی، کفاشی، آشی، آبگوشتی، مسگری، رزازی، قالی فروشی، نمدمالی، بدلی فروشی، کلاه فروشی، دوخته فروشی، عصاری، حلوائی، آجیل فروشی، خشکه پزی، بنگداری، توتون فروشی، کبابی، قنادی، چلوپلوپی، نانوائی، صندوق سازی، فرش فروشی از گلیم و جاجیم و نمد تا جل و حصیر، نعلچی گری، شکر ریزی، کله پزی و ده ها شغل مختلف به اضافه انواع مشاغل دیگر، مثل طواف ها و سرپای ها و بساطی ها و دستفروش هایی از قبیل: خشکیار و خوراکی های دهاتی پستند، پینه دوزی، فرنی پزی، نو و نیمدار فروش های کفش و چارق و لباس و کلاه و گالش (کفشی از لاستیک با آستری از ماهوت محصول روسیه) و گلو ش (کفشی از لاستیک که کفش را داخل آن می کردند برای حفظ از نفوذ رطوبت و سرما و گا و شن)، آش قلمکار فروشی. فروشندگانی که متاعشان بر سر و دست و از گردن و سینه و پشت و کمر بندشان آویزان شده بود. بساط هایی که اجناسشان گله به گله روی زمین پهن شده بود، چینی فروش و گلی فروش و سفال فروش، پیه و دنبه فروش، توتون فروش، اجناس خرازی فروش، رمال و فال نخودی و دعانویس، چارق و کلاغی و کردی فروش، مایه پنیری با ریشه های مایه پنیر که از پنجه هایش آویخته بود، گل چغندری و جوراب پشمی فروش، شال و قبا و دستمال و بچغه فروش، کفش و



الان که در خارج از ایران زندگی می کنی، هنوز هم به چنین مشکلاتی بر می خوری؟ البته که شرایط زمین تا آسمان فرق کرده و درک چنین موضوعاتی برای مردم در خارج از ایران به مراتب بهتر و راحت تر است تا در داخل، بخصوص در اینجا، چون اکثر مردم در کالیفرنیا،

داندند که دگرجنسگرا هستند حتی بی آنکه آن را تجربه کرده باشند. لزبین ها هم از ابتدا بدون تجربه جنسی با زنی، احساس کشش و جذب شدن به همجنس شان را در درون خود دارند. هیچ راه کوتاه و سریعی برای تشخیص لزبین بودن وجود ندارد. تنها خود فرد است که می داند در درون احساس کشش به زنی را داشته است یا نه؟

آیا لزبین ها به همه زن ها جذب می شوند؟
لزبین ها به هر زنی تمایل عاطفی و جنسی ندارند. اگر کسی لزبین باشد دلیل بر این نیست که سریعا به شما یا به هر زن دیگری تمایل پیدا کند و یا اصلا از شما خوشش بیاید. مگر شما از همه مردهای روی کره زمین خوشتان می آید؟

آیا لزبین بودن می تواند انتخابی باشد و یا قابل تغییر؟

علم ثابت کرده است که همجنسگرایی چیزی نیست که کسی آن را انتخاب کرده باشد بلکه ویژگی است که با انسان متولد می شود. ذاتی است و حتی موروثی، و نه تنها در انسان ها دیده می شود بلکه در حیوانات نیز وجود دارد. همجنسگرایی یک گزینه طبیعی است. برخلاف آنچه که در مذاهب گفته می شود، از طریق مشاوره هیچ افراد همجنسگرایی قابل تغییر به یک فرد دگرجنسگرا نمی باشد.

در مقایسه با سایر ایالت های دیگر افکار بازتری دارند. اما هنوز در میان جامعه ایرانی، حتی در خارج از ایران، ما نمی توانیم به راحتی در این مورد در جمع هموطنان صحبت کنیم چون سریعا دیدشان عوض می شود و طوری با امثال ما برخورد می کنند که مثل اینکه از یک کره دیگر آمدیم. اما روی هم رفته شرایط زندگی برای یک لزبین ایرانی در خارج از کشور به مراتب راحت تر است.

احساس یک لزبین در مورد مرد چیست؟
لزبین ها از نظر روحی و جنسی به یک زن جذب می شوند و داشتن شریک زن در زندگی شان را یک زندگی ایده آل می دانند، اما این انتخاب به معنای آن نیست که از مردها متنفر هستند و یا از مرد بدشان میاید و به همین دلیل لزبین ها با این گرایش جنسی ندارند. آنها با این گرایش به دنیا آمده اند و به مردها گرایش جنسی ندارند. بسیاری از لزبین ها با مردها تا زمانی که حریم شان را حفظ کنند رابطه دوستانه دارند، و با گی ها نیز روابط نزدیکی برقرار می کنند. اما بسیاری از مردها از روی خودخواهی حاضر به درک گرایش جنسی یک لزبین نیستند.

آیا تا وقتی با زنی نزدیک نشده باشی نمیتوانی بگویی که لزبین هستی؟
افراد دگرجنسگرا (استریت) از ابتدا می

در مورد همجنسگرایان دانسته قضاوت کنیم!

مصاحبه ای با یک لزبین
سولماز مولوی

وقتی وارد کافی شاپ شدم، بیشتر مشتری ها زن بودند. اصلا نمی توانستم فرقی بگذارم بین زن های استریت و یا همجنسگرا. همانطور که به دور و بر نگاه می کردم، زن جوان و زیبایی از جایش بلند شد و آمد به طرف من و به زبان فارسی پرسید که آیا من سولماز هستم. سلام کردم و جواب مثبت دادم. دعوتم کرد به طرف میزی که نشسته بود. بعد از چند دقیقه صحبت در مورد موضوعات متفرقه گفت: «متأسفانه ما زنان همجنسگرا همیشه با سوء تفاهم ها و یا حتی گاهی اوقات با رفتارهای تهاجمی از سوی دگرجنسگراها (استریت) در ایران روبرو هستیم. به علت نداشتن آگاهی و اطلاعات صحیح از زندگی و شخصیت همجنسگراها، همیشه شایعه های ناپسند و پوچی از سوی دگرجنسگرا نسبت به واقعیت وجودی مان تعریف شده است. بسیاری از آنها معتقدند ما افرادی وحشی، هرزه، بی اولاد، ناقص و مبتلا به بیماری های روحی روانی هستیم. شکی نیست که افراد دگرجنسگرا با گذشت زمان به ماهیت واقعی یک زن همجنسگرا پی خواهند برد و این وظیفه ماست که به آنها بگوییم و نشان دهیم که ما هم می توانیم مشوب، مهربان، لطیف و سرشار از عشق باشیم. هدف من از این مصاحبه برطرف کردن افکار و اسطوره های اشتباه و غلطی است که در ذهن دگرجنسگرایان نقش بسته است. مردم همیشه تصورات و سوالاتی درباره زنان همجنسگرا (لزبین ها) و اینکه آنها چه کسانی هستند، به چه شکل و قیافه ای هستند، به چه کسی جذب می شوند و... را در ذهن داشته اند. حال بگذاریم به این سؤال ها پاسخ درست و مثبتی بدهیم.»

زمان گذشت و او از کنارم رفت. مشکل از آن جایی شروع شد که به مرور زمان من احتیاج به یک همدم پیدا کردم اما پیدا کردن دوستی که او نیز لزبین باشد اصلا کار آسانی نبود. احساس تنهایی می کردم. بسیار افسرده شده بودم. من در یک شهرستان کوچک زندگی می کردم. جایی که پنج میدان بیشتر نداشت، و اکثرا همه همدیگر را می شناختند، مردمی با افکار بسیار محدود و من هم با داشتن یک خانواده متعصب ایرانی.

بنابراین مشکل بود که کسی را پیدا کنی که مانند خودت همجنسگرا باشد.

بله، بسیار سخت بود. این کار خیلی جرات می خواست و حتی می توانست نتایج خطرناکی هم داشته باشد.

از چه سنی متوجه شدی که لزبین هستی و آیا در آن زمان اطلاعی در مورد همجنس گرایی داشتی؟

از وقتی ۱۴ ساله بودم. یادم می آید که یک همکلاسی داشتم که با یک حالت دیگه ای به او احساس داشتم. برای خودم هم این احساس خیلی عجیب بود. یک احساس هیجان انگیز خاصی بود، ولی در عین حال آزار دهنده هم بود، یک احساسی که نمی شد به صراحت بیان کرد، هم به خودم هم به دوستم. من بودم که ذره ذره آب می شدم. اما بیکار هم ننشستم. رفتم به دنبال کشف این احساس تا این که در اینترنت به نتایج جالبی برخوردم. با این که خودم را کشف کردم اما باز هم نمی توانستم با دوستم راحت باشم و

گروه همایش دوستان

هموطنان عزیز، گروهی از همراهان شما به نام «گروه همایش دوستان» چهارشنبه هر هفته از ساعت ۷ الی ۹ عصر در محل Scientology Building در شهر ماننن و یو گرد هم می آیند. «همایش دوستان» کانونی است برای ایجاد دوستی و همبازی بین هموطنان ایرانی مقیم شمال کالیفرنیا. این کانون غیر انتفاعی کاملا «غیر سیاسی» و «غیر مذهبی» می باشد و به هیچ گروهی وابستگی ندارد.

برای گرفتن اطلاعات بیشتر لطفا با

شماره تلفن ۲۶۲۷-۸۵۷ (۴۰۸) تماس حاصل فرمایید.

1080 Linda Vista Ave., Mountain View, CA

نوشتن بر سنگ قبر به فارسی و انگلیسی

با خط نستعلیق
بدون هزینه

۴۰۸-۲۲۱-۸۶۲۴





فهمیدم که این‌ها در اکثر مواقع بخشی از پیش‌بینی‌ناپذیری چرخه حیات نیستند، بلکه مصیبت‌هایی‌اند که به دست انسان علیه انسان‌های دیگر رقم می‌خورد.»

او بعد از خواندن متون کمونیستی، از چندین حلی‌آباد در آمریکا بازدید کرد که ساکنانش با حداقل دستمزد، در کارگاه‌هایی بدون هیچ امکانات بهداشتی و درمانی و با خفت و خواری جان می‌کنند. او درباره تجربه دردناک بازدید از این مکان‌ها نوشت: «نمی‌دیدم که این افراد در چه وضعیت هولناکی زندگی می‌کنند. اما فقر، تبعیض، کثافت و ظلم را استشمام می‌کردم. بوی ظلم در فضا جاری بود.»

از همان زمان کلمه حمایت از محدود اتحادیه‌های کارگری موجود در آمریکا را آغاز کرد. در مقاله‌های خود نوشت که چطور در این حلی‌آبادها و کارگاه‌ها فهمید که بسیاری از معلولیت‌های انسان، صرفاً ناشی از ظلم بالا دست به فرودست و نبود کمترین امکانات ایمنی و بهداشتی در محیط کار و زندگی است؛ و چطور در بسیاری از موارد ناپییبایی و از دست دادن قدرت شنیدن، نه «تقدیر و دست سرنوشت» است و نه «خارج از اراده آدمیزاد»، بلکه تنها ناشی از «حرص و آز کارفرماهای زالو صفت و خودخواه» است و پس.

تأثیر عمیق خواندن آثار اچ. جی. ولز بر کلمه
هلن کلمه ابتدا در دوران کالج کارل مارکس خواند و به ایده کمونیسم علاقه‌مند شد. بعد سراغ آثار اقتصاددان‌های کمونیست و مخالف سیاست‌های آمریکا رفت و با خواندن آثار آنها بیشتر جذب باورها و اقتصاد سوسیالیستی شد.

اما نویسنده‌ای که تأثیری بسیار عمیق بر او گذاشت، نه اقتصاددان بود و نه فیلسوف. اچ. جی. ولز، رمان‌نویس و منتقد بریتانیایی بود که کلمه را درگون کرد. رمان‌نویسی که اغلب رمان‌هایش در ژانر «ادبیات تخیلی» جا می‌گرفت، نویسنده‌ای تحول‌طلب و پیشرو که تقریباً تمام رمان‌های تخیلی او در انتقاد از «نظم موجود» بود. **دنباله مطلب در صفحه ۴۹**

اصلی، متون کتاب‌های درسی و کارتون و فیلم از او نشان داده می‌شود. یک «قصه موفقیت آمریکایی» کامل که همه عناصر کلیشه این ژانر را دارد.

آنچه کمتر از آن صحبت می‌شود، باورهای سیاسی، اجتماعی و فمینیستی عمیق و پیشرو هلن کلمه است. هلن کلمه فراتر از آن تصویر تک‌بعدی که از او ارائه می‌شود، زنی بود سوسیالیست، فمینیست و مدافع حق رأی زنان، همراه کارگران و سیاه‌پوستان که برای حقوق آن‌ها مبارزه می‌کرد. او یکی از بنیان‌گذاران «اتحادیه آزادی‌های مدنی آمریکا» (ACLU) است. در میان این سیل نقل‌قول‌ها از هلن کلمه، به ندرت می‌توان یکی از جملات کوبنده و انتقادی او درباره نابرابری اقتصادی، رنج کارگران، تبعیض علیه زنان و فقر را دید و شنید.

زنی که صدای اعتراض علیه فقر بود

«تا وقتی که من از حقوق افراد نابینا یا از بهبود امکانات آموزشی برای معلولین حرف می‌زنم، آن‌ها قربان صدقه من می‌روند. به من القاب (زن توانا)، (معجزه مدرن) و غیره می‌دهند. اما به محض آن‌که بحث فقر، نقض حقوق کارگر و شرایط اسفناک زندگی کارگران می‌شود و سیاست‌های اقتصادی نابرابر، می‌شوم (زن معلول و کور و کر) که چیز زیادی از (واقعیت و پیچیدگی زندگی) سرش نمی‌شود و پرت‌وپلا می‌گوید.»

این بخشی از نامه‌ای است که هلن کلمه در سال ۱۹۲۴ خطاب به سناتور رابرت لافورت نوشت که سیاست‌مداری بود صلح‌طلب و با کلمه دوستی دیرینه داشت. کلمه تا زمانی که زنده بود سعی داشت با این تصویر تک‌بعدی و «اسطوره موفقیت شخصی» که رسانه‌ها از او می‌ساختند، مبارزه کند و آنها را وادار کند سوی دیگر، و به‌زعم خودش سوی «اصلی»، تلاش‌های او را برای بهبود جامعه، کارگران و زنان ببینند. تلاش‌هایی که اغلب ناموفق بود و بعد از مرگ کلمه هم این روایت پر قدرت‌تر ادامه پیدا کرد. نتیجه یک بررسی نشان داد که برای مثال در هیچیک از کتاب‌های کودک و نوجوانی که درباره هلن کلمه نوشته شده، هیچ اشاره‌ای به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی او و از همه مهم‌تر سوسیالیست بودن او نشده است.

هلن کلمه خود نوشته بود که وقتی که ۲۱ ساله بود، توجه او ناگهان به عمق نابرابری اقتصادی و امکانات و وضعیت تلخ معیشتی کارگران جلب شد. او در مقاله معروفی با عنوان «باید صدای خود را بلند کنم» نوشت: «قبلاً فکر می‌کردم که نابینایی، ناشنوایی یا بیماری سل غیر قابل پیشگیری است. اما هرچه بیشتر مطالعه کردم،

رادیکالیسم انقلابی هلن کلمه

فرناز سیفی

هلن کلمه نویسنده‌ای بود نابینا و ناشنوا و به‌رغم دشواری‌های بسیار توانست خواندن، نوشتن و صحبت کردن بیاموزد، بنویسد و به نمادی از اراده تبدیل شد. این روایت غالب از هلن کلمه است. اما او تا زمانی که زنده بود سعی داشت با این تصویر تک‌بعدی و «اسطوره موفقیت شخصی» که رسانه‌ها از او می‌ساختند، مبارزه کند.

اشاره‌ای به آن لحظه کلیدی در زندگی او در سال ۱۸۸۷ میلادی که معلم خصوصی‌اش با حرکت انگشت‌ها بر کف دست هلن ۷ ساله، واژه «آب» را نوشت. اولین لحظه‌ای بود که هلن کلمه ناگهان توانست بین فواره آب که در چند قدمی آن‌ها بود و به روی صورت او آب می‌پاشید و آنچه معلم بر کف دستش می‌نوشت ارتباط برقرار کند.

هلن کلمه که بچه‌های متولد دهه شصت ایران همه کارتون زندگی او را بارها در برنامه کودک دیدند، نویسنده‌ای بود نابینا و ناشنوا و به‌رغم دشواری‌های بسیار توانست خواندن، نوشتن و صحبت کردن بیاموزد، بنویسد و به نمادی از اراده برای تغییر سرنوشت محتوم و محدودیت‌ها تبدیل شد. این روایت غالب از هلن کلمه است. تصویری که سال‌هاست در اکثر رسانه‌های جریان

در کتاب‌های درسی مدارس بسیاری از ایالات متحده آمریکا گرفته تا عراق، قصه زندگی هلن کلمه چندین صفحه را به خود اختصاص داده است. از دیوارهای کافه‌های شهرهای بزرگ آمریکای شمالی گرفته تا دیوارنوشته‌های اطراف ایستگاه‌های قطار در شهرهای کوچک اروپایی، نقل‌قول‌هایی از هلن کلمه نقش بسته است. نقل‌قول‌هایی که اغلب محورش همان «خواستن، توانستن» معروف خودمان است یا همان «نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود.» این روزها حتی در آن دسته از کانال‌های تلگرام ایرانی هم که پر است از نقل‌قول‌های راست و دروغ که به «بزرگان» منسوب می‌شود، جملات راست و دروغی از هلن کلمه نقل‌قول می‌شود.

در کنگره ایالات متحده آمریکا مجسمه برنزی از هلن کلمه جا خوش کرده که کنار یک پمپ دستی آب ایستاده است.

Danford Services Inc.

Full Bookkeeping & Tax filing

- ♦ خدمات دفترداری، حسابداری و امور مالیاتی
- ♦ تهیه و تنظیم کلیه گزارش‌های مالی و مورد نیاز مدیریت
- ♦ ثبت انواع شرکت‌ها در سراسر آمریکا
- ♦ مشاوره و ارائه روش‌های اصلاحی در کلیه امور مالیاتی و ثبت شرکت‌ها
- ♦ صدور چک‌های دستمزد و حقوق کارکنان با بهره‌برداری از روش‌های پیشرفته و معتبر برای اشخاص و شرکت‌ها

امور حسابداری و مالیاتی خود را با اطمینان خاطر به ما بسپارید و توانایی‌های خود را در توسعه دیگر امورتان متمرکز نمایید!

♦ Full Bookkeeping, Sales Tax Report & Processing ♦ Monthly, Quarterly & Yearly Financial Statements & Tax Filing ♦ Payroll set up (one time charge) ♦ Payroll Processing ♦ W2 or 1099 forms issuance ♦ Business Registration ♦ Register Agent (This will cover company registration nationwide & covers total States & Federal charges.)

مشاوره اولیه رایگان

Cell: (650) 720-0182

Reza Farshchi

reza@danfordservices.com ★ rezad@danfordservices.com

21060 W. Homestead Rd., Cupertino, CA 95014

ادامه مطلب اثرات منفی... از صفحه ۴۳

ادامه مطلب زنی که با... از صفحه ۷

قدرت می‌کند و برای سیر کردن شکم بچه‌هایش هیچ تلاشی نمی‌کند. یک اعتراض کوچک به درگیری و کتک ختم می‌شود و پسرها مجبورند ساعت‌ها در راه روستا به شهر پیاده‌روی کنند تا شندرغازی بدست بیاورند و دو دستی تقدیم پدر کنند. دختر هم که سنش از ده گذشت چه بخواهد چه نخواهد باید برود خانه بخت؛ خانه پیرمرد طماعی که دختر بچه‌ای را با چند بز و گوسفند عوض می‌کند. اما مادر، هر روز مقابل چشمان وحشت‌زده و گریان بچه‌ها کتک می‌خورد و تهدید به بریده شدن بینی و قیمة قیمه شدن، می‌شود. این صحنه‌ها چقدر زجرآور و ترسناک است. چطور می‌شود در چنین شرایطی زندگی کرد؟

نازبری هم مثل خیلی‌های دیگر هیچ اوراق شناسایی ندارد و به همین دلیل ساده حتی یارانه‌ای هم نمی‌گیرد. نازبری از اذیت و آزارهای برخی از مردم هم گلایه دارد: «بعضی‌ها به ما می‌گویند افغان و اذیت‌مان می‌کنند. حتی بچه‌هایمان را توی مدرسه کتک می‌زنند. مرضیه چند روزی مدرسه رفت و دیگر حاضر نشد برود چون نمی‌توانست فارسی خوب صحبت کند و بچه‌ها اذیتش می‌کردند. اصلاً اگر هم افغان باشیم باید کسی ما را مسخره یا اذیت کند؟ ما به اینجا پناه آورده‌ایم. من و بچه‌هایم از جهنم فرار کرده‌ایم. هیچ خوشی در زندگی ندیده‌ایم. آنقدر زخم خورده‌ایم که تا آخر عمرمان هم کافی است. هرچند آدم‌هایی هم هستند که کمک می‌کنند و برای بچه‌ها لباس و غذا می‌آورند. ما گدا نیستیم ولی نیاز به کمک بقیه داریم. حاضریم برای سیر کردن شکم بچه‌ها کارگری کنیم؛ هرچقدر هم که سخت باشد مهم نیست. سوزن‌دوزی هم بلد هستیم ولی امکاناتی نداریم برای این کار.»

قرار است بخشی از پول بازگرداندن پسران نازبری از شکنجه‌گاه پدری را چند جوان انجمن یاریگران خورشید بپردازند. نازبری خوشحال است که بزودی پسرانش را خواهد دید. آنها راه درازی را برای رسیدن به مادر در پیش دارند. حتماً این دو پسر مثل مادرشان حکایت‌های تلخی از زندگی در روستای چخانسور برای گفتن خواهند داشت.

مرضیه مثل دخترخاله‌اش لباس محلی سوزن‌دوزی شده بلوچی پوشیده. دخترک حرف نمی‌زند حتی با دختر و پسرخاله‌هایش. او نتوانسته برای خواهر کوچکش اسم انتخاب کند. شب‌ها کابوس می‌بیند و با فریاد از خواب می‌پرد. نازبری می‌گوید دخترش از مردم می‌ترسد. فکر می‌کند پدرش پیدایشان می‌کند و به روستا برمی‌گرداند.

نازبری درباره شرایط سختی که در روستای چخانسور داشته برایم تعریف می‌کند: «روستایی که ما زندگی می‌کردیم هیچ چیزی نداشت حتی آب و برق. زمینی هم برای کشاورزی نبود. جایی بود مثل بیابان برهوت با چند خانه گلی. پسرهایم مجبور بودند روزها بروند نزدیکترین شهر زباله‌گردی کنند و پولش را برای پدرشان بیاورند. ما در روز فقط یکبار غذا می‌خوردیم آن هم نان خالی. جرأت اعتراض هم نداشتیم. سال به سال حتی رنگ گوشت را هم ندیدیم. بچه‌هایم سوءتغذیه گرفته‌اند. چند روز پیش پسر من زنگ زد و التماس کرد هر طور شده او و برادرش را پیش خودم بیاورم. دلم برایشان کباب است. پدرشان آنها را از خانه بیرون کرده و گاهی برای خوابیدن می‌روند خانه پدر بزرگشان. خیلی دلم برایشان تنگ شده. باید ۲ میلیون جور کنیم که بتوانم آنها را بیاورم پیش خودم. اینجا هم زمستان کاری نیست که پولی بگیریم. تابستان بادنجان و گوجه و خیار می‌چینیم و روزی ۱۵ هزار تومان دستمزد می‌گیریم، گاهی هم فرش می‌شویم ولی حالا خبری از درآمد نیست و من امسال هم نمی‌توانم پسرهایم را ببینم.»

چشم‌های نازبری پر از اشک می‌شود و اشک‌ها به پهنای صورتش جاری می‌شوند. گوشه چادر سیاهش را روی صورت می‌گیرد تا کسی گریه‌اش را نبیند. مرضیه زل می‌زند به مادرش. بعد مادر را در آغوش می‌کشد. آنها زجر زیادی کشیده‌اند. روزهای تلخ و آزاردهنده‌ای را سپری کرده‌اند و چشم به راهند تا پسرها هم برسند اگر پولی باشد. ناخواسته لحظه‌ای خودم را جای نازبری می‌گذارم. شوهرش در روستا احساس

دعوت کنم. در واقع با من مثل یک پدر و مادر واقعی برخورد می‌کنند و واقعا به من اهمیت می‌دهند حتی شرایط را فراهم می‌کنند که مادرم را هم ببینم. مادرم این روزها می‌گوید که خیلی متاسف است که به‌خاطر مشکلات او من صدمه دیدم، این حرف باعث شد که من احساس بهتری کنم. حقیقت این است که من از عکس‌العمل‌ها و برخوردهای مادرم بیشتر از رفتارهای دوست‌پسرش صدمه دیدم. بی‌تفاوتی مادرم به مورد سوءاستفاده جنسی قرار گرفتن من، صدمه روحی شدیدی به من زد. او مادر من بود و من انتظار داشتم که از من مراقبت کند. من از دوست‌پسر مادرم به‌خاطر کاری که با من کرده متنفرم و نمی‌خواهم دوباره او را ببینم. اما فکر می‌کنم رابطه من و مادرم در حال بهتر شدن است. شرایط زندگی من خیلی بهتر شده هرچند هنوز به‌خاطر اتفاق‌هایی که افتاده ناراحت و گیج هستم. من دیگر مواد مصرف نمی‌کنم، و دیدم الکل چه بلایی سر مادرم آورده است؛ برای همین سعی می‌کنم زندگی‌ام را سامان بدهم، در مدرسه نمره‌های خوب بگیرم تا بتوانم دانشگاه بروم.

ادامه مطلب تاریخچه بانک... از صفحه ۹

بروز سلسله‌ای از اعتراضات در شهرهای مختلف ایران از جمله در تهران شد که کماکان ادامه داشته است. در گزارشی که اخیراً درباره وضعیت بانک‌های نظامی منتشر شده، سرمایه بانک انصار با بدهی‌هایش تقریباً برابر است.

ادغام دیگران در انصار و ادغام انصار در بانک سپه

دولت جمهوری اسلامی ایران به ریاست حسن روحانی از محل ذخایر بانک مرکزی که دارای ملی و متعلق به همه شهروندان ایرانی است، بخشی بزرگی از بدهی این بانک‌ها را جبران کرده اما با هدف خالی کردن بخش بانکداری از حضور نظامیان، ابتدا طرح ادغام این بانک‌ها در یکدیگر را مطرح کرد. معاون بانک مرکزی ایران در اواخر سال ۱۳۹۶ (یک سال پیش) خبر داده بود که بانک مهر اقتصاد و ثامن در بانک انصار ادغام می‌شود اما فقط موسسه اعتباری ثامن (وابسته به سپاه)، در بانک انصار ادغام شد.

یک سال پس از این وعده، در اوایل اسفند ۱۳۹۷ (حدود یک ماه پیش) اعلام شد که بر اساس مصوبات شورای پول و اعتبار و مصوبه شورای عالی هماهنگی اقتصادی

مددکار گفت دوست‌پسر مادرم به خاطر کاری که با من کرده جریمه خواهد شد و پلیس هم پیگیر مورد پیش آمده است و می‌خواهد که اطلاعات بیشتری از ما بگیرد. برای یک مدت همه چیز در خانه بین من و مادرم خوب بود، اما ته دلم حس می‌کردم که این وضعیت موقتی خواهد بود و به زودی مادرم مصرف الکل را شروع می‌کند و دوست‌پسرش را برمی‌گرداند و همین‌طور هم شد. وقتی پلیس درباره سوءرفتار دوست‌پسر مادرم از من بازجویی کرد، از ترس او هیچی نتوانستم به پلیس بگویم.

در پانزده سالگی من را فرستادند که با یک خانواده جدید زندگی کنم. اوایل سر پدر و مادر خوانده‌ام فریاد می‌کشیدم و دوست نداشتم که با آن‌ها صحبت کنم. فکر کنم برای این بود که به آن‌ها و زندگی نرمالی که داشتند حسادت می‌کردم و می‌خواستم ناراحتی و عصبانیت را سر یکی خالی کنم. یک مدت طول کشید تا توانستم به خانواده جدید عادت کنم. آن‌ها خیلی خوب هستند، بچه‌های بزرگی دارند که با آن‌ها زندگی نمی‌کنند. آن‌ها در تکالیف مدرسه به من کمک می‌کنند، برایم خرید می‌کنند، حتی اجازه می‌دهند دوستانم را هر وقت خواستم به خانه

بانکداری ناموفق نظامیان در ایران

فعالیت بانکی عمدتاً ناموفق نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران مدتی است که محل بحث و اظهار نظر در ایران است. به غیر از ناموفقیت نیروهای نظامی در بانکداری، نفس فعالیت بانکی توسط سپاه و ارتش پیامی از غیرعادی بودن سازوکارهای مالی دارد.

در سال‌های اخیر برخی از بانک‌های متعلق به نیروهای نظامی و مسلح با هدف جذب بیشتر سرمایه وعده سود بیشتر به سپرده‌گذاران داده بودند. رکود اقتصادی و افت شدید ارزش پول ملی برای شهروندان انگیزه‌ای بود تا با سپرده‌گذاری در این بانک‌ها، سود بهتری دریافت کنند.

بانک‌هایی که نرخ بهره بیشتری وعده داده بودند، با هجوم سپرده‌گذاران و البته رکود اقتصادی فراگیر نتوانستند به تعهدات خود عمل کنند. این بار شهروندان از بیم ورشکستگی بانک‌ها، سرمایه خود را از بانک بیرون کشیدند اما بانک‌ها که با اساس این سپرده‌ها، سود داده بودند، پولی برای بازپرداخت به مشتریانانشان نداشتند. این وضعیت باعث

در یک فهرست دیگری از تحریم‌های آمریکا (مبارزه با تأمین مالی تروریسم) قرار گرفته است. بانک قوامین، حکمت ایرانیان و مهر اقتصاد هم در پاییز سال گذشته تحریم شده بود.

سران سه قوه، بانک‌های «انصار»، «قوامین»، «حکمت ایرانیان»، «مهر اقتصاد» و «مؤسسه اعتباری کوثر» در بانک سپه ادغام می‌شوند. پیش از این که این ادغام انجام شود، بانک انصار مجدداً

ادامه مطلب چند روایت از... از صفحه ۳۳

رسید. راننده اسنپ پیغام داد که رسیده و رفته بهیستی. بعدش چی؟ از او بی‌خبرم. نمی‌دانم کجاست. نمی‌دانم در بهیستی ماند یا فرار کرد؟ وقتی که در ماشینم بود با او دوری زدم در خیابان‌های همان اطراف. تمام پسرهای محل می‌شناختندش. فحش‌اش می‌دادند و تحقیرش می‌کردند. او فقط چهارده سال دارد. نمی‌دانم حالا کجاست. برای کسی مثل من، معلمی جان‌فرساست. آن هم در جنوب تهران، در پایین شهر. که فقر، نفس آدم‌ها را گرفته، و به حال خود رها شده‌اند، و کسی نیست به دردشان برسد. ذره آب می‌شوم اما مانده‌ام. برای خاطر دل خودم و شاگردانم مانده‌ام.

ادامه مطلب تاریخچه بانک... از صفحه ۴۸

بانک سپه که قرار است این بانک‌های متعلق به نهادهای نظامی در آن ادغام شود، در فهرست تحریم‌های آمریکا قرار دارد اما از سوی اروپا و سایر کشورها تحریم نیست و شعبات آن در سراسر جهان فعالیت دارد. ادغام بانک‌های تحریم شده در بانک سپه، خصوصا ادغام بانک انصار که در دو گروه از تحریم‌های ایالات متحده قرار دارد و از دید این کشور به پولشویی و تامین مالی تروریسم منتهم است، می‌تواند تهدیدی جدی برای فعالیت‌های بانک سپه قدیمی‌ترین بانک ایرانی باشد. تحریم بین‌المللی علیه بانک سپه از سوی شورای امنیت سازمان ملل، یک روز پس از توافق هسته‌ای برجام در سال ۱۳۹۵ برداشته شد اما پیوستن بانک‌هایی که نام آنها با پولشویی گره خورده، ریسک همکاری بانک‌ها با آن را بسیار بالا می‌برد و حتی ممکن فعالیت شعبات خارجی این بانک را عملاً مختل کند.

روزی که از دنیا هیچ توقعی نداشته باشیم، دیگر برایمان ناکامی وجود نخواهد داشت. از دیگران انتظاری نداشته باشیم، توقعی نداشته باشیم. هر آنچه که می‌توانیم و هر چه بیشتر بخشیم، و هرگز به پاداش فکر نکنیم. اینگونه هرگز، ناکام و مایوس نخواهیم شد.

مطیع اوامر نباشید! قهرمانان لشکر بازسازی و بهبود این وضعیت باشید!» هلم کلر در سال ۱۹۱۸ به گروهی پیوست که با همکاری هم «اتحادیه‌ی آزادی‌های مدنی آمریکا» (ACLU) را تأسیس کردند. وقتی یوجین دبس، رئیس حزب سوسیالیست آمریکا به اتهام مخالفت با حضور آمریکا در جنگ جهانی اول زندانی شد، کلر در نامه‌ای سرگشاده خطاب به او نوشت: «رفیق یوجین، باعث افتخار من خواهد بود که دادگاه عالی من را به جرم اعلام نفرت از جنگ و جنگ‌افروزی مجرم بداند. هر کاری که در توانم باشد برای مخالفت با جنگ‌افروزی انجام خواهم داد.» یک سال بعد از به پایان رسیدن جنگ دوم جهانی، کلر از هیروشیما و ناکازاکی بازدید کرد و علیه استفاده آمریکا از بمب‌های اتمی سخنرانی کرد. در

ادامه مطلب رادیکالیسم انقلابی... از صفحه ۴۷

از زنان مبارز هم‌دوره خود، از همان ابتدا و شفاف و علنی به دنبال حق انتخاب برای سقط جنین و لزوم دسترسی زنان به وسایل پیشگیری از بارداری بود. خواسته‌ای که حتی بسیاری از زنان هم‌زمش را «وحشت‌زده» کرده و باعث شد تا او را «تندرو» بدانند.

کیم. ای. نلسون در کتابی که درباره «زندگی رادیکال» هلم کلر نوشت، توضیح می‌دهد که این باور کلر، ریشه در عقاید سوسیالیستی او و مخالفتش با کاپیتالیسم داشت. او معتقد بود که کاپیتالیسم خواستار آن است که خانواده‌ها، پرجمعیت‌تر باشد و زنان بچه‌های بیشتری به دنیا آورده و «نیروی کار ارزان» به فراوانی در دسترس باشد. در همین راستا، معتقد بود که کنترل باروری، نه تنها زنان را آزاد کرده و به آن‌ها فرصت و امکانات بیشتری می‌دهد، بلکه جلوی توسعه باورهای کاپیتالیستی و تولید انبوه نیروی کار ارزان را هم خواهد گرفت. نگاه او برخلاف بسیاری از زنان مبارز آن دوران، تنها معطوف به زنان طبقه مرفه یا متوسط نبود. همیشه به زنان طبقه محروم جامعه نظر داشت و باور داشت که بدون رهایی زنان کارگر و بهبود شرایط زندگی آن‌ها، هرگونه تلاشی برای رفع نابرابری از زنان، ناکافی و باسهمه‌ای است. او در مقاله تندی خطاب به زنان آمریکا نوشت: «وقتش است شما آن شوهرهای بی‌لیاقت و زورگو را به آشپزخانه بفرستید.»

همراه و هم‌زم سیاهان آمریکا

یکی دیگر از وجوه مبارزه پرشور و رادیکال هلم کلر، حمایت و همراهی او با کنشگران سیاه‌پوست آمریکا و تلاش آنها برای رفع تبعیض از سیاهان و مبارزه علیه نژادپرستی بود. هلم کلر به «انجمن ملی ترقی رنگین‌پوستان» (NAACP)، کمک مالی می‌کرد و در نشریه این سازمان مقاله منتشر کرد. سازمانی که در آن دوران تقریباً همه اعضایش جوان بودند و «تندرو» محسوب می‌شدند.

او در یکی از گردهمایی‌های اعتراضی سیاهان که از سوی این سازمان برگزار شد، سخنرانی کرد و گفت: «کنگره آمریکا به دنبال حمایت از مردم آمریکا نیست. تنها به دنبال دفاع از ثروت و سرمایه‌گذاری پولداران و صاحبان تجارت‌های بزرگ در این کشور است و بس. هدفی که نتیجه‌اش همین می‌شود که تجارت ماشین جنگی رونق بگیرد و با قدرت ادامه پیدا کند. در این لشکر تخریب و ماشین جنگی آمریکا، یک برده

هلم کلر در مقاله‌ای نوشته بود که خواندن کتاب «New worlds for olds» از این نویسنده، جهان‌بینی او را زیرورو کرد. کتابی که در تخیل فردایی دیگر و جهان و مناسبات سیاسی و اقتصادی مبتنی بر سوسیالیسم است.

هلم کلر بیشتر کتاب‌های سیاسی و اقتصادی را به خط بریل آلمانی می‌خواند. در آن زمان گنجینه بریل آلمانی به مراتب غنی‌تر از زبان انگلیسی بود. در سال ۱۹۰۹، هلم کلر به عضویت حزب سوسیالیست آمریکا در آمد و شروع کرد به نوشتن مقالاتی در حمایت از این حزب، اعلام حمایت از نامزدهای حزب سوسیالیسم برای انتخابات‌های محلی و فدرال در سراسر آمریکا و همبستگی با تحصن‌های کارگری.

بلافاصله بعد از پیوستن او به حزب سوسیالیست آمریکا، سیاست‌مدارانی که تا دیروز از او ستایش می‌کردند و قربان‌صدقه توانایی‌های ویژه، استعداد و هوش او می‌رفتند، شروع به انتقاد و تحقیر و تمسخر او کردند. حتی بعضی از سردبیران و خبرنگاران نشریات هم علیه او چنین مقالاتی نوشتند. برای مثال، سردبیر نشریه بروکلین ایگل در یادداشتی درباره او با تحقیر نوشت: «هلم کلر به دلیل محدودیت‌های جسمی، توانایی تفکر منطقی ندارد و معلوم است آن محدودیت‌ها مانع از آن می‌شود که موضع‌گیری منطقی داشته باشد.»

کلر در مقاله‌ای در واکنش به این اظهارنظرها نوشت: «تا وقتی اعلام نکرده بودم که سوسیالیستم، چنان از من تعریف می‌کردند که لیم گل می‌انداخت. من را تا عرش بالا می‌بردند. حالا که علنی اعلام کردم سوسیالیستم، مدام به افکار عمومی یادآوری می‌کنند که من ناینبا و ناشنوا هستم و معلوم است که به همین دلیل اشتباه فکر می‌کنم و چیز زیادی سرم نمی‌شود!»

مدافع پرشور حق رأی

زنان و آزادی سقط جنین

هلم کلر از همان ابتدای فعالیت‌های خود در راستای حقوق اجتماعی، از جنبش حق رأی زنان آمریکا دفاع کرد. برخلاف بسیاری از زنان مبارز آن دوران، اتفاقاً چندان دنبال جذب حمایت از مردان نبود و به «خیر آنها» امید نمی‌داشت. بارها در مقاله‌های خود نوشت که «نباید به مردان چشم امید بست که به دنبال عدالت جنسیتی باشند و حقوق زنان را تحویل‌شان دهند.» او برخلاف بسیاری

ادامه مطلب پایان نامه... از صفحه ۲۲

پس یعنی این آخری خیلی بهتر از اونای دیکه است.

دقیقاً. خب ما برای شما ترجمه هم می‌کنیم. نه تنها می‌تونید خودتون موضوع پایان‌نامه رو انتخاب کنید، بلکه ما از طرف شما به چند تا دانشگاه خارجی ایمیل می‌زنیم تا بالاخره از یکیشون جوابی دریافت کنیم و بتونیم به کمک یه استاد دانشگاه خارجی متن شما رو معتبرتر کنیم و داور پایان‌نامه‌تونو بیشتر تحت تأثیر قرار بدیم.

دخترک بیشتر توضیح می‌دهد: ببینید، فرض کنید موضوع پایان‌نامه شما بررسی آثار فلان نمایشنامه‌نویس خارجی باشه. ما به ده بیست تا استاد خارجی ایمیل می‌زنیم و می‌گیم کار اون‌ها رو مطالعه کردیم و چون باور داشتیم اون آدم در موضوع مورد تحقیق شما در دنیا صاحب‌نظره ارزش چند تا سؤال داریم.

اونام جواب می‌دن؟

سخته، ولی بالاخره یکی پیدا می‌شه. خیلی از استاد‌های اروپایی و آمریکایی براشون جالبه که یه دانشجوی ایرانی که توی ایران زندگی می‌کنه، با آثارشون آشناست. تازه فقط چهار پنج تا سؤاله. لازم نیست وقت زیادی بذارن؛ در عوض می‌تونن برای همکاری و دانشجویاشون تعریف کنن که به یه دانشجوی ایرانی کمک کردن.

می‌پرسم: قیمت این آخری چنده؟

بین هشت تا ده تا. بستگی به زحمتش داره.

می‌پرسم: اون دویست تومنی هم که اول دادم حساب؟

اون مبلغ، پیش‌پرداختی است که شما در صورت انتخاب هر یک از تعرفه‌های پایان‌نامه باید می‌پرداختین. شاید آقا اسماعیل بهتون توضیح ندادن، اما زهرا خانم پایان‌نامه دکترای حداقل پونزده تا از استاد‌های فعلی دانشگاه‌های علوم انسانی و هنری ایران رو نوشتن. کار کردن با ما نمره و فارغ‌التحصیلی شما رو تضمین می‌کنه.

می‌فهمم که باید قید آن دویست تومان را بزنم. می‌پرسم: من می‌تونم با خود زهرا خانم صحبت کنم؟ می‌گوید: «بله ولی حدود بیست دقیقه باید منتظر بمونید.» کار زهرا بیشتر از بیست دقیقه طول کشید، اما با نسکافه گرمی که برایم آوردند، تماشای جنب و جوش آن دفتر چنان خوشایند شد که مشکلی نداشتم کار آن دختر پایان‌نامه‌نویس نیم ساعت دیگر هم طول بکشد. زهرا بالاخره به من وقت می‌دهد. دختری است با قد متوسط که حدس می‌زنم بیست و هفت، هشت ساله

باشد. رفتار نسبتاً سرد و بی‌اعتنائیش را در دل ربط می‌دهم به موفقیتش در آن شغل عجیب. با صدایی یکنواخت و چشم‌هایی که پلک نمی‌زنند مراحل تهیه پایان‌نامه سه ستاره را برایم توضیح می‌دهد. کمی دلشوره می‌گیرم که اگر بفهمند من فقط دنبال نوشتن گزارش آمده‌ام چه می‌کنند. زهرا می‌پرسد: «زمینه مطالعاتی شما در حوزه نظری ادبیات نمایشی به کدام مکتب نزدیک‌تره؟» سؤال دقیقی است. بعد از کمی فکر کردن گفتم: «ماتریالیسم فرهنگی» و امیدوار بودم زهرا منظورم را نفهمد. ولی او با خونسردی جواب داد: «خب، این کار ما رو سخت‌تر می‌کنه، چون در این زمینه منابع فارسی کم داریم و احتمالاً مجبور می‌شم خودم یا یکی از بچه‌ها دو سه تا مقاله هم براتون ترجمه کنیم.» چند سؤال دقیق‌تر از او پرسیدم تا مطمئن شوم واقعا همان‌قدر که به نظر می‌رسد مطلع است. می‌بینم انگار نه تنها از خودم، بلکه از تمام همکلاسی‌هایم در برلین بهتر موضوع را می‌شناسد.

زهرا یکی از همکارانش را صدا زد. دختری که اسمش شیما بود از یکی از اتاق‌ها بیرون آمد. مقنعه به سر داشت و عینک دور گرد بزرگی زده بود. زهرا رو به من گفت: «شیما متخصص متون نظری چپ‌گرایانه ماست. مکتب فرانکفورت، فرمالیست‌های روسی، همین کالچرال ماتریالیست‌های انگلیسی که شما ازشون خوشتون می‌آد و نو تاریخ‌گرهای آمریکایی. هر کدوم رو که انتخاب کنین زیر ۲۴ ساعت می‌تونم یه مقاله آکادمیک تازه که تا حالا به فارسی ترجمه نشده با اسم شما ترجمه کنه. هم می‌تونیم ضمیمه پایان‌نامه‌تون کنیم هم خودمون می‌تونیم کارهای ارسال‌ش به یک نشریه پژوهشی رو به عهده بگیریم.»

زهرا ادامه داد: «شیما هم انگلیسی می‌دونه هم آلمانی. کارهای ترجمه مربوط به سفارش شما رو می‌سپارم به خودش. اینجا از شیما بهتر نداریم. برای سرچ‌های اینترنتی و ایمیل‌ها هم فاطمه بهم کمک می‌کنه. خودمم پروپوزال شما رو می‌نویسم چون موضوعتون یه کم خاصه ولی کار نهایی رو می‌فرستم برای یکی از دانشجویهای اخراجی دانشگاه تهران که خیلی وقته باهاس کار می‌کنیم. خیالتون راحت باشه. متنی تحویل می‌گیرید که حتماً می‌تونید باهاس نظر یه استاد خارجی رو برای پذیرش یک دوره تحقیقاتی جلب کنید. حتی می‌تونید پژوهشگر مهمان یه دانشگاه اسم و رسم دار بشید.» احساس

می‌کنم توی مخمسه افتاده‌ام. یا باید قسط دوم را بپردازم یا حقیقت را به زهرا بگویم و این‌که برای گزارش نوشتن اینجا آمده‌ام. نمی‌دانستم چه واکنشی نشان خواهد داد. تعجب کردم، و خیالم راحت شد که گفت چون پیش‌پرداخت من وارد سیستم حسابرسی آنها شده دیگر نمی‌توانند آن را بهم پس بدهند. فوراً گفتم چنین انتظاری ندارم. به او گفتم که در آلمان دانشجوی هستم و قرار نیست اسم واقعی او را در گزارشم بگذارم. با لبخند گفت زیاد اهمیتی ندارد.

از من درباره سرفصل درس‌هایی که در آلمان در دانشگاه می‌خواندم پرسید. شاید می‌خواست اطلاعات حرفه‌ای‌اش را درباره نظام آموزش عالی آلمان به‌روز کند. بین سؤال‌های او، من هم سؤال‌های خودم را پرسیدم. فهمیدم زهرا فقط روی رساله‌ها و پایان‌نامه‌های علوم انسانی و هنر کار می‌کنند. می‌گفت نوشتن پایان‌نامه رشته‌های فنی در مقطع لیسانس راحت‌تر است، اما برای کارشناسی ارشد و دکترا مورد پایان‌نامه‌هایی که در دانشگاه‌های معتبر مملکت استفاده خواهند شد و الا در خیلی از واحدهای دانشگاه آزاد حتی بین ورودی‌های یک سال در یک رشته، ممکن است دو دانشجوی دو پایان‌نامه با موضوع و متن یکسان، با کمی دستکاری در عنوان‌ها به دانشگاه تحویل دهند.

پایان‌نامه‌های معمولی لیسانس بین ۱۰۰ تا ۳۰۰ تومان بیشتر قیمت ندارد. اما پایان‌نامه‌های دکترا تا ۱۵ میلیون تومان هم می‌رسد. زهرا گفت حتی تعدادی از مشتری‌هایش بعد از این‌که مدرک دکترای خود را می‌گیرند همچنان به کار کردن با او ادامه می‌دهند، چون نیاز دارند چند وقت یک بار برای حفظ اعتبار علمی خود مقاله‌ای در نشریات دانشگاهی منتشر کنند. زهرا روی صندلی جابه‌جا می‌شود که نشان بدهد وقت زیادی برای ادامه گفتگو با من ندارد. ولی من هنوز نمی‌دانستم این دختر جوان با این همه دانش چرا و چطور وارد این کار شده است. تبری در تاریکی انداختم و از او پرسیدم فرصت دارد که بعد از کار در یک کافه در همین حوالی او را ببینم. حاضر بودم برای این ملاقات دستمزدی هم بپردازم، اما نگفتم. خوشبختانه زهرا دعوتم را پذیرفت. قرار شد فردا در کافه «رد» ساعت شش بعد از ظهر همدیگر را ببینم.

«وقتی پیش‌دانشگاهی‌ام تمام شد تصمیم گرفتم برای کنکور تغییر رشته بدهم. حتماً می‌توانی حدس بزنی برای دختری که در شهر کوچکی با یک خانواده سنتی

زندگی می‌کند، چقدر سخت است که جلوی پدر و مادرش بایستد و بگوید تصمیم گرفته در رشته تئاتر تحصیل کند. من در تمام ۱۲ سال مدرسه شاگرد اول بودم و مادر و پدرم آرزو داشتند خانم دکتر بشوم. اما من یک‌شبه ناامیدشان کردم. یک سال بعد نفر سیزدهم کنکور هنر شدم و توانستم در دانشکده هنرهای زیبا درس بخوانم و از شهریه دانشگاه و اجاره خوابگاه هم معاف شدم.» در یکی دو ساعتی که با هم در کافه بودیم، زهرا چهار بار سیگار می‌کشید. می‌گوید در دفتر اجازه سیگار کشیدن ندارند.

از او می‌پرسم: چرا سعی نمی‌کنی استاد دانشگاه بشی؟

سعی کردم اما نشد. من فوق‌لیسانس فلسفه هنر دارم. یک دفعه در امتحان دکترا شرکت کردم و قبول نشدم و دیگر نخواستم باز در کنکور شرکت کنم.

چرا؟

درگیر کار شده بودم.

چه جوری وارد این حرفه شدی؟

«وقتی ترم آخر دوره لیسانس ادبیات نمایشی بودم دوست‌پسری داشتم که دانشجوی فوق‌لیسانس رشته‌ی خودمان در دانشکده سینما و تئاتر بود و داشت پایان‌نامه‌اش را می‌نوشت. یک روز به خودمان آمدم و دیدیم تقریباً تمام پایان‌نامه او را من نوشته‌ام. بعد یکی از دوست‌های نزدیک او گفت که دویست تومان می‌دهد که پایان‌نامه او را هم بنویسم. من هم بی‌کار بودم و احتیاج به پول داشتم. نوشتن پایان‌نامه دوم به پروژه سوم و بعد چهارم رسید. وقتی لیسانس را گرفتم همان دوستی که برای پایان‌نامه‌اش بهم دویست تومن داده بود، ازم خواست یک مقاله پژوهشی برایش بنویسم چون حالا دیگر دانشجوی دکترا شده بود و این شد آغاز جدی کارم. همان دوستم مرا به یک دارالترجمه معرفی کرد که برایشان کار کنم و آنجا فهمیدم درآمد اصلی دارالترجمه در واقع از تهیه پایان‌نامه برای دانشجویهای فوق‌لیسانس تأمین می‌شود. من وقتی وارد دانشگاه شدم دلم می‌خواست نمایشنامه‌نویس و کارگردان تئاتر شوم. تا قبل از دانشجویی، فقط یک بار تهران را دیده بودم. در عمرم حتی یک بار هم تئاتر نرفته بودم، اما در اینترنت فیلم‌هایی را که از تئاترهای ایرانی و خارجی گرفته شده بود، تماشا می‌کردم. همین شد که تصمیم گرفتم رشته‌ام را عوض کنم. ولی بعد از چهار پنج ترم فهمیدم برای موفقیت در این کار قرار نیست سواد و خلاقیت و پشتکار کافی باشد. دنباله مطلب در صفحه ۵۱»

ادامه مطلب قوانینی که زن‌ها را... از صفحه ۲۱

زنان، بیشتر از مردان در معرض خطر سنگسار

قوانین نابرابر، حتی در صدور مجازات‌هایی همچون سنگسار نیز کفه مرگ را به ضرر زنان سنگین می‌کنند. اگرچه در ظاهر، مجازات سنگسار به مساوات برای مردان و زنان متأهل تعیین شده است و هر زن و مرد متأهلی در صورت داشتن رابطه جنسی خارج از ازدواج به سنگسار محکوم می‌شود، اما قانون با دادن حق چند همسری به مردان، راه فرار آسانی را در اختیار مردان گذاشته است. مردها می‌توانند هر وقت بخواهند، هم‌زمان چهار زن دائم و بی‌نهایت زن موقت داشته باشند و اصلاً در خطر رابطه خارج از ازدواج قرار نگیرند. طلاق و پایان دادن به رابطه زناشویی ناخوشایند نیز برای زنان بسیار سخت‌تر از مردان و گاه ناممکن است و زنان متأهل را بیشتر از مردان به سوی روابط خارج از ازدواج سوق می‌دهد.

دخترپچه‌هایی که

کابوس چوبه دار می‌بینند

تبعیض در سن مسئولیت کیفری نیز زنان را بیشتر از مردان در خطر مجازات مرگ قرار می‌دهد. قانون مجازات اسلامی، دخترپچه ۹ ساله را همچون یک فرد بزرگسال ۴۰ ساله در برابر اعمالش مسئول می‌داند و مجازات می‌کند، حتی اگر این مجازات اعدام باشد.^[۶] اگرچه در قانون جدید مجازات اسلامی که در سال ۱۳۹۲ تصویب شد، تبصره‌هایی برای تخفیف مجازات کودکان زیر ۱۸ سال در نظر گرفته شده، اما این تخفیف‌ها به‌ویژه برای دخترپچه‌ها شامل معافیت از اجرای حکم اعدام در حد و قصاص نمی‌شوند.

این قانون، به شکلی مبهم افراد «نابالغ» ۱۲ تا ۱۵ ساله را از مجازات اعدام معاف کرده،^[۷] اما از آنجا که دختران از ۹ سالگی بالغ به حساب می‌آیند، به نظر می‌آید که این تخفیف فقط شامل پسران می‌شود که سن بلوغ آنها ۱۵ سال تعیین شده است. تنها امکان نجات دخترپچه‌ها و البته پسرپچه‌های زیر ۱۸ سال، از اعدام این است که دادگاه تشخیص دهد که در «رشد و کمال عقل» کودک «شبهه» وجود دارد یا اصلاً «ماهیت جرم و حرمت آن» را درک نکرده است.^[۸] تشخیصی که با توجه به شمار بالای صدور و اجرای حکم اعدام کودکان در ایران نمی‌توان به آن دل خوش کرد.

ایران یکی از بالاترین آمار اعدام کودکان را دارد و بیشترین احکام اعدام برای کودکان، به ترتیب، برای قصاص، جرائم مربوط به مواد مخدر و جرائم مربوط به رابطه جنسی است. با در نظر داشتن آمار بالای ازدواج دختران زیر ۱۸ سال

و مجازات سنگسار برای رابطه جنسی خارج از ازدواج افراد متأهل از یک سو و پایین آمدن سن روسپیگری از سوی دیگر، اینجا هم دخترپچه‌های زیر ۱۸ سال، بیشتر از پسران در معرض خطر مجازات مرگ قرار دارند.

لیلا مافی، دختر ۱۷ ساله‌ای که در یک روسپی‌خانه بازداشت و به اعدام محکوم شده بود، یکی از دخترپچه‌هایی است که چون در سن کودکی وادار به رابطه جنسی شده بود، به مجازات مرگ محکوم شد. اولین بار، مادر لیلا بود که او را در سن هشت سالگی در اختیار مردانی همسن پدرش گذاشت. کمی بعدتر، وقتی فقط ۱۰ سال داشت، دو برادرش هم شب‌ها به سراغش می‌آمدند و به او تجاوز می‌کردند. لیلا، چون این موضوع را با قاضی درمیان گذاشته بود، به اعدام محکوم شد. براساس قانون مجازات اسلامی، دخترک به «زنانی با محارم» اقرار کرده بود و مجازاتش مرگ بود. برادران لیلا که به او تجاوز می‌کردند و مرد ۵۵ ساله‌ای که صاحب روسپی‌خانه بود و لیلا را به مردان دیگر می‌فروخت، هیچ‌کدام به اعدام محکوم نشدند. لیلا که در ۱۷ سالگی، از لحاظ رشد عقلی در حد کودکی ۸ ساله بود، سه کودک حاصل از تن‌فروشی داشت. دو دختر دوقلو و یک پسر. اولین بار وقتی فقط ۹ سال داشت، برادرش شد و بار دوم، وقتی که ۱۴ ساله بود. هر دو بار هم در هنگام بارداری به اتهام روسپیگری بازداشت شد و یک‌صد ضربه شلاق به او زدند.^[۹] با همه این‌ها، بخت یار لیلا بود که فعالان حقوق زنان اطلاع یافتند به اعدام محکوم شده، و وکالتش را برعهده گرفتند و در نهایت موفق شدند حکم اعدامش را لغو کنند.^[۱۰] عاطفه ۱۶ ساله اما این بخت را نداشت و پیش از آن که کسی خبردار شود، به اتهام «فحشا» اعدام شد.^[۱۱]

اولین باری که عاطفه، به دلیل داشتن رابطه جنسی و به «جرم منافی عفت» بازداشت شد، فقط ۱۳ سال داشت. او پس از آن، سه بار دیگر نیز بازداشت و هر بار محکوم به شلاق خوردن شد. دلیل چهارمین بازداشتش توماری بود که اهالی محل امضا کرده و از او به خاطر «فساد و رابطه جنسی بدون ازدواج با مردان مختلف» شکایت کرده بودند. عاطفه که همچون لیلا به اختلالات روانی دچار بود، در آخرین لحظات قبل از اعدامش التماس کرده بود که: «اگر مرا ببخشند تا عمر دارم به چشم هیچ نامحرمی نگاه نمی‌کنم.» اما او را نبخشیدند و اعدام شد.^[۱۲]

ادامه مطلب پایان نامه... از صفحه ۵۰

بدم. تازه به پسر بیست و نه ساله کرمانی هم هست که هیچ وقت ندیدمش، اما از شهر خودشون با ما کار می‌کنه. اگر من برم اینا چه کار کنم؟

خب احتمالاً اونا جای تو رو می‌گیرن. زهرا جوابی نمی‌دهد. فقط لبخند می‌زند. می‌پرسم: نگران نیستی یه وقت... چه می‌دونم، اتفاقی بیفته که لو بریدی یا دیگه نتونید کار کنید؟

نه.

از کجا این قدر مطمئنی؟

با این همه دانشگاهی که اینجا زدن، همیشه برای ما کار هست. چه جوری می‌خوان جلوی این کار رو بگیرن؟ هر کسی که قرار باشه جلوی ما رو بگیره، به احتمال زیاد پایان‌نامه خودش رو هم با ما یکی دیگه نوشته.

با این حال زهرا از من قول می‌گیرد که اگر یک وقتی خواست از این کار دست بکشد و از یک دانشگاه آلمانی بورس و پذیرش بگیرد، به او کمک کنم. من با کمال میل این کار را برای او خواهم کرد؛ هرچند تبحری در آن ندارم. خودم چهار سال زحمت کشیدم تا توانستم وارد دانشگاهی شوم که الان در آن درس می‌خوانم.

زهرا سیگارش را خاموش می‌کند، موبایلش را از روی میز برمی‌دارد و پیامکی به شماره من می‌فرستد که ایمیلش را داشته باشم.

غیرمسلمان به قتل برسد، نیازی به پرداخت تفاضل دیه نیست. بر اساس ماده ۳۸۲، قانون مجازات اسلامی «هرگاه زن مسلمانی عمداً کشته شود، حق قصاص ثابت است لکن اگر قاتل، مرد مسلمان باشد، ولی دم باید پیش از قصاص، نصف دیه کامل را به او بپردازد و اگر قاتل، مرد غیرمسلمان باشد، بدون پرداخت چیزی قصاص می‌شود. در قصاص مرد غیرمسلمان به سبب قتل زن غیرمسلمان، پرداخت ماهه التفات دیه آنها لازم است.»

[۳] ماده ۴۲۹، قانون مجازات اسلامی.

[۴] ماده ۳۰۱، قانون مجازات اسلامی.

[۵] بند ۳، ماده ۳۰۲، قانون مجازات اسلامی.

[۶] ماده‌های ۱۴۶ و ۱۴۷، قانون مجازات اسلامی.

[۷] تبصره ۲ ماده ۸۸، قانون مجازات اسلامی.

[۸] ماده ۹۱، قانون مجازات اسلامی.

[۹] دادگستری ایران زن محکوم به اعدام را از لحاظ روانی سالم اعلام کرد، بی‌بی‌سی فارسی، ۲۲ دسامبر ۲۰۰۴، قابل دسترسی در اینجا.

[۱۰] آسیه امینی، پرونده لیلا مافی بیانگر یک نظام قضایی قرون وسطایی، سایت زنان ایران، قابل دسترسی در اینجا.

[۱۱] قاضی دادگاه دو مرد ۵۰ ساله و ۴۵ ساله را که با عاطفه رابطه جنسی داشتند را فقط به اجرای حد شلاق محکوم کرد، رادیو فردا، ۹ مهر ۱۳۸۳، قابل دسترسی در اینجا.

[۱۲] یک سرگذشت: عاطفه سهاله رجبی، بنیاد برومند، قابل دسترسی در اینجا.

[۱۳] عمادالدین باقی، «چرا ما نمی‌میریم؟ یادداشتی برای صغری نجف‌پور»، هفته‌نامه آسمان، بهمن ۱۳۹۰، قابل دسترسی در اینجا.

از طرفی مشکل مالی داشتیم. درآوردن خرج روزانه باعث شد از کار هنری دور شوم. بعد کم‌کم متوجه شدم شاید استعداد من بیشتر از کار عملی در حوزه نظری باشد. الان پنج سال است چنان در این کار غرق شده‌ام که حتی یک روز هم نمی‌توانم مرخصی بگیرم. در عوض پول خوبی درمی‌آورم. امیدم این است که با پولی که جمع می‌کنم بتوانم به آرزویم برسم.» پرسیدم «چه آرزویی؟» گفت رؤیایش تحصیل دکتری در یک دانشگاه آلمانی است. گفتم وقتی رساله‌ها و پژوهش‌های او باعث شده ده‌ها دانشجوی ایرانی در دانشگاه‌های اروپایی پذیرفته شوند، چرا برای خودش کاری نمی‌کند؟

نمی‌تونم برم. من اینجا پول خوبی در می‌آورم. آدم وقتی میفته توی کار دیگه سخت می‌تونه ازش بیرون بیاد.

پس یعنی آرزوی دکتری گرفتن توی آلمان یه آرزوی ثانویه است.

نه. بزرگ‌ترین آرزوی من همینکه و خیلی وقت‌ها فکر می‌کنم آخه این چه کاریه که من دارم. این همه مقاله نوشتم اما یکیش به اسم خودم نیست. آنقدر برای اینو و اون نوشتم که هر وقت می‌خوام به اسم خودم چیزی بنویسم ذهنم قفل می‌شه. ولی الان پنج تا دختر زیر دست من کار می‌کنن. از طریق پروژه‌هایی که ما می‌گیریم می‌تونم حقوق خوبی بهشون

صغری نجف‌پور دختری روستایی که در ۱۳ سالگی به اتهام قتل پسر اربابش به اعدام محکوم شد، نمونه دیگر از دخترپچه‌هایی است که به اتهام جرم در سن کودکی در معرض مجازات مرگ قرار گرفت. صغری که از ۹ سالگی به عنوان خدمتکار به خانه دکتری در رشت فرستاده شده بود به اتهام انداختن پسر ۸ ساله خانواده در چاه، متهم به قتل شد. او سه بار تا پای چوبه دار رفت، اما نهایتاً در سن ۳۸ سالگی، پس از تحمل ۲۵ سال حبس، نه با حمایت قانون بلکه با رضایت خانواده مقتول آزاد شد.^[۱۳]

در واقع، زنان در ایران، اگرچه کمتر از مردان اعدام می‌شوند، اما به دلیل قوانین کیفری و مدنی تبعیض‌آمیز و نداشتن دانش حقوقی، نبود حمایت خانواده و عدم امکان مالی برای گرفتن وکیل مدافع، بیشتر از مردان در معرض اعدام قرار دارند. تبعیض‌های مضاعفی که در فرایند بازداشت، بازجویی و اجرای حکم مرگ به دلیل جنسیت‌شان به آنها تحمیل می‌شود نیز نابرابری دیگری است که پیش از اعدام، مجبور به تحمل آن هستند و کمتر به آن توجه می‌شود.

[۱] ماده ۵۰، قانون مجازات اسلامی، مصوب ۱۳۹۲.

[۲] شرایطی که زنی مسلمان به دست مردی

ادامه مطلب **زینب پاشا... از صفحه ۴۲**

جمعیت شلیک کنند. آن مزدوران هر کدام اسلحه‌ای برداشته و به بالای بام رفتند و مردم را به گلوله بستند. قتل و عام خونین راه افتاد و خیلی‌ها در خونشان غلتیدند. در این موقع به حضرت ولیعهد مظفرالدین میرزا خبر بردند که مردم خانه «قائم مقام» را مورد حمله قرار داده و زیر و زبر کرده‌اند و از گلوله و کشته شدن نیز ترسی ندارند. حضرت والا پیامی به مردم فرستاد که امروز را صبر و حوصله کنند تا خود فردا چاره کار را بیابیم و نرخ‌ها را دوباره عادلانه سازیم. اما «زینب ده باشی» به این حرف‌ها گوش نداده و به جمعیت اعلان کرد که دوباره به پا خیزند و نشان بدهند که بر سر قول و قرار خود هستند.

گفته می‌شود که نظام العلما از شاه اجازه داشت که غله خود را هر وقت دلش خواست بفروشد. زینب پس از شناسایی محل انبار، نقشه حمله را از پیش آماده می‌کند و در موقع حمله «زینب باجی» چادر خود را از سر برمی‌دارد و از آن علمی می‌سازد و پیشاپیش مردم حرکت می‌کند، خانه و انبار انباشته از گندم نظام العلما را گرفته و به مردم گرسنه می‌دهد.

آخرین خبرهایی که از زندگی و سرنوشت «زینب پاشا» در دست است به زمانی بر می‌گردد که او همراه با کاروانی عازم زیارت کربلا می‌شود. وی در این وقت با آن که زنی سالخورده محسوب می‌گردید، اما روحیه مبارزه جویانه خود را از دست نداده بود. «زینب باجی» با عده‌ای زوار به کربلا می‌رود. در خانقین عساکر عثمانی که برای تفتیش زوار آمده بودند، سخت‌گیری می‌کنند، «زینب باجی» از این رفتار آزرده شده و دست به عصیان می‌زند و دیگران را هم به دنبال خود می‌کشاند و به عساکر حمله می‌کند و آنها ناگزیر به فرار می‌شوند و این خانم با قافله به کربلا می‌رود. به نوشته اکثر منابع بعد از این واقعه از «زینب پاشا» دیگر خبری به دست نیامده است. به نظر می‌رسد که «زینب پاشا» در این آخرین سفر خود، جان به جان آفرین تسلیم نموده‌است و پیکرش نیز هیچگاه به شهرش تبریز و زادگاهش «عموزین الدین» منتقل نشده و در کربلا دفن شده است.

جامعه ما متوجه این باشند که ما نیز انسان هستیم و احساس داریم. ما نیز مانند بقیه زندگی می‌کنیم، کار می‌کنیم، بالا و پایین داریم و فرقی با آنها از نظر انسانیت نداریم و با یک دید منفی به ما نگاه نکنند و ما را قبول کنند.

در حدود سه هزار زن چوب به دست، در بازارها به راه افتادند و کسبه را به بستن دکان و پیوستن به راهپیمایان مجبور کردند. حکومت، قشون مراغه را خبر کرد، دستور تیراندازی داده شد. در دم پنج زن و یک سید کشته شدند. در این‌جا روحانیت معترض هم علیه مجتهد بزرگ به زنان پیوست، و در کنسولگری روس تحصن کردند و سه یار از فرار ملانی که می‌خواست صحنه را ترک کند ممانعت کردند و با او به خشونت تمام رفتار نمودند. فردای همان روز تظاهرات را از سر گرفتند. این بار نیز سه زن کشته و تعدادی زخمی شدند. شعار نان تبدیل به شعار سیاسی و علیه سلطنت قاجارها شد. حکومت هراسید و بار دیگر عقب‌نشینی کرد.

یکی دیگر از عملیات مهم «زینب پاشا» و یارانش، مصادره انبار میرزا عبدالرحیم قائم مقام پیشکار وقت آذربایجان بوده‌است. چون تخت حکومت در تبریز خالی شده بود، قائم مقام را به عنوان والی انتخاب کردند. خودش چنین میلی نداشت ولی شانس و اقبالش وی را حکمران نمود. تا که وی والی تبریز گشت، در شهر قحطی و گرانی به وجود آمد و شهر شلوغ شد در این وضعیت نابسامان چون از مردان حرکتی دیده نشد، لذا زنان همت کرده و وارد میدان کارزار شدند. کارد به استخوان رسیده بود و چاره‌ای نبود، لذا زنان با خود گفتند که تا کی باید صبر کرد و از صبح تا شب جان کند، در این بین «ده باشی زینب» به بیوه زنان خبر داد که به آلت حرب مسلح شوند و به بازار «دلاله زن» هجوم ببرند و ببینند که آیا وی می‌تواند «راسته بازار» را به تعطیلی بکشاند یا نه. زینب فرمان داد و زنان چماق‌هایشان را آماده کردند و بازاریان از ترس، سراسر بازار را تعطیل کردند و چون جای ایستادن نبود هر کدام به کناری گریختند. چون زنان «راسته بازار» را بستند، به سوی «قاری کورپوسی» پل قاری- که نزدیک به خانه قائم مقام بود - حرکت نمودند و چون فریاد و صداهای آنان به گوش «قائم مقام» رسید، وی که بسیار ترسیده بود و از تاراج خانه‌اش نگران بود، به اوباشان و مزدوران خود دستور داد تا به سوی

استفاده می‌کنند و بچه دار می‌شوند. **از طرف نشریه پژواک تشکر می‌کنم برای وقتی که به من دادی و برایت آرزوی موفقیت دارم.** من هم ازت ممنون هستم که این مصاحبه را انجام دادی و امیدوارم که مردم

ادامه مطلب در مورد همجنسگراها... از صفحه ۴۷

گرایش جنسی افراد در اولین سال‌های تولدشان شکل می‌گیرد. در نتیجه هیچکس توسط اغفال شدن نمی‌تواند تغییر گرایش جنسی دهد!

یک سری معتقد هستند که تنها عشق دو فرد دگرجنسگرا (استریت) قابل قبول است و نتیجه آن تولید مثل و فرزند می‌باشد. نظرت در این مورد چیست؟

هیچ شکی نیست که رابطه جنسی میان مرد و زن باعث تولید مثل و فرزند می‌شود، اما این پدیده دلیل بر آن نیست که عشق میان افراد همجنسگرا بخصوص لژیون‌ها از درجه اهمیت کمتری برخوردار باشد. در بسیاری از روابط دگرجنسگرایانه تولید مثل به دلایلی صورت نمی‌گیرد، با این وجود روابط آنها پر از صمیمیت و رضایت دوجانبه باقی و پا برجا می‌ماند. چرا باید روابط دو فرد همجنسگرا تا این حد برای یک سری از مردم غریب باشد؟ آنها هم سرشار از عشق و شوق جهت تشکیل زندگی هستند. **بعضی‌ها، چه در داخل ایران و چه در خارج، معتقدند که اگر جامعه جلوی همجنسگرایان را نگیرد، آنها با تبلیغات اثرات منفی بر روی مردم می‌گذارند و حتی ممکن است همه را همجنسگرا کنند. نظرت در این مورد چه هست؟** این امر نمی‌تواند صادق باشد زیرا همجنسگرایی یک بیماری مسری نیست! همجنسگرایی یک گرایش جنسی ذاتی است که فرد با آن زاده می‌شود و هیچ فردی نمی‌تواند بر اثر تبلیغات همجنسگرا شود. تنها با گذشت زمان و وسعت اطلاع رسانی، افراد بیشتری جرات آشکار سازی پیدا می‌کنند. زیرا دیگر خود را در این دنیا تنها نمی‌بینند.

در مورد اینکه زوج لژیون بچه دار شوند چه نظری داری؟

لژیون یک زن کامل است و از نظر فیزیکی مانند هر زن دیگری در این دنیا است. تعدادی از آنها قبل از پی بردن و یا جرات آشکار کردن به گرایش جنسی شان بچه دار می‌شوند و یا تعدادی دیگر با دوست مرد همجنسگرای خود به صورت توافقی بچه دار شده‌اند و تعدادی هنوز در روابط زناشویی دگر جنسگرایانه مانده‌اند ولی اعتقاد دارند که لژیون هستند و به دلیل جامعه، خانواده و دوستان نمی‌توانند آشکار سازی کنند. بعضی از آنها دوست زن دارند و تعدادی دیگر شاید تا آخر عمرشان آشکار سازی نکنند. در هر صورت علم درگیر تحقیقاتی است که بتواند از دو زن کودکی به وجود آورد. لژیون‌هایی نیز هستند که از بانک اسپرم

آیا روابط لژیون‌ها یعنی داشتن یک رابطه جنسی؟ البته که لژیون‌ها رابطه جنسی دارند. اما همه رابطه آنها جنسی نیست. لژیون به دلیل زن بودنشان دارای روابط بسیار قوی از نظر روحی و عاطفی هستند و این خود باعث یک رابطه جنسی خوبی میان شان می‌باشد. آنها می‌توانند مانند افراد استریت تشکیل خانواده دهند و بچه دار شوند.

آیا از ظاهر یک زن می‌توان تشخیص داد که او لژیون هست؟

لژیون‌ها قیافه خاصی ندارند چرا که آنها می‌توانند هر زنی باشند. مادر، خواهر، دکتر، مهندس، فنانورد، و غیره. اگر خوب بنگرید آنها را در اطرافیان پیدا خواهید کرد. لژیون بودن یک حس است نه یک شمایل! یافتن لژیون‌ها در جامعه برای خود آنها کار ساده‌تری است، مانند داشتن یک رادار. البته این فقط یک درک و حس برای تشخیص افراد همجنسگرا از دگر جنسگرا می‌باشد که البته همیشه هم درست نیست زیرا بسیاری از مردم هنوز خودشان را به دلیل ترس از القاب آن جامعه به عنوان گی یا لژیون قبول نکرده‌اند.

در مورد لژیون‌هایی که به آن‌ها بوج (لژیون فاعل) که دوست دارند شکل و شمایل مرد داشته باشند بگویید!

شاید بوج‌ها دارای تیپ و قیافه ماهیچه‌ای و یا خشن‌تری نسبت به لژیون‌های دیگر باشند اما این به آن معنا نیست که تمایل به تغییر جنسیت داشته باشند و تنها با این ظاهر احساس راحتی بیشتری می‌کنند. در واقع گوناگونی در نشان دادن جنسیت میان تمامی زن‌ها و مردها وجود دارد. افرادی که تمایل به تغییر قیافه و تغییر جنسیتشان دارند، دگر جنس خواهی (ترانسکسوال) نام دارند. یک لژیون هیچوقت دوست ندارد تغییر جنسیت دهد و مرد شود.

البته تا آنجایی که من خبر دارم همیشه در روابط یک زوج لژیون، یکی نقش مرد را دارد.

در روابط زوج‌های لژیون معمولاً یکی از آنها بوج (فاعل) و دیگری فمه (مفعول) است، اما هر دو زن می‌باشند. هیچکدام دوست ندارند که مرد باشند و یا نقش مرد را داشته باشند. به گونه‌ای دیگر هیچ دلیلی وجود ندارد که در یک رابطه همیشه یک نفر فاعل و دیگری مفعول باشد زیرا بسیاری از روابط لژیونی وجود دارد که آن‌ها هر دو فمه و یا هر دو بوج و غیره هستند، ولی هیچکدام از آنها نقش مرد نیستند.

آیا امکان دارد که زنی در نوجوانی مورد اغفال قرار گیرد و در نتیجه گرایش به زن پیدا کند؟ تحقیقات که در مورد گرایش جنسی انجام شده، نشان دهنده آن است که

ادامه مطلب سبب در... از صفحه ۳۳

عبارت «سببی و سجودی» به کنایه از «تحفه محقر و نیاز بسیار» در نثر و نظم قدیم آمده است، با دو بیت زیر به ترتیب منسوب به ابراهیم ادهم و از سالک قزوینی:

سببی و سجودی دان دل بر کف تسلیم / در عالم درویشی از کفر همین دارم
در طریقت چون که سببی و سجودی گفته اند / پیش هر سبب زنخدانی سجودی می کنم
 «سببی که سهیلش ز نرد رنگ ندارد» مثل دیگری است که در شعر قدیم فارسی بسیار به آن اشاره شده است. این مثل برگرفته از دوبیتی زیر است که نام شاعر در مآخذ آن نیامده است:

تأدیپ معلم به کسی ننگ ندارد / تیغی که به صیقل زده شد زنگ ندارد

دلگیر از آنی که سهیلش زده سیلی / سببی که سهیلش ز نرد رنگ ندارد

سهیل نام «ستاره‌ای است که با طلوع آن فواکه (میوه‌ها) رسیده شوند و گرما به آخر رسد»، با سه بیت از صائب و حزین لاهیجی:

چنین از می گر آن سبب زنخدان لاله گون گردد / سرانگشت سهیل از زخم دندان جوی خون گردد

[وقتی آن سبب ز نخ چنین از می رنگ می گیرد، ستاره سهیل از غیرت انگشت به دندان می گرد.]

سهیل اشک من پرورده آن سبب زنخدان را / خورد خون‌ها چمن پیرا، نهالی تا ثمر گیرد
 سبب نیز چون دیگر میوه‌ها از تأثیر آفتاب، نور و حرارت خورشید هر دو، شیرین می‌شود، با دو بیت از کمال خجندی:

پیش دو رخ تو سبب سیمین / شیرین شد از آفتاب بسیار

آن ذقن بی سوز سینه کی به دست آید کمال / سبب شیرین است، بی آسیب گرما کی رسد



واژه سبب پنج بار در دیوان غزلیات حافظ آمده است:

مبین به سبب زنخدان که چاه در راه است / کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا
 [ای دل! سبب زنخدان یار را ساده مبین و در رسیدن به آن شتاب مکن که چاه در راه است - قبل از دل سپردن، از خطرات و گرفتاری‌های عاشقی آگاه باش.]

ببین که سبب زنخدان تو چه می گوید / هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
 [سبب زنخدان تو ادعا دارد که هزار خوب‌روی چون یوسف مصر را در چاه خود گرفتار کرده است.]

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی / به سبب بوستان و شهید و شیرم
 [ای زاهد! تا کی مرا چون کودکان با وعده سبب و شیر و عسل (در بهشت) می‌فریبی.]

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق در یابد / هر آنکه سبب زنخدان شاهی نگزید
 ذوق = ذائقه، چشایی. شاهد = گواه، خوب‌رو که گواه بر صنع خداست. برخی «نگزید» را با ضم «گ» به معنای «انتخاب نکرد» گرفته‌اند. خطاب به زاهد می‌گوید: [اگر کسی سبب زرخ یار را به دندان نگزید (و ذائقه لذت از این جهان را نداشته)، درک لذت از میوه‌های بهشتی را هم نخواهد داشت]، زیرا برای درک لذت در حال ذوق لازم است.
به خلد دعوت ای زاهد مفرمای / که این سبب زرخ زان بوستان به
 خلد = بهشت جاودان. (خلود = جاودانگی، بقا) [ای زاهد! مرا به بهشت جاودان دعوت مکن که من این سبب زرخ یار را به تمامی بهشت نمی‌دهم.]

۱- این بیت نوعی چستان یا لغز (با ضم «ل» و فتح یا ضم «غ») به معنای کلام پیچیده است که بی‌تناسب با موضوع سبب و سرو نمی‌نماید: نام بت من بغایت لطف / سببیت نهاد بر سر سرو. سببیت هم «سببی است» و هم «سی بیست» معنا می‌دهد و در حالت اخیر ۳۰ × ۲۰ برابر با ۶۰۰ می‌شود که ارزش ابجدی حرف «خ» است و چون بر سر سرو نهند خسرو به معنای پادشاه شود.

و قاطر و الاغ سفر می‌کردیم. در یک سفر، راه میان کاشان و قریه برزک را با پالکی پیمودیم. در گوشه باغ ما یک طویله بود. چارپا ننگه می‌داشتیم. پدر بزرگ من یک مادبان سپید داشت. تند و سرکش بود و مرا می‌ترساند. من از خیلی چیزها می‌ترسیدم. از مادبان سپید پدر بزرگ، از مدیر مدرسه، از نزدیک شدن وقت نماز، از قیافه عبوس شنبه. چقدر از شنبه‌ها بیزار بودم. خوشبختی من از صبح پنجشنبه آغاز می‌شد. عصر پنجشنبه تکه‌ای از بهشت بود. شب که می‌شد در دورترین خواب‌هایم طعم صبح جمعه را می‌چشیدم.

ادامه مطلب مشقی تازه... از صفحه ۱۹

پنج کتاب به نام‌های «تفریحات شب»، «تلاش معاش»، «اشرف مخلوقات»، «گل‌هایی که در جهنم می‌روید» و «بهار عمر» نوشته است می‌گویند بهترین کتاب او کتاب «تفریحات شب» است که همان روز اول انتشار با استقبال فراوان خواننده کتاب روبرو شد. محمد مسعود در روز جمعه ۲۳ بهمن سال ۱۳۲۶ در خیابان اکباتان هنگامی که از چاپخانه بیرون می‌آمد با ضرب دو گلوله که به شقیقه او اصابت کرده بود در پشت فرمان اتومبیلش از پای درآمد. عامل قتل او هم دقیقاً معلوم نشد.

من شر بودم

سهراب سپهری در کتاب «هنوز در سفرم» می‌نویسد: «در خانه آرام نداشتم. از هر چه درخت بود بالا میرفتم. از پشت بام می‌پریدم پایین. من شر بودم. مادرم پیش بینی می‌کرد که من لاغر خواهم ماند. من هم ماندم. ما بچه‌های خانه نقشه‌های شیطانی می‌کشیدیم. روز دهم مه ۱۹۴۰ موتورسیکلت عمومی بزرگم را دزدیدیم، و مدتی سواری کردیم. دزدی میوه را خیلی زود یاد گرفتیم. از دیوار باغ مردم بالا می‌رفتیم و انجیر و انار می‌دزدیدیم. چه کیفی داشت. شب‌ها در دشت صفی آباد به سینه می‌خزیدیم تا به جالیز خیار و خربزه نزدیک شویم. تاریکی و اضطراب را میان مشت‌های خود می‌فشریدیم. تمرین خوبی بود. هنوز دستم نزدیک میوه دچار اضطرابی آشنا می‌شود. خانه ما همسایه صحرا بود. تمام رؤیاهایم به بیابان راه داشت. پدر و عموهایم شکارچی بودند. همراه آنها به شکار می‌رفتیم. بزرگتر که شدم، عموی کوچک تیراندازی را به من یاد داد. اولین پرندۀ شکار ای که زدم یک سبزه بود. هرگز شکار خشنودم نکرد. اما شکار بود که مرا پیش از سپیده دم به صحرا می‌کشید و هوای صبح را میان فکرها می‌نشاند. در شکار بود که ارگانسیم طبیعت را بی‌پرده دیدم. به پوست درخت دست کشیدم. در آب روان دست و رو شستم. در باد روان شدم. چه شوری برای تماشا داشتم. اگر یک روز طلوع و غروب آفتاب را نمی‌دیدم گناهکار بودم. هوای تاریک و روشن مرا اهل مراقبه بار آورد. تماشای مجهول را به من آموخت. من سال‌ها نماز خوانده‌ام. بزرگترها می‌خواندند، من هم می‌خواندم. در دبستان ما را برای نماز به مسجد می‌بردند. من سال‌ها مذهبی ماندم، بی‌آن که خدایی داشته باشم. تابستان‌ها به کوهپایه می‌رفتیم. با اسب

دور جیب می‌چرخد و می‌زند روی دست بچه‌هایی که به جیب‌ور می‌روند. جیب را از روی کوهی که کوتاه‌تر از بقیه است آورده‌اند. روستاهای دور و بر را دور زده از روستاها و آبادی‌های کویر گذشته و حالا آمده است به روستای ما. چند تا از روستایی‌ها با بیل و کلنگ جلوی ماشین دویده‌اند. چاله‌ها را پر کرده‌اند. سنگ‌های بزرگ را برداشته‌اند تا نتوانسته‌اند آن را بیاورند. دم مدرسه ما روشنش که می‌کنند از لوله زیرش دود بد بو و سیاهی بیرون می‌زند. تویش سرک می‌کشم. حلقه آهنی بزرگی را می‌بینم که میانش میله‌ای است به ته ماشین تا جلو چسبیده. عبداللہی می‌گوید: «این فرمون ماشین، وقتی می‌خوان دور بزنی و برگردن می‌چرخونش.» عبداللہی چند وقت شهر بوده و ماشین زیاد دیده. دور جیب می‌چرخد و برای ما بچه‌ها می‌گوید که کجای ماشین به چه کاری می‌آید روی باربند جیب قیف بزرگی گذاشته‌اند. راننده می‌رود توی جیب و چیزی که شکل سم الاغ است دست می‌گیرد. ته سم الاغ سیم است. یک سر سیم رفته و چسبیده به قیف بزرگ که آن بالا روی اتاق جیب است. صدای بلند و کلفتی از قیف بزرگ توی آبادی می‌پیچد: «اهالی محترم روستا، امشب در مدرسه سینما است. بیایید سینما ببینید.» نمی‌دانم سینما چیست! خیلی‌ها نمی‌دانند (البته این داستان ادامه دارد شما می‌توانید آن را در کتاب «شما که غریبه نیستید» آقای هوشنگ مرادی کرمانی بخوانید.

محمد مسعود برای

مشکلات مردم اشک می‌ریخت

محمد مسعود از نویسندگان بی‌باک، جسور و نترس بود. مقالات تند علی‌ه مستولان حکومت و مفسدین زمان خود می‌نوشت و در روزنامه اش بنام «مرد امروز» چاپ می‌کرد. مسعود مردی کوتاه قد و سیاه سوخته بود. قیافه زشتی داشت و در اولین برخورد همه را از خود بیزار می‌کرد. بسیار زود زنج، عصبانی و سرسخت بود. هرچه دشمنان بیشتر او را تهدید می‌کردند بیشتر در مخالفت با آنها کولاک می‌کرد.

ناطق خوبی نبود اغلب کلمات را بریده بریده بیان می‌کرد استدلالش در گفتگو بسیار ضعیف بود نمی‌توانست چند جمله را پشت سر هم حرف بزند ولی در نوشتن بسیار قادر، پاک و هموار و یکدست می‌نوشت و شاید تسلط او در نوشتن یک نوع انتقام درونی بود. محمد مسعود

ادامه مطلب جدایی حکومت با... از صفحه ۱۰

اما همین امپراتور - در ادامه جنگ قدرت و تقسیم منافع - سه سال بعد با سپاه خود به رم یورش می آورد، پاپ مخالف را برکنار می کند و دست نشانده خود را به نام پاپ تازه بر کرسی جانشین مسیح می نشاند.

بررسی داستان روابط مسیحیت از زمان به قدرت رسیدن روحانیان به رهبری پاپ ها تا دست کم قرن هجدهم میلادی نشان می دهد که جنگ قدرت بین طبقه روحانی و طبقه حاکم یا رهبران دولت همیشه به صورت آشکار یا نهان و با شدت یا ضعف ادامه داشته است. در برخی از دوران ها نیروی کلیسا بیشتر و در برخی دیگر قدرت حکومت افزون تر بوده است. گاهی نیز هر دو طبقه باتوجه به منافع ویژه خویش با یکدیگر کنار می آمده اند و بر سر تقسیم قدرت و پخش ثروت های جامعه با یکدیگر سازش می کرده اند.

ادامه مطلب بازار دروازه... از صفحه ۴۵

از قبیل قند و چای و پارچه و روغن چراغ و امثال آن می دادند. برای خرید اوزان و اندازه های زیاد و برای فروش سنگ و کبل و اندازه کم بکار می بردند، یعنی ترازو و قیان و سنگ و کیلی برای خرید و سنگ و ترازو و پیمانه و (کیل) و ذرع و پیمانی برای فروش داشتند، قراردادی که تقریباً تمام کسبه آن بازار را جز یکی دوتن در بر گرفته بود.

ادامه مطلب خاطرات در گذر زمان... از صفحه ۱۵

مورد توجه خاص مردم به ویژگی در دوره قاجاریه به اوج خود رسید که می توان گفت به صورت یک نوع هنر نمایشی موسیقی کلاسیک در خور ستایش و تحسین درآمد و ناگفته نماند که حفظ و دوام موسیقی آوازی ما بخاطر همین روضه خوانی و تعزیه و سایر مراسم مذهبی است. بقول استاد روح الله خالقی... پس باید شکرگزار تعزیه و نوحه بود که بعضی نغمات موسیقی ما را نگاهداری نمود و در ضمن ردیف دستگاه ها را به ما تحویل داده است.

۲- این لغت مخصوص خودمان است! کاسه سفالین لعابی به رنگ های سبز و آبی که مختص ماست و دوغ و سکنجبین و از این قبیل است.

۳- پدر

۴- کوچه

۵- سگ زنی، یکی از ورزش های دوران کودکی ما بود!

ادامه مطلب زمستان کولبرها... از صفحه ۳۸

عکس از او و شانه ای برفی اش گرفتیم و رفتم جلو تا برف را از روی شانه اش بتکانم، لبخندی زد و به برف نگاهی انداخت و گفت «این هم سهم ما از حقوق بشرا» و گذشت... عجیب مردمانی هستند این کولبرها، مردمانی شبیه من و شما.

در قرون وسطی و به ویژه در قرن های یازدهم و دوازدهم میلادی، طبقه روحانی و دستگاه کلیسای مسیحی به رهبری پاپ آنچنان نیرومند می شود که امپراتوران و رهبران دولت زیردستان رهبر دین هستند و از طبقه روحانی دستور می گیرند. برای نمونه، در قرن یازدهم بر سر تعیین مقام های روحانی بین پاپ «گریگوری هفتم» و امپراتور «هنری ششم» جنگ قدرت و نبرد منافع بالا می گیرد. پاپ فرمان تکفیر امپراتور را صادر می کند و به برکناری از سلطنت تهدیدش می کند. امپراتور پس از دو سال ایستادگی به ناچار در برابر پاپ تسلیم می شود. پس از سفری طولانی خود را به بارگاه پاپ می رساند. سه روز با پای برهنه بر روی برف در دروازه واتیکان با لباس سفید توبه می ایستد تا اجازه «شرفیابی» می یابد. پاپ او را می بخشد.

دروغ می گفتند، کم می دادند، گران می فروختند، تقلب می کردند، هزار جور قسم می خوردند، خیانت در (رأس المال) می کردند، انواع حيله ها به کار می بردند. چون معامله این بازار معمولاً مبادله بود که مثلاً از دهاتی کشمش و قیسی و کشک و پشم و پنبه و شیر و روغن و بره و گوسفند و فرش و مانند آن گرفته و به جایشان اجناس شهری،

ولی بچه شیر چون موش شده چنان بید لرزان همان جا مات ایستاده بود!

پدرش نهیب زد: «آخه چرا وایسادی؟! معطل نکون، برو آ زود بیا... مردوم منتظرن!»

ولی شیر آب! پاک و زیاد خورده و ترسیده؛ سرش پایین بود. نگاه زیر چشمی به پدرش کرد و گفت: «دیگه ندارم!»

تصیر: دوستانی که خیال می کنند بچه به علت ترس بند آمده بود، سخت در اشتباهند...!

۱- تعزیه و شبیه سازی که از سال های قبل از اسلام در سرزمین مان رواج داشته (ماجرای مرثیه و نوحه خوانی برای مرگ سیاوش) در طول تاریخ

کوه یک مرتبه به پایین می آمدند مشغول بودم و عکاسی می کردم، جوانی با جثه ای کوچک که جعبه بزرگ سیگار بر دوشش بود و به راحتی می توانست خود من یا یکی از دوستانم باشد از جلویم گذشت، روی شانه اش برف نشسته بود، سریع چند

ادامه مطلب به نام هستی... از صفحه ۳۳

هیپنوز ۵ درصد

۳- بیماران روانی مبتلا به پسیکوز، پارانوئا و سایکو پات ۱۰ درصد جمع کل ۱۰۰ درصد

می توان به گروه بندی دیگری براساس تحقیقات لی کورن «Leecom» و پرودکس «Brodox» که درصد افراد را با توجه به اینکه استعداد قرار گرفتن در چه مرحله ای از هیپنوز را دارند اشاره کرد.

«طبقه بندی لی کورن و پرودکس»

۱- افراد تأثیرناپذیر ۵ درصد

۲- کسانی که در درجات سبک قرار می گیرند ۱۰ درصد

۳- آنان که در درجات متوسط قرار می گیرند ۲۵ درصد

۴- گروهی که در درجات عمیق قرار می گیرند ۲۵ درصد

جمع کل ۱۰۰ درصد

تحقیقات سی ساله اینجانب «نویسنده مقاله» نشان داده که این جمع بندی ها دقیق نیستند و عواملی مانند محل زندگی «کشور»، سطح اطلاعات عمومی و نوع فرهنگ جامعه در این تقسیم بندی ها تغییرات ایجاد می کند.

چه عواملی سبب می شود که بعضی از افراد تحت هیپنوز قرار نمی گیرند؟

عواملی که سطح پذیرش هیپنوتیزم را کاهش می دهد می توان به دو دسته تقسیم کرد.

عوامل جسمانی: همانگونه که ترکیبات مولکولی و اتمی در انواع فلزات و یا تمام موجودات سبب بروز خواص فیزیکی متفاوت می شود و آنها را از هم متمایز می سازد، به نظر می رسد که این قانون در مورد ابدان انسانی نیز صادق باشد و عامل جسمانی دیگری که در انسان مزید بر این علت است قوانین توارث است که پاره ای خصوصیات جسمی روانی را از اجداد به انسان منتقل می کند. مسائل ژنتیکی تلفیق و ترکیب مولکول ها و اتم ها و میزان **رنبال راور**

۱- هرمان ررشاخ Herman Rohrschach روانپزشکی سوئیس (۱۹۲۲-۱۸۸۴) ابداع کننده آزمون ویژه ای به نام خود اوست، در این تکنیک از محرک های مبهمی استفاده می شود که پاسخ های گوناگون در افراد بر می انگیزد.

البته باید توجه داشت که همه افراد از لحاظ قرار گرفتن در خلسه هیپنوتیزمی مساوی نیستند و برحسب استعداد پذیرش در یکی از مراحل خلسه وارد می شوند و به همین جهت کسانی که در درجات عمیق تر خلسه قرار می گیرند بیماری و مشکلات روانی آنها سریعتر و بنیادی تر بهبود می یابد، برعکس افرادی که در درجات سبک خلسه قرار می گیرند. برای تعیین درجات هیپنوتیزم پذیری افراد دو روانشناس آمریکایی بنام های «ساربین» و «مدو» تجاربی با تست ررشاخ (لکه جوهر) انجام دادند که مورد استفاده روانشناسان و روانپزشکان قرار می گیرد و از تعدادی کارت تشکیل شده که بر روی هر یک لکه های جوهر به اشکال مختلف وجود دارد که بیننده راجع به شکل روی کارت ها (لکه های جوهر) اظهار نظر می کند. نتیجه این تحقیق آزمایش تعیین خصوصیات برای گروه های مستعد و گروه های بی استعداد در ارتباط با هیپنوتیزم پذیری بوده و نتیجه بدین شرح است:

الف: گروهی که قابلیت هیپنوتیزم پذیری کمی دارند:

- ۱- افراد بدبین و سوء ظنی.
- ۲- افرادی که با شکست در مسائل با بدخلقی و هیجانان عصبی برخورد می کنند.
- ۳- افرادی که دارای تفکر علمی صرف هستند و فقط در چهارچوب علم می توان با آنها صحبت کرد.
- ۴- افراد عصبی، نگران و بیمناک.

ب: گروهی که استعداد هیپنوتیزم پذیری دارند:

- ۱- افرادی که دارای افکار تجریدی و انتزاعی هستند.
- ۲- افراد خوشبین و خوش گمان.
- ۳- افرادی که شکست در حل مسئله ای را با خوشرویی و گشادگی غدد می نهند. اما اینکه چند درصد افراد صرف نظر از تعیین درجه خلسه قابل هیپنوتیزم شدن هستند اظهار نظرهای متفاوتی شده است که از مجموع آنها می توان نتیجه گرفت که:

- ۱- افرادی که مستعد قرار گرفتن در یکی از درجات هیپنوز هستند ۸۵ درصد
- ۲- افراد سالم اما غیر مستعد برای

تمامی هستی شیرین و خوشایند است چون: صخره، صخره است... درخت، درخت است... رود، رود است... آقیانوس، آقیانوس است. هیچ یک به خود زحمت نمی دهند تا چیزی دیگر باشند. وگرنه همگی «دیوانه» می شدند... و این آن چیزی است که در مورد انسان رخ داده است...

ادامه مطلب ورزش از نگاه من... از صفحه ۱۴

شاگردانشان درون و بیرون زمین بازی می توان دید و حالا باید همه چیز را از نو آغاز کرد. کنفسیوس گفته است: «اگر شما برای یک سال برنامه ریزی می کنید، برنج بکارید. اگر برنامه ریزی شما برای دو سال است، درخت بکارید و اگر برنامه ریزی شما برای صد سال است، بچه ها را تعلیم دهید.» تاریخ فوتبال ما صد ساله شده است. اما برنامه ریزی را فقط عاقلان می بینند.

وقتی انقلاب شد نخستین تاخت و تازها به غرب زدگی بود. باید کوشش کرد به دور از پیش داوری و برکنار از غرض های شخصی و یک سو نگر، به بررسی و تجزیه و تحلیل مشکلات کنونی ورزش و فوتبال امروز پرداخت. عناصر زنده و همچنان سودمند این بررسی را به عنوان سرمایه های اصلی به کار گرفت و برای جایگزینی و بازشناسی در آینده از آن سود برد. در این بررسی، بدون فحاشی و منفی بافی، یک نگرش اخلاقی، سایه خواهد افکند و در آن سهم عنصر اخلاقی جای برجسته ای خواهد داشت.

فراموش نکنیم فکر پیشرفت و بهتر شدن هرگز فکر تازه ای نبوده و نیست. انتقاد از کمی و کاستی ها هرگز به مفهوم محکوم کردن آن نیست، بلکه برای آن است که درس های ضروری گرفته شود. بدون حب و بعضی و بدون کینه، چشم بستن به کج روی ها و ناکامی ها ما را از پیشرفت باز خواهد داشت. شخصی که به جای آقای کی روش روی صندلی داغ مربی گری تیم ملی خواهد نشست وظیفه خطیری را به عهده خواهد گرفت. به امید اینکه او عروسک دست نشاندۀ وزیر ورزش نباشد. فوتبال دولتی تعداد تماشاگران ورزشکاران ها را تقریباً به صفر رسانده است، و آنها کم کارهایی به مراتب برجسته تر از آنند که ما فکر می کنیم و نابود کردن اگر حاصلش یک ساختمان تازه ساز نباشد کار با ارزشی نیست.

ادامه مطلب نامه های شگفت انگیز... از صفحه ۴

که جریان بازرگانی موجب ثروت بسیار این شهر شده است. اینان در پانزدهم ماه اوت اخیر با لشکری در حدود ۱۵ هزار نفر به باروهای شهر نزدیک شدند و برای ورود پیروزمندانه به شهر بر قوای خود کمتر متکی بودند و بیشتر روی سنیان که می دانستند مقیم شهر هستند، حساب می کردند و با اطمینان خاطر می اندیشیدند که همین که به شهر نزدیک شوند، سنیان نیرو و حيله های خود را به کار خواهند گرفت و یکی از دروازه های شهر را بروی آنان خواهند گشود.

♦ چقدر او قادر به کنترل رفتار خویش است؟

♦ آیا او درک خوبی از بازی دارد و وظیفه شخصی خود را در زمین بازی به هنگام حمله و دفاع انجام می دهد؟

♦ آیا او قادر به رویارویی با مشکلاتی که به هنگام بازی اوج می گیرد هست؟

تکنیکی Technical

♦ به چه راحتی توپ را دریافت می کند و با آن بازی می کند؟

♦ آیا از نظر تکنیکی او دارای کیفیت های خاص برای موقعیت های مختلف هست؟

♦ آیا او قادر به استفاده از هر دو پا است و از سرش به همان خوبی استفاده می کند که از پاهایش؟

♦ آیا او قادر به کارگیری بدن خود در هر دو سمت زمین است؟

نقاط ضعف و قدرت او چیست؟

فیزیکی بدنی Physical

♦ آیا او از سرعت لازم برخوردار است، کند و یا سریع است؟

♦ آیا او قادر به تغییر مسیرهای گوناگون است؟

♦ آیا از فیزیک بدنی مناسبی برخوردار است؟

♦ قدرت بدنی لازم را داراست یا ضعیف است؟

♦ آیا او از تعادل (Balance) لازم برخوردار است و قادر است تصمیم های درست بگیرد؟

♦ آیا او می تواند بازی را با قدرت تمام کند و آیا قادر به کنترل خود زیر فشار است؟

تاکتیک Tactical

♦ آیا او قادر به خواندن بازی است و در موقعیت های مختلف تمرین های انجام شده را به خاطر می آورد یا آن چه را خود می خواهد انجام می دهد؟

به هر حال بازی کنی که قادر است تصمیم های مهم را به سادگی در درون زمین بازی انجام دهد از آموزش خوبی برخوردار بوده است. بدون تردید می توان گفت بهترین مربیان آنها هستند که تاثیر آنها را روی

هنگامی که سردسته طغیان مکشوف و تنبیه شد، شاه اندیشید که آرامش به ایالت شیروان باز خواهد گشت ولی سرکشان که حمایت وزیر آنها را این چنین نیرو بخشیده بود، چون خود را برای تسلط بر تمام ایالت و تملک آن نیرومند می دیدند. به تاخت و تاز خود ادامه دادند و همه جا را غارت می کردند و هر که را در برابر خشم آنان مقاومت می کرد به قتل می رساندند و درواقع بزودی مالک کوهستان شدند. آنان بویژه به شماخیه چشم داشتند زیرا همیشه شهرت داشت

ادامه مطلب نوشخند و پوزخند... از صفحه ۱۷

می کرد، می رسیدم و خانه را هم اداره می کردم. هر چه از مشکلات گفتم، قبول نکرد. بالاخره من سر از کتابخانه دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی در آوردم. دو سالی آنجا بودم. آنقدر دکتر محبت می کرد که نمی دانستم چه باید بکنم.

یک روز به کیهان رفتم. وقتی به اتاق دکتر وارد شدم، با محبت همیشگی مرا پذیرفت. می خواستم بپرسم چرا از سه لیست حقوق می گیرم، پرسید: «مشکلی پیش آمده؟»

گفتم: «آقای دکتر حقوق من...» نگذاشت حرفم تمام شود. آقای حمیدی رییس دفترش را صدا زد و گفت: «به بهادری بگو بیاید اینجا.» فکر کردم منظور مرا فهمیده چیزی نگفتم. بهادری وارد شد و دکتر گفت: «جمع حقوق خانم الهی چقدر است؟»

بهادری لیست ها را زیر و رو کرد و رقمی بر زبان آورد.

دکتر گفت: «آقای الهی این جا نیست. از این ماه به بعد، دو برابر این مبلغ به حساب خانم الهی می ریزی.» از خجالت غرق عرق شده بودم. نمی دانستم چه بگویم. خنده ای کرد و گفت: «می دانم منظورت این نبود، ولی به هر حال از کار کتابخانه راضی هستم. خواستم پاداشی داده باشم. ولی کسی نباید بفهمد.»

وقتی نوشتن این مطلب را تمام کردم، فکر کردم غم نبودن دکتر را می توانم با دو خط شعر از شفیفی کدکنی بیان کنم:

بعد از تو دگر گل و بهاری ناید

غم آید و چون تو غمگساری ناید

در ماتم تو روح بیاریم نه اشک

کز اشک در این واقعه کاری ناید

ادامه مطلب تازه های پزشکی... از صفحه ۲۵

حملات قلبی می شود. این دارو جلوی جذب کلسترول را در روده با مکانیسم خاصی می گیرد. داروهای جدید دیگری در این گروه مورد مطالعه هستند.

عوارض جانبی

Statinها همانند سایر داروهای شیمیایی دارای اثرات جانبی هستند.

۱- درد عضلات

۲- سرگیجه

۳- شناسی گرفتن بیماری قند و البته این مورد در حال مطالعه و بحث می باشد.

افرادی که از Statinها استفاده می کنند نباید بدون مشاوره با پزشک خود آنها را قطع کنند چون شناسی حمله قلبی در خود را افزایش می دهند. ریسک حملات قلبی با سن و جنس، سیگار کشیدن، فشار خون و کلسترول بالا بیشتر می شود.

خنده مخصوصش را سر داد و گفت: «نه، زن الهی بودن مهمتر است.»

می دانستم به صدرل علاقه ای مخصوص دارد. آخرین قسمتی از کیهان که مرا برد، «کیهان خانواده» بود که فروغ خانم و آقای عدل آن را اداره می کردند.

چند ماه در آنجا بودم. برایم کار کوچکی بود. تقریباً نصف صفحه را من می نوشتم. با ایرادهای بیجا می ساختم. یک روز خیلی خسته بودم. در آن زمان، من سیگار می کشیدم. بی اختیار در کیفم را باز کردم تا جعبه سیگارم را بیرون آوردم اما پیش از آن که حتی سیگاری بیرون بیاورم، وردست فروغ خانم با گستاخی جلوی همه آنها را که آنجا نشسته بودند، به صدای بسیار بلند گفت: «در اینجا کسی نباید سیگار بکشد.»

طرز بیان آن آقا که کمی هم به من حسادت می کرد، آنقدر توهین آمیز بود که من همانجا کیفم را برداشتم و با اعتراض، کیهان را ترک کردم و دیگر قبول نکردم که به کیهان برگردم. حتی گاهی با خجالت جواب تلفن های دکتر را نمی دادم. اما او مانند یک پدر مهربان و دلسوز همیشه مواظب ما بود تا زمانی که شوهرم برای گذراندن دوره دکترای راهی فرانسه شد. در آن زمان من دبیر دبیرستان ها بودم. یک روز دکتر به من تلفن کرد به بهانه این که احوال خاله جان را بپرسد. گفت: «می خواهم به دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی بیایی و مسئول کتابخانه باشی.»

کارم سخت بود. شوهرم در مسافرت بود. باید به دو بچه و مادر شوهرم که با ما زندگی

درمان دارویی کلسترول

مصرف داروها بستگی به میزان بالا بودن کلسترول دارد. درمان ابتدا با رژیم های غذایی شروع می شود و در صورت عدم موفقیت، دارو درمانی شروع می شود.

۱- اولین گروه داروهای ضد کلسترول به نام Statinها معروف هستند نظیر Lipitor, Pravachol, Crestor, Mevacor.

این داروها بسیار موثر بوده و مانع ساختن کلسترول در کبد می شوند.

۲- همراه این داروها پزشکان از گروه دوم داروها استفاده می کنند. داروهایی که جذب کلسترول غذایی را در روده ها متوقف می کنند نظیر رزین ها و فیبرات ها (Fibrates) و نیاسین (Niacin).

۳- در سال ۲۰۱۷ تحقیقات نشان داد که داروی جدید Ezetimibe به مقدار بسیار بالایی کلسترول را کاهش می دهد و مانع

ادامه مطلب گילה مرد... از صفحه ۳۴

روی برای سلامتی آدم خوب است مخصوصا وقتی آدم شکمش خالی باشد! با صلابت یک سردار پاسدار سرم نعره کشید که: «بپر بالا!» نشستم روی ترک موتور. مرا برد دم ایستگاه مترو. آنجا پیاده ام کرد و گفت: «پرو! دست علی به همراهت!»

آقا! این آقای دزد اگر بخواند نامزد ریاست جمهوری اسلامی بشود من به ایشان رای خواهم داد. دزد با معرفتی است والله. به عمه جان و خاله جان و دختر خاله ها و پسر عمه ها هم خواهم گفت به او رای بدهند. دزد جوانمردی است به حضرت عباس! شما این دزد ها و قمه کش ها و لات هایی را که حالا وزیر و وکیل و سردار و سرلشکر و سپهبد و نمی دانم قاضی القضاات شده اند نگاه کن، لا کردار ها چنان می دزدند که دست چپ شان از دست راست شان خبر ندارد. بیخود نیست که از قدیم ندیم ها گفته اند: «صد رحمت به کفن دزد اولی!» باز گلی به جمال این دزد علی دوست که آنقدر معرفت داشت پول متروی آن بنده خدای دزد زده را برایش بگذارد. این دزدهای گردن کلفت مومن آش را با جاش میدزدند خر را با آخورش.

سرکشی کند و اصلا آن مردها را نمی شناخته است اما آنها دورهاش کرده اند. پدر بزرگ گریه کرده و برایش شروه و غمانه خوانده بود؛ همان ها که سرقبرها می خوانند. گفته بود مطمئن است که آلا گناهی نکرده است. اصلا او بچه ها و نوه هایش را جوری بزرگ نکرده که مرتکب چنین فجایعی بشوند به دل خواه. اما مهم نیست که بی گناه بوده یا آن مردها را نمی شناخته، در واقع راهی نیست. او باید بمیرد و فدای حیثیت قبیله شود. اگر می خواست خواهرها، دختر عمه ها، دخترهای محله و کوچه و همه مردان طایفه سرشکسته نباشند، باید تن می داد به مرگ. روز بعد جسد خفه شده آلا را توی همان نخلستان حوالی ده پیدا می کنند. پزشکی قانونی دو جای شکستگی ناشی از تجاوز روی تن آلا پیدا کرده بود. علت مرگ را هم نوشته بودند خفگی. یک شکایت دم دستی کردند و پی آن را نگرفتند. قاتل هم پیدا نشد. حالا سال ها از آن اتفاق می گذرد. بعدها زن دایی مادرش تمام جزییات را گوشه آن آشپزخانه غم گرفته برای او و مادرش تعریف کرده و هی به درد گریسته و احساس گناه کرده بود که چرا آن شب به پلیس زنگ نزده است. او هم تصمیم گرفته است زندگی دخترک را بنویسد شاید یادش در خاطره ها بماند. (شرحی از «نگین ح» که در حال تحقیق در مورد قتل های ناموسی در خوزستان است)

ادامه مطلب چهار روایت... از صفحه ۳۹

گوی زمین به چنبر دیوانگان فتاد
کار جهان به کام دل نابکار شد
ای عشق، خون ببار به صد چشم و یاد دار
سرها که در هوای تو آونگ دار شد
پایان قصه غارت خونین باغ بود
بعد از هزار سال که گفתי بهار شد
دزد جوانمرد!

می گوید: توی یک کوچه پرت و خلوتی سلانه سلانه راه می رفتم. یک آقای موتور سواری آمد کنارم ایستاد. خیال کردم لابد دنبال آدرسی چیزی می گردد. پرسیدم: «کاری داشتید؟» قمه اش را در آورد گذاشت روی سینه ام و گفت: «هرچی تو بساطت هست بریز بیرون!» همه اش دوازده هزار تومان پول توی جیبم بود با یک تلفن عهد عتیق. دوازده هزار تومان و تلفنم را دادم دستش و گفتم: «به حضرت عباس همین را دارم!» پرسید: «خانه ات کجاست؟» گفتم: «دروازه دولاب.» گفت: «بپر ترک موتور!» خیال کردم لابد می خواهد مرا ببرد جای خلوتی گردنم را بزند یا اینکه دل و روده ام را بریزد کف دستم. با ترس و لرز گفتم: «راضی به زحمت سرکار نیستم به مرتضی علی! پیاده می روم. دکتر گفته است پیاده

بود مانع تجاوز وحشیانه مردها بشود. تقلا کرده بود اما آنها تا دم مرگ کتکش زده بودند. او را بسته بودند به یک درخت بنه کوهی. کارشان تمام که شده بود، به خیال این که دخترک مرده، بندها را باز کرده و زیر درخت رهایش کرده و رفته بودند. اما آلا نمرده بود و به زور خودش را سینه خیز رسانده بود خانه. دو برادر آلا فهمیده بودند دخترک بی سیرت شده است. او از شدت خونریزی در آستانه مردن بود. برادرها و پدر آلا می روند سراغ پدر بزرگشان. مردان طایفه جلسه می گیرند شبانه و حکم به مرگ آلا می دهند. آلا که تب داشته، از عفونت زخمها، پیچ پیچ معنادار دور و برش را می فهمد و می رود سمت مادرش. اما نگاه اشکبار و غمگین مادر نشان می دهد که کاری از دستش بر نمی آید. آرام می خزد از دریچه تنگ و تاریک مطبخ خانه رو به تاریکی. فهمیده بود باید مرد دیگری را که ایل و طایفه قبولش داشته اند، راضی می کرده به میانجی گری. آنجا در آن ده کوچک حوالی مرز، فقط کروموزم مردانه بوده که اصالت نجات بخش داشته است.

آلا رفته بود سمت خانه پدر بزرگش که مهربان ترین مرد زندگیش بود تا در پناه او نمیرد. پدر بزرگ از بالای دیوار خشتی سرک می کشد. آلا می گوید بی گناه بوده، می گوید رفته بوده نخلستان به نخلها

عبایه و یک قواره پارچه حریر کشمیری به حلاوت هدیه داده و گفته بود بهتر است طبق رسوم خودشان تا سه هفته از آن در بیرون نرود. رسم داشتند عروس تا سه هفته از خانه بیرون نرود. او هم داخل چهار دیواری خانه ماند چون بیرون رفتن شگون نداشت.

حلاوت گفت: «هیچکس در جلسه خانوادگی نظر مرا نپرسید. گفتند باید یک بچه بیاوری برای (ادریس). همان جا که زایدی، همان جا هم تحویلش بدهی و دیگر هرگز سراغش را نگیری. گفتند لزومی ندارد بعدها به بچه چیزی بگویی و بهتر است از او دوری بگیری.» از فردای روز بارداری، با این که وضع مالی ادریس چندان تعریفی نداشت اما شروع کرد به فرستادن هدیه های رنگارنگ. گفته بود شاگرد قضایی ده شقه شقه گوشت گوسفندی ببرد دم خانه عزیز تا کباب کنند و به خورد حلاوت بدهند. هر از گاهی هم خبر می گرفتند از سلامتی بچه. هنوز ۱۸ هفته نشده بود که ادریس از طرفایه آمد روستای «مهاوی» و حلاوت را بردند اهواز سونوگرافی. ادریس پشت در اتاق دکتر قدم می زد و دل شوره داشت. وقتی گفتند بچه پسر است، ادریس یک جفت النگوی چکشی کویتی از توی جیب شلوار دبیتهش درآورد و کرد توی دست های حلاوت.

حلاوت می گوید این روزها دارد فکر می کند وقتی پسرش به سن ۱۷ سالگی رسید، تمام حقیقت را به او بگوید. او تصمیم گرفته است اعتراض کند و این خیال حالش را بهتر می کند. می گوید این یک رسم ناکفته و عمیقا ناپیدا است زیر پوست طوایف که به ندرت رسانه ای در موردش چیزی نوشته است. (گفت و گو با زنی از طایفه بنی کعب که به خاطر حفظ هویتش، حلاوت نامیده شده است)

سرگذشت آلا، دختری که

قربانی ناموسی قبیله شد

«نگین ح» در حال نوشتن یک کتاب است: سرگذشت دختری که سال ها پیش قربانی یک قتل ناموسی شد. او که اصالتا از اهالی دشت آزادگان است و خانواده اش بعد از جنگ به بهبهان مهاجرت کرده اند، برای تعریف می کند: «وقتی ۱۱ ساله بودم، رفته بودیم روستای «احمدآباد» برای مراسم به خاک سپاری دختر دایی مادرم که اسمش «آلا» بود. آلا فقط ۱۳ ساله بود اما تن و بدنی استخوان دار و محکم داشت. سه مرد از طایفه دیگر پشت نخلستان آن حوالی دخترک را زورگیر کرده بودند. او نتوانسته

ملای ده ما با پدرم رابطه خوبی داشت. او یک بار مرا توی کوچه دیده بود و به خلخالم نگاه کرد. بعدها به پدرم گفته بود به قاعده نیست که توی خانه مانده ام و این که برای همین هم خدا با او قهر کرده و رزق و روزیش را قطع کرده است. آن شب مادرم نیمه شب مرا برد بیرون خانه خشتی و شروع کرد با موزر قدیمی بابا به زدن موهایم از ریشه. بعد هم با پارچه کشی که پاهای واریسی خود را می بست، دور تا دور سینه های تازه جوانه زده ام را محکم پیچید. گفت: وقتی پدرم آنجا است، از اتاق مطبخ بیرون نیایم. گفت روسری پیوشم و کش دور سینه ام را در نیارم. این جور شد که من درس خواندم و حالا به مادرم افتخار می کنم. با این که پیر و خسته شده ولی در عمل یک زن برابر خواه واقعی است. من این روزها معلم روستایمان شده ام و دارم به ادامه تحصیل فکر می کنم. (گفت و گو با گل بس دیروز، «خاطره» امروز؛ معلم یک روستا در حوالی شهرستان سراباز، استان سیستان و بلوچستان)

زنانی که برای عضو دیگر

خانواده باردار می شوند

اولین بار آن جا بود که شنیدم زن هایی از روستاهای عرب نشین خوزستان بی هیچ چشم داشت مالی و منفعت معنوی، بی آنکه حتی رضایت شان را پرسیده باشند، به تشخیص بزرگان طایفه و خانواده، برای دیگر عضو عقیم و ذکور خانواده که معمولا از اعضای خانواده شوهر است، فرزندان آوری می کنند.

آنها مادر هستند و نیستند. درست بغل گوش شان شاهد بالیدن فرزندان هستند ولی هرگز وانمود نمی کنند ماهیتی حقیقی تر و فراتر از یک زن عمو، عمه و خاله دارند. آنها معمولا این راز را با خودشان به گور می برند و از دور فرزندان را می پایند که به زن دیگری که آنها را زنازیده است، مهر می ورزد و می گوید «مادر».

برادر شوهر «حلاوت» ده سال بود زن گرفته بود. زن اولش که بچه دار نشد، زن دوم را گرفت. اما تجدید فراش هم افاقه نکرد. آنها از طایفه «بنی کعب» هستند و برادر شوهرش ساکن روستایی فقیر نشین به نام «طرفایه» در دهستان «موران»، حوالی مرز عراق. اما می گفتند مگر می شود مردی از خودش پایه و بنیه و اولاد به جا نگذارد؟ زندگی آنها جهنم مطلق شده بود. یک روز یکی از ریش سفیدها آمد و همه از چهار طرف گرد شدند مضمیف خانه «عزیز»، شوهر حلاوت؛ همان جا که اولین روز عزیز قبل از شام ولیمه شب عروسی، انگشتر،

ادامه مطلب پیام زرتشت... از صفحه ۱۴

جز اندرون نگری که او را با اهور مزدا همراز و همدم می ساخت، چیز دیگری نبوده. زرتشت در هیچ یک از سرودهای خود از هیچگونه آیین رنگین و خونین «ویدی» یاد نمی کند. او هیچ در بند همیزم انباشتن و کارهای دیگر نیست. او آتش سوزان مادی را نمی بیند بلکه آتش فروزان مینوی را در دیدگاه می گیرد که در دل همه است، آتشی که از راستی نیرو می یابد و روشن تر می گردد تا راه زندگانی و گاه جاودانی را نمایان گرداند. نماز او برای در خواست های مادی و سپاسگزاری برای دهش های پیش پا افتاده نیست. او در ستایش اهورا مزدا، سرودهایی می سراید که نیز برای یارانش آیین زندگانی و راهنمایی نیک است. نماز زرتشت برای راز است و نیاز، ولی برای جهانیان راهی است تراز.

افراد ایل، صورت می گیرد. در قبایل کولی، همانطور که اشاره کردم، ازدواج بین دختر و پسر براساس عشق قرار دارد و کمتر دختر و پسر بدون عشق حاضر به ازدواج با یکدیگر می شوند و دختر و پسر آزادند که هرگونه که بخواهند، در مورد ازدواج خود تصمیم بگیرند و کمتر به نظارت پدر و مادر خویش گردن می نهند. کمتر اتفاق می افتد که پدر و مادری دختر خود را به افراد خارج از ایل و یا به قبیله دیگر، شوهر بدهند و اکثر ازدواج ها در داخل ایل انجام می شود. در قبایل کولی وصلت بین دختر عمو و پسر عمو و یا پسر دایی و دختر دایی بسیار رواج دارد. از این گونه ازدواج ها، پدر و مادرها بسیار استقبال می کنند. مردان کولی، کمتر علاقه ای به داشتن چند همسر دارند و معمولاً با اولین زنی که ازدواج کرده اند، تا آخر عمر زندگی می کنند. در ایلی که من در آن مدتی زندگی کردم، تنها یک مرد با دو همسر زندگی می کرد و با آنها در زیر یک چادر می خوابید. مواردی پیش آمده است که مادر و پدر یک دختر با ازدواج دخترشان با پسری که دختر آنها را دوست داشته موافقت نکرده اند و دختر و پسر باهم فرار کرده و در شهری ازدواج کرده اند و بعد هرگز به قبیله خود بازنگشته اند. آنها به قبیله دیگری وارد شده و با آنها زندگی کرده اند. در سال های اخیر نمونه این گونه فرارها زیادتیر شده است و معمولاً اگر پدر و مادرها با بعضی از ازدواج ها مخالفت کنند، دختر و پسر هم از قبیل فرار می کنند. در عروسی هایی که در ایل انجام می شود، هیچ شرط مالی برای پسر قابل نیستند و تمام ازدواج ها با تعاون و همکاری افراد ایل انجام می شود.

ادامه مطلب مراسم ازدواج... از صفحه ۱۱

گفتم چاشنی دلپذیری نه آنکه همه اش چاشنی باشد و خود خوراک هیچ. اگر نمازی، همه اش آیین باشد و نماز گزار همه پایند چه بکنند چه نکنند باشد، آن را نماز نمی توان خواند. آن جز جنبش های لب و دهان و دست و پای و این را بگذار و آن را بردار و این رازباز و آن را بسوز، چیز دیگری نیست در چنین نماز گیر و داری هرگز نمی توان اندیشه ها را یکجا گرد آورده، تنها به خدا اندیشید.

زرتشت همانگونه که آیین زندگانی را از همه آلایش ها و پلیدی ها پاک و پالوده گردانید و دین بهی را بنیاد گزارد، آیین نماز گذاری را هم پیکر مینوی بخشید. اگر به واژه ها و گفته هایی که درباره نماز بکار برده نگاه کنیم، نیک در خواهیم یافت که نماز زرتشت نماز ساده و نماز مینوی بوده و در آن

به رامشگری می پردازند. آوازهای عاشقانه می خوانند و زنان و مردان می رقصند. وقتی چهار پنج ساعت گذشت، به میهمانان، شام داده می شود. بعد از صرف شام، رییس قبیله به همراهی افراد دیگر عروس و داماد را به چادر جدیدشان می برند. آنها به درون چادر می روند، در حالیکه هنوز انگشت کوچکشان به هم گره خورده است.

وقتی میهمانی به اتمام می رسد، میهمانان به چادرهای خویش باز می گردند و در نیمه های شب هرکس به اندازه توانایی خود وسیله ای برای زندگی آنها که در چادر دارد و یا قبلاً مخصوص آنها از شهر خریده است، به پشت چادر مادر عروس می برد و در آنجا می گذارد. مادر عروس با کمک چند نفر، صبح زود، زمانی که عروس و داماد در خواب شیرینی هستند، این وسایل را به پشت چادر آنها منتقل می کند. عروس و داماد، صبح که از خواب خوش و سرمست کننده شب پیش برخیزند، تقریباً تمام وسایل ضروری زندگی خود را در پشت چادر، حاضر و آماده می بینند. مرد و زن، هر دو، شب فراموش نشدنی و مسرت بخشی را گذرانده اند و صبح روز بعد، مجدد کار شروع می شود. مرد، پشت سندان می نشیند و زن، با زنان دیگر قبیله به شهر می رود. او تا زمانی که مهارت پیدا نکرده، در کنار زنان دیگر به فروش اشیاء می پردازد و راز فروش را یاد بگیرد. کولی هایی که شناسنامه ندارند، برای عقد، مراسمی به این شکل انجام می دهند: آنها گودالی به قطر نیم متر و عرض یک متر و طول دو متر، حفر می کنند و به جای بستن عقد در محضر، عروس و داماد، هفت بار از روی گردال می پرند و عقدی وجدانی بین آنها بسته می شود. این رسم با نظارت تمام

دختر و پسر، صورت گرفت و رفته ازدواج از دادگاه می گیرند. روزی که قرار است ازدواج انجام شود، دختر و پسر با آشنایان زن و مرد خود به حمام می روند و بعد از حمام به ملایی در شهر مراجعه می کنند و ملا با دیدن ورقه ازدواج آنها، دختر و پسر را به عقد همدیگر در می آورد. آنها با همراهان خویش، به قبیله بر می گردند و دختر، به درون چادر می رود و بوسیله یکی از زنان آرایش می شود. بعد، لباس نوبی که از جهت فرم و طرح با لباس قبلی اش تفاوتی ندارد، می پوشد و بیرون می آید. در این فاصله نیز داماد، به چادر دیگر رفته و در آنجا لباس نو خود را می پوشد. روزی که کولی ها می خواهند ازدواج کنند، پولی از بین افراد ایل جمع می کنند و گوسفندی تدارک می بینند و اگر این پول جمع نشود، کولی ها دست به دزدی می زنند و این گوسفند را آماده می کنند.

بعد از اینکه عروس و داماد، آماده شدند، با همراهان خویش از چادرهایشان بیرون می آیند و به هم نزدیک می شوند. در جلو چادرها تختی گذاشته اند و عروس و داماد، باید روی تخت بنشینند. عروس و داماد انگشت های کوچک خود را به هم گره می زنند، زیرا کولی ها معتقدند، که در انگشت کوچک رگی هست که مستقیماً به قلب انسان کولی متصل می شود. آنها اعتقاد دارند که با این کار قلب خود را به هم پیوند می زنند. عروس و داماد باید تا پایان مراسم، انگشت های کوچکشان، گره خورده باقی بماند.

عروس و داماد، روی تخت می نشینند. در نزدیک تخت، گوسفند بر زمین زده می شود و آن را جلوی پای عروس و داماد، قربانی می کنند و دل و قلوه و جگر آن را بیرون می آورند و همانطور گرم، آن را نصف می کنند و یک قسمت را به داماد و قسمت دیگر آن را به عروس می دهند و بعد گوسفند را می یزند و شب از میهمانان، که به جز افراد ایل کسی نیست، پذیرایی می کنند. آنها از میهمانان، که همه روی زمین نشسته اند، با شیرینی و چای پذیرایی می کنند. مادر عروس، یکی از وسایل زینتی خود را که از مادرش به یادگار مانده و همان زمان که می خواست ازدواج کند، مادرش به گردش آویخته باید به دخترش بدهد و او آن را به گردن دختر می آویزد. مادر داماد هم گردن بند و یا گوشواره ای به دختر هدیه می دهد. پدر عروس، به دست داماد خود، یک انگشت نقره ای می کند. افراد قبیله، دور عروس و داماد را می گیرند. کسانی که در قبیله، رباب و یا کمانچه و طبل می زنند، حاضر می شوند و

پسران معمولاً در ابراز عشق خود به دختران بسیار احتیاط می کنند و تا دختری به آنها ابراز علاقه نکند عشق خود را به او بروز نخواهند داد. وقتی دختر و پسر از عشق خود نسبت به هم آگاه شدند، ازدواج آنها محرز می گردد. زیرا در قبایل کولی، مسایل طبقاتی و ثروت مطرح نیست و هر فرد، در قبیله به راحتی می تواند با دختری ازدواج نماید و پیمان زناشویی ببندد مشروط بر اینکه دختر نیز او را دوست داشته باشد. پسر، دیگر به ازدواج و فراهم کردن یک چادر، می اندیشد. شب ها فقط خواب معشوق خود را می بیند. دختر به انتظار اولین اقدامات پسر، روزشماری می کند. پسر یک شب که پیرترین فرد قبیله که سرپرستی قبیله را نیز عهده دار است، تنها در چادرش نشسته و به فکر فرو رفته، به چادرش وارد می شود و عشق و علاقه خود را به دختر اعتراف می کند و می گوید که اگر بشود، حاضر است با آن دختر ازدواج کند.

پیرمرد قبیله، پدر و مادر دختر و همین طور پسر را به چادر خویش می خواند و با آنها درباره عشق دختر و پسر، صحبت می کند. پدر و مادر دختر به چادرشان می روند و با فرزند خود صحبت می کنند و می گویند تو می خواهی این پسر شوهر تو بشود و دختر با حرکت سر جواب مثبت می دهد. پسر حداکثر یک ماه وقت دارد که چادری برای خویش آماده کند. او برای خریدن چادر، اگر پولی پس انداز کرده باشد، که هیچ، وگرنه، باید با کمک پدر و مادرش و یا با فروش زینت آلات مادر، به چادر دست یابد.

چند شب قبل از آن که یک ماه فرصت تمام شود، خانواده پسر، به چادر دختر می روند. با حضور رییس قبیله، دختر را برای پسر نامزد می کنند و حلقه ای نقره ای به دست عروس می کنند. پسر، از بابت مهر، خیالش راحت است و می داند که غیر از خریدن چادر، که صد یا دویست تومان قیمت دارد، تنها بازویی پرفروش برای کار لازم دارد و یک سندان و چکش و انبر و قسمتی از سایه بان و کوره که با آن کار کند و دختر نیز، تنها به یک دست لباس معمولی و هوش بافندگی و نگهداری از چادر و بعداً هم به توان فروش اجناس نیاز دارد. پسر، چادری از شهر تهیه می کند و آن را پشت چادرهای قبیله، برپا می کند و لحاف و رختخواب سابقش را بر می دارد و به چادر جدید می رود. مهلت یک ماه تمام می شود. میان پیشانی دختر و پشت دست او را خال کوبی می کنند.

کولی هایی که دارای شناسنامه هستند، قبل از آن که یک ماه تمام شود، به شهر می روند و بعد از آن که بازرسی پزشکی از

ادامه مطلب از اینجا و... از صفحه ۴۴

نشنیده بودم. گفت: «چرا که نه! انتظار داری که یک مرد مثلاً شصت و پنج ساله، زن چند ساله بگیره؟» جواب دادم: «خب، من فکر می‌کنم که یک زن پنجاه و هشت تا شصت سال برایش مناسب باشه.» لبخندی زد و گفت: «یعنی بجای گرفتن زن سی تا چهل سال که نه درد بدنی داره، نه آه و ناله ای داره، نه چند تا بچه داره، نه نوه داره و تازه می‌تونه که به شوهرش خیلی بهتر رسیدگی کنه، آشپزی کنه، خانه داری کنه، و کلی کارهای دیگه، آنوقت مرد بره زن همسن و سال خودش را بگیره که از این خانم هم تازه مراقبت کنه؟»

از حرف و منطق این آشنا سرم داشت سوت می‌کشید. گفتم: «پس نگیم همسر می‌گیرند، بگیریم کلفت میارن منزل. با این حرف هایی که زدی، نقش این زن در کجا قرار می‌گیره؟ در حرف هایت همه مورد‌های مرد را در نظر گرفتی به جز زن. طوری که به این مسئله نگاه کردی مانند فقط سرویس دادن به مرد می‌مونه.»

نمی‌دونم چی بگم به جز این که واقعا خجالت دارد. یکی زن جوان می‌گیرد و فکر می‌کند که کلفت گرفته آنهم بدون حقوق اما با مزایای کامل از طرف خانم. یکی زن جوان می‌گیرد که واقعا زندگی تشکیل بدهد اما فکر آینده را نمی‌کند که وقتی به سن هفتاد سالگی برسد، همسرش تازه رسیده به اواسط زندگی، اما ایشان انتظار دارد که این خانم بغل دستش بشیند، نفس نکشد، تکان نخورد و زندگی عادی خودش را سپری نکند. یکی هم که میرود دنبال زن های کم سن و مزدوج به امید یافتن احساس جوانی خودش و بعد هم که حال و کارش را کرد، یک خداحافظی و تو را به سلامت و ما را به خوشی می‌گوید و می‌رود. البته در انتها باید این مسئله را نیز خاطر نشان کنم که همه ما انسان ها مسئول کارها و اعمال خودمان هستیم. به همان اندازه ای که آقایان در این طور مسائل مقصرند، خانم ها نیز تقصیر دارند شاید هم بیشتر. البته به غیر از آنهایی که دم به تله نمی‌دهند.

یک مقداری به اعمال و حرکات خودمان بیشتر دقت کنیم. چرا که زندگی فقط یک بازی است و هر کدام از ما مسئول هستیم تا رل خودمان را به نحو احسن انجام بدهیم، چون بعضی از اشتباهات ما، نه تنها خودمان را به بیراهه می‌کشد و برگشت را مشکل و یا ناممکن خواهد کرد، بلکه می‌تواند اثرات بدی روی اشخاص دیگر هم به همراه داشته باشد.

حالا این مسئله نه به من ارتباطی دارد نه به کسی دیگری. هرکسی مسئول زندگی خودش می‌باشد، اما مسئله ای که برای من قابل توجه هست این است که این آقایان که ماشاالله سنی از شون گذشته حالا که می‌خواهند رابطه دیگری جدا از رابطه خود با همسرانشان داشته باشند، می‌افتند دنبال زن های جوان و مزدوج! تا یک مدتی متوجه دلیل این کارشان نبودم که چرا زن جوان و چرا زنی که مزدوج است! البته این مسئله که اصلا چرا به دنبال یک رابطه دیگری خارج از زندگی زناشویی خود هستند مبحث جدایی است که به این مقاله ارتباطی ندارد. ولی چرا باید یک مرد پنجاه سال به بالا به دنبال یک زن بیست سی سال از خودش جوانتر بیفتد که می‌تواند جای دختر خودش باشد، آنهم زنی که مزدوج است!

همانطور که نوشتم اول متوجه دلیل این دو مسئله نشده بودم اما متوجه شدم که دلیل اینکه دنبال زن های جوان می‌روند بخاطر این است که در حقیقت در جستجوی جوانی خودشان هستند و فکر می‌کنند که با بودن با یک دختر جوان، آن احساس جوان بودن را بار دیگر در خود زنده خواهند کرد و دلیل اینکه به دنبال زن های جوان ولی مزدوج می‌افتند، من فکر می‌کنم این باشد که چون این رابطه را بر اساس احساس پایه گزاری نمی‌کنند و در فکرشان نیست که بخوانند به چنین رابطه ای برای همیشه و یا برای مدت طولانی ادامه دهند و فقط از روی هوس می‌باشد و از آنجایی که در هر رابطه ای زن حساس هست و ممکن است که در زمان جدایی ناراحت شده و برای مرد مشکل ایجاد کند، به همین دلیل ترجیح می‌دهند که طعمه شان زن مزدوج باشد که خانم از ترس ریختن حیثیت و آبرو حرفی نزدند و کاری بر علیه آقا نکنند که باعث ناراحتی او و زندگی‌اش شود. پس نتیجتاً این مرد هست که هم به احساس جوانی اش میرسد و هم برای خودش حالی کرده و در نهایت هم بدون اینکه نگران مزاحمتی از طرف زن باشد و یا بدون در نظر گرفتن احساسات این زن، راه خود را کج می‌کند تا طعمه و حال بعدی.

چندی پیش با یک آشنایی در این مورد حرف می‌زدیم و اینکه چرا باید بعضی از مردها بجای اینکه زنی همسن و سال خودشان بگیرند، هوس گرفتن زنی که بیست یا سی سال از خودشان جوان تر هستند می‌کنند. این آشنا که خودش هم مرد است جواب جالبی داد که تا به حال

ادامه مطلب عشق، هوس... از صفحه ۳۷

میکرد دچار آشوب می‌شد. عقدکنان و عروسی مفصلی برپا شد و پریش و فریدون را دست بدست دادند و به حجله فرستادند. فریدون وقتی وارد تختخواب شد، وظیفه اش را انجام داد اما در آن، جز اطفاء شهوت هیچ نشانه دیگری نیافت. ذره ای مهر و عشق در دلش جوش نزد. به محض تمام شدن وظیفه شوهری رویش را به سمتی دیگر کرد و خود را بخواب زد. حالش از عملی که کرده بود به هم می‌خورد. احساس می‌کرد گناه بزرگی را مرتکب شده و با یکی از محارمش هم آغوشی کرده. پریش سعی می‌کرد که روی فریدون را به سمت خود کند و از هر عمل لوندی کوتاهی نمی‌کرد و همه اینها مزید بر رشد نفرت فریدون از تماس بدنش با تن پریش می‌شد. برخاست و نشست و بهانه دوش گرفتن آورد تا از دست پریش خلاصی بیابد اما پریش بازم با او وارد دوش شد و به خیال خود، سعی در جذب محبت فریدون می‌کرد. پس از شستشو، لباس هایش را به تن کرد و عازم بیرون رفتن شد. پریش پرسید: «کجا میری؟» فریدون گفت: «میروم قدم بزنم.» پریش پرسید: «الان چه وقت قدم زدن است؟ مردم چه خواهند گفت؟» فریدون گفت: «هرچه می‌خواهند بگویند گفته اند و دیگر صدایشان را نمی‌شنوم.» و با گفتن این جمله از اطاق خارج شد و بدون اهمیت دادن به حضور کسی، از خانه بیرون رفت. عمه خانم که فریدون را هنگام رفتن دیده بود به سرعت به اطاق خواب پریش دوید و پرسید: «چی شد؟ آیا کارتان را انجام دادید؟» پریش پاسخ مثبت داد. عمه زری پرسید: «خوب بود؟» پریش اظهار رضایت کرد. دیگر عمه زری منتظر نماند تا بقیه داستان را بشنود و شروع کرد به کل کشیدن و هلهله کردن که عروس و داماد از حجله سربلند بیرون آمدند و با آن سرو صدا بقیه زنهارا به داخل اطاق کشید و همه پریش را غرق بوسه کردند و تبریک گفتند و برایشان آرزوی خوشبختی نمودند.

ادامه مطلب مهاجرت و تربیت... از صفحه ۲۹

تماشای کارتون و گوش دادن به داستان‌های صوتی (به زبان دوم) هم می‌تواند مکمل بسیار خوبی در خانه برای آموزش زبان دوم باشد. در این زمینه می‌توانید از کارتون‌های طبقه‌بندی شده که با هدف آموزش زبان به کودکان تولید شده‌اند نیز کمک بگیرید. **ارامه داور**

وقتی پدر آخرین کلام را گفت و دیگر جای چانه ای برای فریدون باقی نگذاشت، فریدون با احترام تمام در مقابل پدر دو زانو نشست و گفت: «قبول آقا جون. حالا که شما به حرف های من اهمیت نمی‌دهید و قول خود را به خوبی اجراء می‌کنید، من هم حرفی ندارم و با پریش ازدواج میکنم اما دیگر از من توقع نخواهید داشت که من او را در دلم هم بپذیرم و مانند یک همسر عاشق با او رفتار کنم زیرا که این مهم از من برنماید. در ضمن من از شما اجازه می‌خواهم پیش از آنکه با پریش در پای سفره عقد بنشینم، همه حرف‌هایم را به او بگویم تا با آگاهی تمام با من زناشویی مورد درخواستش را آغاز کند.» پدر از این سخنان فریدون ترسید و در واکنش به سخنان فریدون گفت: «تو حق نداری او را تهدید کنی و بترسانی اش. او دختر عمه توست و می‌تواند بهترین همسر برای تو باشد.» فریدون گفت: «نه آقا جون. نمی‌خواهم تهدیدش کنم، فقط می‌خواهم تصویری از روزهای زندگی‌مان برایش رسم کنم تا او با علم و آگاهی به قول خودش به خانه بخت قدم بگذارد.»

فریدون از حضور پدر برخاست و از اطاق بیرون رفت. پریش پشت در ایستاده بود تا نتیجه موفقیت آمیز آخرین کلام دایی جان را بشنود. وقتی فریدون از اطاق بیرون آمد، با لبخند به سمتش رفت و گفت: «خوبی فریدون؟» فریدون پاسخش را نداد اما گفت: «با من بیا تا به کوچه برویم و با تو حرف‌هایم را بزنم.» پریش گفت: «کوچه چرا؟» فریدون جواب داد: «چون نمی‌خواهم کسی بیاید و دخالت کند در حرف هایم بکند.»

فریدون رفت و پریش هم به دنبالش راه افتاد. فریدون برای آخرین بار حرف های آن سالهای گذشته را تکرار کرد و همه را پریش با لبخند گوش کرد و هیچ عکس العملی از خود نشان نداد. فریدون دانست که دیگر هیچ راهی جز ازدواج نا مبارکش با پریش نمانده. از اینکه خود را در کنار پریش در رختخواب مجسم

چنین کاری نه تنها روند یادگیری زبان را لذت بخش و هیجان انگیز می‌کند، بلکه سرعت پیشرفت کودک و کیفیت یادگیری زبان را هم بالا می‌برد. بنابراین پیشنهاد می‌کنیم در این مسیر از معجزه بازی و فعالیت‌های هنری غافل نشوید.

۷- داشتن همبازی‌هایی که زبان مادریشان زبان دوم مورد نظر ماست،

Some interesting facts

- ◆ Human thigh bones are stronger than concrete.
- ◆ Cockroaches can live for several weeks with their heads cut off, because their brains are located inside their body. They would eventually die from being unable to eat.
- ◆ Scientists have tracked butterflies that travel over 3,000 miles.
- ◆ To produce a single pound of honey, a single bee would have to visit 2 million flowers.
- ◆ The population is expected to rise to 10.8 billion by the year 2080.
- ◆ You breathe on average about 8,409,600 times a year
- ◆ Hamsters run up to 8 miles at night on a wheel.
- ◆ A waterfall in Hawaii goes up sometimes instead of down.
- ◆ A church in the Czech Republic has a chandelier made entirely of human bones.
- ◆ Our eyes are always the same size from birth, but our nose and ears never stop growing.
- ◆ During your lifetime, you will produce enough saliva to fill two swimming pools.
- ◆ You are 1% shorter in the evening than in the morning
- ◆ The elephant is the only mammal that can't jump!
- ◆ Most dust particles in your house are made from dead skin!
- ◆ New York drifts about one inch farther away from London each year.
- ◆ A U.S. dollar bill can be folded approximately 4,000 times in the same place before it will tear.
- ◆ A sneeze travels about 100 miles per hour.
- ◆ Earth has traveled more than 5,000 miles in the past 5 minutes.
- ◆ 10% of the World's population is left handed.
- ◆ A broken clock is right two times every day.
- ◆ Bob Marley's last words to his son before he died were "Money can't buy life."
- ◆ A hippo's wide open mouth is big enough to fit a 4-foot-tall child in.
- ◆ Chewing gum while you cut an onion will help keep you from crying.
- ◆ Al Capone's business card said he was a used furniture dealer.
- ◆ There are more collect calls on Father's Day than on any other day of the year.
- ◆ Banging your head against a wall burns 150 calories an hour.
- ◆ 95% of people text things they could never say in person.
- ◆ A crocodile can't poke its tongue out.
- ◆ It is physically impossible for pigs to look up into the sky.
- ◆ The average person spends 6 months of their lifetime waiting on a red light to turn green.
- ◆ A single cloud can weight more than 1 million pounds.
- ◆ A human will eat on average 70 assorted insects and 10 spiders while sleeping.
- ◆ The average person walks the equivalent of three times around the world in a lifetime.
- ◆ Men are 6 times more likely to be struck by lightning than women.
- ◆ Coca-Cola would be green if coloring wasn't added to it.
- ◆ You cannot snore and dream at the same time.
- ◆ Avocados are poisonous to birds.
- ◆ Chewing gum burns about 11 calories per hour.
- ◆ The number of animals killed for meat every hour in the U.S. is 500,000.
- ◆ If you try to suppress a sneeze, you can rupture a blood vessel in your head or neck and die.
- ◆ Celery has negative calories! It takes more calories to eat a piece of celery than the celery has in it to begin with. It's the same with apples!
- ◆ More people are allergic to cow's milk than any other food.

Continued from Page 60 62nd San Francisco....

This important documentary profiles four women (including AOC) of disparate backgrounds running grassroots political campaigns against established male incumbents.

SAT April 13, 7:30 PM, Castro

Ai Weiwei: Yours Truly, Cheryl Haines, USA (2019)

Ai Weiwei, the Chinese artist and activist known for his large-scale installation work had an exhibition depicting the faces and names of 176 brave individuals who were incarcerated or exiled due to their beliefs, affiliations, and nonviolent expressions of dissent at Alcatraz in 2015.



Twenty-six were from Iran. The work's companion piece, *Yours Truly*, invited visitors to compose messages of hope to many of the prisoners seen in exhibition. Over 900,000 postcards were sent by the time exhibition ended. In her powerful film, Cheryl Haines visits several current and former prisoners, and learns how these letters were vital to their survival.

SUN April 14, 7:30 PM, Castro

Debt, Vuslat Saracoglu, Turkey (2018)

Winner of the Best Film at Istanbul Film Festival, this beautiful



film depicts how trying to live a life that is just and good can be challenged by everyday harsh realities.

FRI April 19, 8 PM, PFA- SAT April 20,

3:45 PM, Roxie – MON April 22, 3:30 PM, Roxie

Another notable film:

A Faithful Man, Louis Garrel, France (2018)

Louis Garrel, who also directed *Two Friends* starring Golshifteh Farahani, stars in this movie as a journalist whose lover leaves him for his best friend and returns after he dies!

FRI April 12, 6:30 PM,

Roxie Theater – WED

April 17, 6 PM, YBCA

The festival closes with

Gavin Hood's rous-

ing and riveting new film *Official Secrets*, telling the true story of whistleblower Katharine Gun, a British woman working for UK's intelligence service, monitoring foreign correspondence. She leaks a confidential staff email about coercing small countries to vote for a UN Iraq War resolution to the British press.

SUN, April 21 at 8 pm, Castro

For complete film listing and to purchase tickets, please visit the festival web site: <https://sffilm.org/>

Smile in the mirror. Do that every morning and you'll start to see a big difference in your life. Yoko Ono



The 62nd San Francisco International Film Festival will start on April 10 and will run through April 23 at the Castro Theatre, SFMOMA, the Theater at the Children’s Creativity Museum, Yerba Buena Center for the Arts, Dolby Cinema, the Roxie Theater, the Victoria Theatre in San Francisco, the Pacific Film Archive in Berkeley and the Grand Lake Theatre in Oakland. Featuring 163 films from 52 countries including 12 world premieres and 72 movies directed or co-directed by women, the festival this year opens with the World Premiere of Netflix’s new original series *Armistead Maupin’s Tales of the City* (Castro Theatre, 7 PM). The program will include a screening of the full first episode and a special preview of the upcoming series. Show runner, writer and executive producer Laura Linney are expected to attend and participate in a post-screening Q&A. The opening night celebration continues at 9 PM at the Regency Center with live entertainment, dancing, food and drink.

This year, there is one Iranian film:

Tehran: City of Love, Ali Jaberansari, Iran/UK (2018)

Three Tehran residents, a body builder, a funeral religious singer and a woman who works in a beauty clinic, all unlucky in love, make attempts to change their solo status. Writer and director, Ali Jaberansari provides a pointed take on contemporary Iranian society by examining his protagonists



going through emotional distress, love and heartaches.

TUE April 16, 6 PM Roxie - WED April 17, 9:15 PM, SFMOMA - TH April 18, 6 PM, PFA

There is also a co-production film from Iran/Serbia/France/Croatia/Qatar:

The Load, Ognjen Glavonic (2018)

A moving political drama about moral responsibility during times of war and conflict following a Serbian government driver transporting a vehicle from Kosovo to Belgrade, whose journey takes



him into unexpected territory, both physical and ethical!

TH April 18, 6 PM, Roxie Theater - SUN April 21, 6 PM, PFA - MON April 22, 3:30 PM, Victoria

There are three films from Afghanistan, one of which won the Sundance Special Jury Award for No Borders world cinema documentary: *Midnight Traveler*.

Midnight Traveler, Hassan Fazili, Qatar/Canada/UK/USA (2019)
We have heard the stories of people fleeing their countries such as Iran or Afghanistan but have you heard of anyone filming their own escape including running across borders, sleeping on roadsides and interacting with smugglers? The film maker Hassan Fazili who is forced to escape the Taliban with his wife



Fatima Hussaini and their two daughters, records their years-long, unpredictable journey along one of Europe’s most notorious smuggling routes with stops in refugee camps in Bulgaria, Serbia and Hungary using their cell phones.

WED April 17, 6:30 PM, SFMOMA – TH April 18, 3 PM, Creativity – FRI April 19, 5:30 PM, PFA

Kabul, City in the Wind, Aboozar Amini, Afghanistan/Netherlands/Japan/Germany (2018)

Winner of the Special Jury Award from the Amsterdam International



Documentary Film Festival, in his first feature length movie, Aboozar Amini shows the deep-seated effects of decades of conflict in Afghanistan through the lives of three

brothers in Kabul. A depiction of life is beautifully filmed in between suicidal bombings.

TH April 11, 5:30 PM, PFA - FRI April 12, 8:30 PM, Creativity - SAT April 20, 1 PM, YBCA

What We left Unfinished, Mariam Ghani, Afghanistan/Qatar/USA (2019)

From 1996-2002, the negatives of the Afghan Film Archive were bricked up behind a poster of Mullah Omar. In 2013, director Mariam Ghani gained access to this archive and found several unfinished films made between 1978 and 1991. This illuminating documentary tracks a portion of Afghan film



history through the lens of the country’s complicated past.

TH April 11, 3 PM, Creativity - SUN April 14, 3:15 PM, PFA – TUE April 16, 8:30 PM, YBCA

TH April 11, 3 PM, Creativity - SUN April 14, 3:15 PM, PFA – TUE April 16, 8:30 PM, YBCA

Here are some screenings directed by women:

Knock Down the House, Rachel Lears, USA (2019)



“We met a machine with a movement”, says congresswoman Alexandria Ocasio-Cortez, and thank goodness director Rachel Lears was there to

capture it.

Continued on Page 59

Grand Opening
Water Tower Kitchen

In the heart of DownTown Campbell



You may come to Water Tower Kitchen for the exciting Gameday atmosphere, but you will stay for the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen. Because there's no better way to enjoy the game than with a spread of your favorites that you didn't have to prepare.

(408) 502-9550

201 Orchard City Drive, Campbell



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۲۸ سال تجربه

✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده

✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات

✦ مرگ بر اثر تصادفات

✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

1(800)525-6060

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax: (408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112